

اکنون و آینده

ما راست

احمد کسروی

فهرست گفتارها

بخش یکم : زبونیهای گذشتگان

- ۱- خردها امروز سستی گرفته ۱
- ۲- باید از گذشته آنچه نیکست برداشت و آنچه بدست بازگذاشت ۹
- ۳- همیشه نگران آینده باید بود ۱۵
- ۴- ایرانیان بکوشش بیشتر نیاز دارند تا بخودستایی ۲۱
- ۵- گذشته و اکنون ۲۹

بخش دوم : آهنگهای بدخواهانه‌ی سیاسی

- ۱- اروپاییگری ۳۴
- ۲- تیشه‌های سیاست ۳۵
- ۳- شرقشناسان ۳۸
- ۴- دنباله‌ی سخن از شرقشناسان ۴۱
- ۵- به جوانان چه حمایتی باید کرد؟ ۴۸

بخش سوم : غفلت از آینده

- ۱- گذشته و آینده ۵۳
- ۲- این پندها را از من بپذیرید ۵۶
- ۳- در پیرامون شت زردشت و آیین او ۵۶

بخش چهارم : فلسفه و « ادبیات »

- ۵۸ ۱- به چه دانشی باید پرداخت؟..
- ۶۹ ۲- فلسفه و سخنان ما
- ۷۲ ۳- چرا رها نکنید؟!
- ۷۲ ۴- بدخواهی در رخت کوشش به ادبیات
- ۷۷ ۵- بایسته‌ی دموکراسی اندیشه‌ها و سَهشهای زنده است
- ۷۹ ۶- چرا بدآموزیهای زمان مغول را رواج میدهند؟!
- ۸۶ ۷- شعر ، شاعری و شرقشناسی
- ۹۱ ۸- سیاست شومی که در زمینه‌ی فرهنگ در کارست

بخش پنجم : گمراهیهای هزار ساله

- ۹۸ ۱- در پیرامون صوفیگری
- ۱۰۲ ۲- زیان بدآموزیهای بازمانده از گذشته
- ۱۰۳ ۳- گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست

بخش ششم : کتابهای کهن و بایاهای ما

- ۱۰۸ ۱- با کتابهای تاریخی خود چه رفتاری پیش گیریم؟!
- ۱۱۰ ۲- سنجش ناسخ‌التواریخ
- ۱۱۱ ۳- درباره‌ی کتاب نادرشاه
- ۱۱۲ ۴- چه سودی در تاریخ خواندن هست؟
- ۱۱۶ ۵- کتابهای تاریخی و بایاهای ما

بخش هفتم : پابندهای گران شرقیان

- ۱- این نه دینست که پروای آینده نکرده سرگرم گذشته‌هاست ۱۱۷
- ۲- شیعیگری خود سرگرم گذشته‌ها بودنست ۱۱۷
- ۳- گمراهیها تنها سست گردیده ، ولی زیانشان همچنان بازمیمانند ۱۲۱
- ۴- آسیب کیشها ۱۲۵
- ۵- امروز این کیشها افزار دست سیاستند ۱۲۸
- ۶- آیا دانشها بما آیین زندگی تواند آموخت؟! ۱۳۰
- ۷- یادگارهای دوره‌ی آلودگی ۱۳۴
- ۸- سرچشمه‌ی بدآموزیها کجاست؟! ۱۳۵
- ۹- حال شرقیان در دهه‌های اخیر ۱۳۸
- ۱۰- دین برای آنست که مردم گذشته را رها کرده رو به آینده گردانند ۱۳۹

یادداشت گردآورنده

بامداد روز بیستم اسفند ۱۳۲۴ ترور سیاسی تکان دهنده‌ای در کاخ دادگستری تهران رخ داد. تروری که در برگهای سیاه تاریخ ایران نوشته شد. نزدیک به بیست سال بود در ایران چنین پیشامد فجیعی رخ نداده بود. «مأموران قانون» از همان آغاز، بایاهای قانونی را بکار نبستند. به بهانه‌ی آنکه هوادارانِ قاتلانِ چنین و چنان تهدید کرده‌اند هرچه توانستند فشار آوردند و کسان مقتول را واداشتند جنازه‌ها را فردای آن روز زیر دیده‌بانی شهربانی و در جایی که ایشان معین کردند ب خاک سپارند. پیش از هر گونه تحقیقی شهربانی به اظهار نظر درباره‌ی چگونگی حادثه پرداخت: هیچیک از «مهاجمان» سلاح گرم نداشته‌اند و گلوله‌ها از تیپانچه‌های مقتولان شلیک شده!

خبر آن بزودی ایران را فراگرفت و رادیوهای لندن و مسکو نیز پخش کردند. احمد کسروی دانشمند ایرانی و جوان همباورش در شعبه‌ی هفت بازپرسی کاخ دادگستری بدست یک دسته از دشمنانشان با ضربات چاقو و گلوله کشته شدند.

این بازپرسی در زمینه‌ی پرونده‌ی سیزده جلد از کتابهای او بود که شاکیانش مدعی بودند آنها مخالف اسلام است.

کشندگان خود را اعضای دسته‌ی نوپدید بنام «فدائیان اسلام» شناسانیدند. سرکرده‌ی این دسته، جوانک بیست و یکی دو ساله‌ای بود که در هشتم اردیبهشت همانسال همراه «همدستانش» می‌خواست کسروی را در خیابان بکشد ولی ناکام ماند. همان که کسروی او را «ابن ملجم ناشی» نامید. با اعلامیه‌هایی که دسته‌ی کشندگان برای بحق وانمودن ترورشان در پایتخت پخش کردند و در آنها گناهان کسروی را یکایک سوزانیدن قرآن، توهین به اسلام و امامان شیعه و ادعای پیغمبری شمردند، نام فدائیان اسلام و آن جوانک بر زبانها افتاد و خونخواری دستگاه انکیزیسیون ملایی

آشکارتر گردید. بدینسان کشتن کسروی ، هم نخستین بایا و کار بزرگی بود که جوانک در آغاز جوانی به آن برخاست و هم نخستین کار دسته‌ای از اوباش و قداره‌بندانی بود که او راه انداخت.

کوتاهشده‌ی آگاهی‌هایی که درباره‌ی این قتل و پیشینه‌ی آن بدست آمد چنین بود :

۱- در بهمنماه سال ۱۳۲۲ در گرماگرم تبلیغات انتخاباتی مجلس ، ملایان به همدستی بهاییان و صوفیان (آری! بهاییان و صوفیان) و کفیل شهربانی و پشتیبانی برخی نامزدهای نمایندگی در تبریز ، کانون یاران کسروی را ویران کرده و تاراجیده و یکی از هم‌باورانش را تا آنجا که می‌شد مشت و چاقو زده بودند. گفته می‌شد « حاجیه‌های مقدس انباردار(محتکر) تبریز» برای وحشیگریهای آنجا ده هزار تومان پول بیرون ریخته بودند. مانند این وحشیگریها را در میاندوآب و مراغه نیز نمودند.

۲- « ریشه‌ی این جنایت چنانکه تحقیق شده بعراق عرب می‌رسد. در عراق عرب که سالانه ملیونها وجوهات از ایران بآنجا می‌رود گذشته از ملایان و طلاب و خدام که گروه انبوهی هستند از پولهای ایران زندگی می‌کنند ، یک دسته هم که جز نام اشرار مفتخور بآنها نتوان نهاد در پیرامون آن دستگاه با عنوانهای گوناگون جا برای خود باز کرده‌اند و سهم‌های مهم از وجوهات می‌برند. این دسته که در راه مفتخواری بخود حق آدمکشی نیز می‌دهند ، چون نوشته‌های آقای کسروی را بزیان خود یافته‌اند نقشه‌ی این جنایت را کشیده‌اند. در نوروز ۱۳۲۳ نوشته‌ای از نجف با‌آقای کسروی رسیده بود که از قصد جنایتکاران آگاهی می‌داد».^۱ جز آن سپس خبرهای پراکنده‌ای از اینکه بیم کشته شدنش می‌رود بگوشش می‌رسید.

از آن هنگام کسانی از عراق برای نابودی کسروی بکوششهایی برخاسته نامه‌نویسیهایی با ملایان ایران داشتند و زمینه‌ی خواست پستنهاده‌ی خود را آماده می‌گردانیده‌اند.

۳- در این میان ، برخی از وابستگان به دستگاه نجف ، از این خواست در نامه‌هاشان به کسان خود در ایران نوشتند و چون این نامه‌ها در اداره‌ی سانسور عراق بدست می‌افتد ، گویا ملایان بهتر

۱- ماهنامه‌ی خردادماه ۱۳۲۴ ، گفتار « باید خود را آماده‌تر گردانیم»

می‌بینند چندی از روان ساختن نقشه‌ی شوم کشتن دست بازدارند تا شنیده‌ها به فراموشی گراید.
(اینست در کتاب *افسران ما* می‌بینیم کسروی خاموشی دشمنانش را که یارانش «آرامش پیش از توفان» می‌گمانیدند دور یا بیجا نمیداند).

۴- جوانک در شرکت نفت آبادان (که آن زمان هنوز بدست ایرانیان نیفتاده بود) چند ماهی کارگری کرده و سپس دانسته نیست برای گریز از کار کارگری یا به علت دیگری به نجف رفته رخت ملایی بتن کرده ولی درس نمی‌خوانده. در پیرامون دستگاه مفتخوری آنجا بسر برده و مزدوریهای می‌کرده. چنانکه دوبار به ایران آمده و در آبادان در کوچه‌ها نطق می‌کرده.^۱ (اینها همه در زمانی رخ میداد که ارتشهای دو کشور روس و انگلیس در ایران بودند و جنوب ایران و همچنین عراق زیر دیده‌بانی انگلیسیان بود).

۵- همانا در عراق او را برای روان ساختن نقشه‌ی جنایت مناسب شناخته و با سخنانی همچون «عضو یک انجمن انگلیسی»^۲ و دروغهایی که نمونه‌هایش در اعلامیه‌های فدائیان «اسلام» دیده می‌شود، به نویسنده‌ی کتاب شیعیگری شورانیده و از خوی شرارت و ماجراجویی سود جسته او را آماده‌ی بکار بستن نقشه‌شان ساخته بودند.

۶- روشن گردید ملایان و همدستانشان پنجاه هزار تومان برای این نقشه پول فراهم آورده آخوندک را آماده و روانه‌ی تهران گردانیده، در اینجا نیز پیروانشان از روی هماهنگی، از هیچگونه یآوری به او دریغ نکرده‌اند.

۷- پس از ناکامی ترور نخست، ملایان بدستگیری سران بدخواه حکومت پرونده‌ای را که برای سیزده کتاب او ساخته بودند به تندی شگفتی به جریان انداختند.

رویه‌مرفته شاکیان و پرونده‌سازان دسته‌ای از متعصبین مذهبی وانموده شدند که درد «اسلام»

۱- ماهنامه‌ی خردادماه ۱۳۲۴، همان گفتار

۲- آخوندک در گزارش روزنامه‌ی *ایران ما*، ۲۰ فروردین ۱۳۲۵ (از زبان کتاب *قتل کسروی* ص ۱۱۱) به شادروان محمود تفضلی گفته: «در عراق که بودم کتابی را به من نشان دادند و قسمتی از آن را برایم ترجمه کردند که در آن نوشته بود کسروی عضو یک انجمن انگلیسی است و از آنجا خیانت او بر من ثابت شد».

ایشان را به پیگیری پرتلاش پرونده واداشته و خواهان محاکمه‌ی کسی بودند که به اسلام توهین کرده بود.

۸- پس از پیشامد ۲۰ اسفند ، اینبار ملایان نجف به‌مراهی یارانشان در ایران برای آزادیِ متهمانِ بازپسین رسوایی ، به یک رشته تلاشهای دیگری دست می‌یازند تا سرانجام دادگستری متهمان و مباشران قتل را هشت ماه پس از پیشامد و دستگیر افتادنشان برای همیشه آزاد می‌سازد.

این نقشه‌ی شوم استادانه کشیده و بدانسان روان گردید تا مردم جز به این نتیجه نرسند که این خود کسروی بود که با « افراط و تفریط‌هایش »^۱ راه کشتنش را هموار گرداند.

اگر کسی می‌پرسید : با آن پرونده که در دادگستری در جریان بود و «متعصبان مذهبی» پیایی به دولت فشار می‌آوردند که باید هرچه زودتر به نتیجه رسد و دادگستری هم به آن عنوان « فورس مازور» داده با شتاب پیگیرش بود ، دیگر خواست متعصبان مذهبی از این جنایت چه بوده؟! یا دادخواهی از راه قانونی یا خونریزی به شیوه‌ی قبیله‌ای. هر دو باهم دیگر چه معنایی دارد؟ در نقشه پاسخ این را پیش‌بینی کرده بودند و طرح آن اساساً بر این بوده که پاسخی بدینسان آماده گردد : کسروی کافر بود ، قرآن سوزانید ، به اسلام و امامان ما توهین کرد ، مرتد و مهدورالدم بود ... اینها که میکرد به « غیرت» متعصبان برخورد و کسانی از آنان نابودی او را « تکلیف شرعی» شان دانستند. روشنتر گوییم : خواستند چنین بنمایند که این یک قصد خودجوشی بوده و همه‌ی ایرانیان که درد « اسلام» و « مقدسات» را دارند ممکنست در چنین مواردی بهمین شیوه خون بریزند. فدائیان « اسلام» هم در اعلامیه‌ی «راجع به قتل کسروی» چنین می‌نویسند : « البته در این واقعه جز تحریکات دینی هیچگونه تحریکی از هیچکس در میان نبوده است».^۲

۱- با آنکه کتاب قتل کسروی را که آقای دکتر ناصر پاکدامن با رنج و کوشش فراوان فراهم آورده پژوهشی پراج و خود او را از نیکخواهان میدانیم ولی این یک نمونه از داوریهای ایشان در آن کتابست که کوششهای کسروی را « افراط و تفریط» شماره و این نیک نشان میدهد نویسنده‌ی درستکار کتاب ، افسوسمندانه به کنه اندیشه‌های آن یگانه‌مرد نزدیک نشده است.

۲- /ایران ما محمود تفضلی : کسروی و من : ۵ ، ۲۲ فروردین ۱۳۲۵ ، از زبان کتاب قتل کسروی ص ۱۸۱

یک خواننده‌ی بافهمی که کتابهایی از کسروی بخواند نیک میداند که اینها همه دروغ و دغل است. اگر ما دین را به معنی راست آن بگیریم، کسروی دیندارترین مردانست. به قرآن و محمد («پاکمرد عرب») و دینش بیشترین احترام را می‌گزارد و هواداری از اسلام آغازین می‌کند. کسروی پاک‌زبان است. نه در شیعیگری، نه در هیچ کتاب دیگرش توهینی نکرده. در کتابهایش نکوهش (انتقاد) است نه توهین.

ملایان اینها را نیک میدانستند و همه‌ی آن ممت ممت دروغهای بیش‌رمانه و «هو» برای برانگیختن مردم عامی و اشرار بود که به او و یارانش گزندها رسانند.

همه‌ی اینها با جزئیات بسیار دیگر^۱ شنونده یا خواننده را به این راه می‌کشاند که باور کند چون کسروی بیباکانه کیشها و دیگر گمراهیها را که بحال کشور زیانمند است به تازیانه‌ی نکوهش میکوفت و به این بس نکرده با نابود کردن کتابهایشان^۲، زیانمندی و خواری آموزاکهایشان را جلو چشم مردم می‌آورد، این کار او متعصبان کیشها و ادبیات و دیگر گمراهیها را بجوشش آورد. چندان که به خونس تشنه شدند. در این میان متعصبترین، نیرومندترین و به سران خائن دولت، نزدیکترین ایشان ملایان بودند و در نتیجه آنها به کشتن او برخاستند.

بویژه که کسروی از ایشان سه پرسش در سال ۱۳۲۱ می‌پرسد که هیچ ملا و مجتهدی نمی‌تواند به آنها پاسخ خردپذیری (نه مغالطه) دهد. همینست ایرادهایی که او در کتابهای خود به صوفیگری و بهاییگری گرفت و پاسخ خردپذیری ندادند. اینها همه به جوش آمدن دیگ خشم و کینه‌ی ایشان انجامید.

نکته‌ی دیگر آنکه هواداران او در سه چهار سال آخر زندگانش رو به فزونی بیمگینی می‌رود و این «افزایش ناگهانی» کسانی را بیمناک می‌گرداند چندانکه جز ملایان که دکان خود را در بیم

۱- نگاه کنید کتاب *قتل کسروی* را

۲- روز یکم دیماه هر سال روزیست که آزادگان (همباوران کسروی) در آن روز کتابهای زیانمند بحال توده را می‌سوزانند. در این زمینه گفتارها و دفترهای چندی هست. از جمله در پایگاه kasravi-ahmad.blogspot.com کمابیش ده گفتار و دو سه دفتر هست. برای آگاهی بیشتر از جشن کتابسوزان، خوانندگان توانند آنها را بخوانند.

میدیدند ، دستگاههای دیگری نیز به دست و پا می‌افتند. آری دیگرانی نیز سخت به تکاپو می‌افتند. چگونگی آنکه جنبش مشروطه یک رشته خواستها و آرزوها را در دل آزادیخواهان پدید آورد ولی ایشان به روان گردانیدن همه‌ی آنها فیروزی نیافتند. سپس پس از یک دوره آشفته‌گیها که رضاشاه بر سر کار آمد توانست برخی از آن آرزوها را همچون استقلال کشور و جلوگیری از دخالت بیگانگان در کارهای کشور ، کشیدن راه‌آهن ، بانک ملی ، برداشتن چادر ، کوتاه گردانیدن دست ملایان از کارهایی که در انحصارشان بود و از جمله اوقاف ، جلوگیری از نمایشهای کیشی و مانند اینها روان گرداند.

یک نکته‌ی ارجدار اینکه یک بخش از کوششهای کسروی ، براستی ادامه‌ی جنبش مشروطه است. زیرا او میکوشد مردم را از آنچه در آن جنبش نانجام مانده و بی‌بهره مانده‌اند با کوششهایش بهره‌مند گرداند ، مانند دانستن معنی درست مشروطه و نگاهبانی از دستاوردهای آن جنبش و نیرومند گردانیدن آن خواستها و آرزوها در دلها ، کوشش به نیک گردانیدن خویهای همچون دلیری ، سرفرازی و آزادی و نبرد با خویهای زیانمند از جمله چاپلوسی و شایا گردانیدن به دموکراسی ، نبرد با دیکتاتوری و هرچه در نوشته‌های گذشته ستایش از پادشاهی و شاهان است.

نگون‌بختانه پس از شهریور ۱۳۲۰ کوشش دولتهای مرتجعی که پیاپی بر سر کار آمدند اساساً بهم زدن و بازگردانیدن کارهای نیک رضاشاه و در زیر نام دموکراسی با جنبش مشروطه جنگیدن و «مشروع» را بازگردانیدن بود.

ملایان که در زمان رضاشاه توسریهای سخت ازو خورده بسیاری رخت ملایی از تن درآورده ، «دوره‌ی روحانیت را خاتمه یافته» میدانستند ، بدینسان برکشیده شده و نیرو گرفته ، پول و هواداران خود را بکار انداختند تا به دوره‌ی پیش ازو بلکه پیش از مشروطه بازگردند. آخوندکی را از بستگان دستگاهشان روانه‌ی تهران کردند و او با یاوریهای بیدریغی که در تهران ، از اداره‌ی شهربانی و وزارتخانه‌های دیگر دید ، توانست دسته‌ای از اوباش را گرد آورد و از آنها تروریستهای پرورد تا

سرانجام « غائله‌ی کسروی » را بخوابانند.

این « نمایشنامه » را سدها تن که درباره‌ی فرجام کار کسروی قلم‌دوانی کرده‌اند به همین رویه‌ی (صورت) ساده‌ی خود باور داشته‌اند و بسا کسانی از هواداران کسروی نیز به‌مین‌سان باور کرده‌اند. برای مثال هر کسی که شیعیگری را دکان پرسودی برای ملایان یافته و از نکوهشهای تیز کسروی از ایشان آگاه بوده و از آنسو به جشن کتابسوزان که کسروی بیاری هم‌باورانش براه انداخت ، بدیده‌ی تحریک‌کننده‌ی مردم متعصب نگریسته ، پیشامد ۲۰ اسفند را بیش از همه نتیجه‌ی یکسره‌ی (مستقیم) این دو دانسته و به احتمال دیگری نیندیشیده.

لیکن این نمایشنامه را بدینسان باور کردن تنها یکی از احتمالات است. مدارکی از تاریخ معاصر هست که نارسایی آن را نشان می‌دهد.^۱

نخستین فشارها و دشمنیها که با کسروی شد و ما چون فرصت آن را در اینجا نداشتیم یادی از آنها نکردیم ، از سوی سیاستگران بود که زبانش را ببندند و قلمش را بزنجیر کشند. این بدخواهیها را کسانی می‌کردند که مشروطه‌خواهی خار چشمشان شده بود. ولی بزودی دریافتند که اینها نتیجه‌ی وارونه می‌دهد و کسروی ایشان را با همان قانونشکنیها و بدخواهیهایی که کرده و میکنند رسواتر می‌سازد^۲ - نه او کسی است که ترس را بدلش راهی باشد و نه قانونها تواند جلو نکوهش را گیرد. هم به نکوهشهایش پاسخی نداشتند و هم کارش در سالهای آخر زندگانی چنان در پیشرفت بود که بی‌پرده چنین نوشت : « اگر در سیاست باید درپی دست یافتن بسررشته‌داری (یا حکومت) بود ، ما از آن باز نایستاده‌ایم ، و از راهش پیش رفته گام بگام بآن نزدیک می‌شویم. اگر در سیاست باید دسته‌ای (یا حزبی) پدید آورد و پشتیبان خود گردانید ، ما آن را هم فراموش نکرده‌ایم و باهماد^۳ ما بهتر و شاینده‌تر از همه‌ی دسته هاست » ، اینبود دشمنانش را یک راه بیشتر باز نبود و ناگزیر به آن کوشیدند.

۱- نگاه کنید به پیشگفتار کتاب/تک‌زیسون در/ایران

۲- برای مثال کتابهای د/دگاه ، افسران ما ، یکم دیماه و د/استانش ، دولت بما پاسخ دهد یا در پیرامون «دبیات» دیده شود.

۳- باهماد = جمعیت

این پرسشها که چه کسانی از نابودی او بیشترین بهره را بردند؟ یا چه کسانی از پیشرفت کارش بیشترین زیان را می بردند؟ ، ارجدار است. همینست پاسخ به آنها.

بی آنکه او را بشناسیم و اندیشه هایش را نیک دریابیم ، پاسخ به این پرسشها نتوانیم داد. ولی هر کس هر اندازه به ژرفای اندیشه های او بیشتر پی می برد بیشتر به این احتمال میرسد که داستان کشته شدن او به این سادگی که وانموده شده می تواند نباشد. هرچه در اینباره گفته شده می تواند با همه ی هیاهویش تنها بهانه سازی و نعل وارونه باشد.

از آنسو کسانی هم که نمایشنامه را با آن سادگی باور کرده اند ، اندیشه های کسروی را به رده ی «پرخاش» به کیشها و خرافات و ادیبان بیهوده گو رسانیده به بنیاد آن نرسیده اند.

همین کتابی را که اکنون پیش چشم شماست ، اگر خوانندگانی بخوانند که پیشتر کتابهای بسیاری ازو خوانده اند ، بیگمان خود را یک لایه ی دیگر به ژرفای اندیشه های او نزدیکتر می یابند و به پاسخ پرسشهایی که در بالا آوردیم نزدیکتر خواهند آمد.

در اینکه دسیسه ی ننگ آور و شومی در کار بوده تا ایرانیان را از داشتن دانشمندی بی همال و آینده ی روشنی بر پایه ی دموکراسی بی بهره سازند هیچ گفتگویی نیست. آینده ای که در آن ارتجاع را جایی نباشد. اینکه رفتار ارتجاع پرورانه ی اینها با کوششهای کسروی درست به آخشیج (ضد) یکدیگر بوده و همین دشمنیهای سختی را پدید آورده هم جای گفتگویی نیست. اینکه ملایان دکان و آینده ی خود را بیمناک میدیدند و اینست از کوششهای کسروی سخت برآشفته شده بخود می پیچیدند نیز راست است. در اینکه ملایان در این پیشامد آمر نمایانیده می شوند نیز سخنی نیست. ولی گمان استوارتری هست و آن اینکه ایشان عامل ، و آمر اصلی دیگری بوده.

این را اگرچه نمی توان ثابت کرد ، لیکن دلیلهای بسیاری هست که نشان میدهد وزیران و سررشته داران خائن بملایانی که گوشه نشینی در پیش گرفته یا رخت ملایی از تن درآورده بودند ، پر و بال دادند و فهماندند که چراغ راه چنین جنایتی سبز است و اگر به آن برنخیزند ، دیگر دستگاہی

برایشان باز نخواهد ماند.

اینکه دیگرانی نیز از کوششهای کسروی و یارانش زیانها کشیده و بیمناک بودند نیز بیگفتگوست! چنانکه دیده شد بهاییان و صوفیان در پیشامد تبریز با ملایان همدستی کردند تا کسروی را بشکنند. اگر ما بیپرده سخن نمی‌گوییم از آن روست که سندی که بتواند چیزی را یکرویه گرداند در دست نداریم ولی نباید نومید بود.

مگر نه آنکه کسروی دروغ سید بودن صفویان را پس از ۳۵۰ سال به آشکار آورد؟! روزی پرده‌ها کنار خواهد رفت و دانسته خواهد شد که آمران اصلی کیها بوده‌اند.

در اینجا خواستمان پرداختن به جزئیات این کشتار ننگ‌آور نیست ولی اگر کسانی خواهان یافتن حقایق تاریخی باشند برای پی بردن به پشت پرده‌ی این پیشامد باید در پیرامون سرنخها و نکته‌های پایین اندیشیده و جستجو کنند :

۱- راست پیشامد شهریور ۱۳۲۰ چه بود و چرا رخ داد؟ پس از اشغال ایران چرا انگلیس و روس با ماندن رضاشاه دشمنی کردند؟ رضاشاه چه سیاستی در پیش گرفته بود که انگلیس و روس آن را به زیان خود میدانستند؟ آیا افسانه‌ها و پندارهایی که بیگانگان و مزدوران آنها در این زمینه ساخته‌اند باورکردنی است؟

۲- با جوّ ضد رضاشاهی که بیگانگان و همدستانشان در دوره‌ی اشغال کشور پدید آورده بودند ، هواداری کسروی از اصلاحات زمان رضاشاه و نبرد او با سیاست ارتجاع‌پرور دولتهای پس از شهریور ۲۰ در ایران ، چه پادکاری (عکس‌العمل) توانستی داشت؟

۳- در آن زمان در این کشور دو سیاست شوری و انگلیس مؤثر بود که بدست وابستگان و هواداران خود در ایران پیش میبردند. آیا دشمنان تشنه بخون کسروی و کسانی که پرونده‌ی کتابهای کسروی را بجریان انداختند و او را بقتلگاه کشاندند و سپس هم جنایتکاران را آزاد گردانیدند همچون تقیزاده ، علی‌اصغر حکمت ، محمدعلی فروغی ، محسن صدر ، عیسا صدیق ، نصرالله تقوی ،

محمدصادق طباطبائی ، محمد بهبهانی ، ساعد ، هژیر ، علی دشتی چه وجه مشترکی در وابستگیهای سیاسی خود داشتند؟!

۴- بهمبستگی دستگاه مفتخوری و سراپا زبان ملایان با بیگانگان از آخرهای دوره قاجار را باید بدیده گرفت که انگیزه‌ی آن سودی بوده که این دو بیکدیگر می‌رسانیدند. بیگانگان از نگهداشتن توده‌ی ایرانی در لجنزار خرافات و نافهمی سود می‌بردند و از آنسو ملایان جز پروای کیش خود نداشتند و اینست برای نگهداشتن خود در برابر آزادیخواهان از انداختن خود بدامن بیگانگان نیز پرهیز نداشته‌اند^۱ - همانهایی که می‌گفتند : « اگر رود ، کشور رود ، مذهب من که نرود»^۲.

۵- کسروی تاریخ معاصر و کسان دست اندر کار پس از مشروطه را نیک می‌شناخت و این را چه در محاکمات دادگاه مختاری و چه در گفتارهای پرچم گفته بود که امروز رازهای سیاسی دوره‌ی بیست ساله‌ی رضاشاه را ما بیشتر از همه میدانیم. چنین دانشی برای کسان خائنی که هنوز نان از خیانت خود می‌خوردند بس ناگوار می‌بود.

۶- نادانی توده یا ناشایندگی او را نباید از دیده دور داشت که مایه‌ی بدبختی همانست. توده‌ای که سر به پایین انداخته و جز درپی گذران زندگی و پول درآوردن و زیارت رفتن و مانند اینها نبوده و نیستند ، بآسانی فریب خورده ، تحریک و افزار دست می‌گردند و حقایق را در نمی‌یابند.

این کتاب ما را از « سرگرم» گردیدن به گذشته‌ها بازمیدارد. ولی در همان حال هوادار جستجوهای تاریخی است. این کتاب فرق سرگرم گذشته‌ها شدن با بررسی تاریخی را بما یاد میدهد. باید بر این نکته پا فشاریم که ایرانیان اندیشه‌های کسروی را چنانکه باید دریافتند. نه گمانید که عوام و کم‌دانشان را می‌گوییم. بلکه کسانی که به دانشمندی در ایران شناخته شده‌اند را بیشتر بدیده داریم. ولی افسوسمندانۀ بدخواهان ایران بسیار بهتر و زودتر دریافتند و اینست برآن بوده‌اند که

۱- به رفتار ملایان در تاریخ مشروطه بویژه پس از التماثوم روس در ۱۲۹۰ خ پروا شود.

۲- (۶۱۲۷۰۵) = پیمان سال ششم ، شماره‌ی دوازدهم ، صفحه‌ی ۷۰۵

از پیشرفتش تا دیر نشده جلو گیرند و هنوز هم دست برنداشته‌اند ، چنانکه ما به یاری آفریدگار آن کوششها را نیز در فرصتی دیگر به خوانندگان خواهیم شناسانید.

در این کتاب خواننده‌ی باریک‌بین درمی‌یابد که کسروی تیرهای نکوهشش نه تنها یک دسته بلکه همه‌ی «یادگارهای دوره‌ی زبونی» را نشانه گرفته است. کسروی در نوشته‌هایش بویژه در اینجا سخت نگران «سستی خردها» و «پستی خردها»ی ایرانیانست. این را از هر آسیبی زیانمندتر میداند.

کتاب پس از آنکه سستی و پستی خردها و انگیزه‌های آن را آشکار میگرداند ، بیش از همه در پی چاره‌جویی به «آسیب خردها» است. اینک یک نمونه از آن :

« ما بیش از همه با خردها کار داریم و همی‌کوشیم که آنها را بتکان آوریم و چون صوفیگری گذشته از آنکه آیین زندگانی و رفتار و کردار شرقیان را آلوده نموده آسیبهایی نیز بر خردها رسانیده و این آسیبها چون از روبرو (مستقیم) نبوده با از میان رفتن صوفیگری و صوفیان برداشته نمی‌شود اینست ناگزیریم از پایه و بنیادِ صوفیگری گفتگو بمیان آورده بآن آسیب خردها چاره بیندیشیم بعبارت بهتر باید همه‌ی بیخردیهای صوفیان را هرچه گشاده‌تر و روشنتر نشان بدهیم تا خردها بجای خود بازآید.»

در همین کتاب یا در جاهای دیگر او دوره‌ی مغول را در تاریخ ایران ، دوره‌ی جدا و پریزیان و خواری‌آوری می‌داند و بارها به این نکته از راههای گوناگون درآمده نشان میدهد که براستی اندیشه و خرد ایرانی پس از این دوره که تا زمان مشروطه می‌کشد ، کمتر زمانی والایی یافته و همیشه مایه‌ی خواری و زبونی ایرانیان بوده.

تکه‌های بسیاری از نوشته‌های کتاب ، پنجره‌ی تازه‌ای را در برابر دیدگان خواننده می‌گشاید و ایشان را سخت به اندیشه فرومی‌برد. این هم نمونه‌ای دیگر : « کاش مغولان به آن کشتارهای خونخوارانه‌ی چهارساله‌ی چنگیزخان ... بسنده می‌کردند و دیگر این روی نمیداد که بار دیگر

لشکرکشی کرده و به ایران دست یافته بنیاد فرمانروایی در اینجا بگزارند.

آن گزند و آزار که از فرمانروایی ترکان و مغولان در ایران پدید آمده از تاخت و تاز و کشتارهای آنان پدید نیامده است ، این تاختها و کشتارها در یکی دو قرن یا بیشتر جبران شدنی بود ولی آن گزندها که از فرمانروایی و چیرگی آن بیگانگان پدید آمده جز در قرنهای درازی جبران نشدنی است.» این سخن ما را سخت به اندیشیدن وامیدارد. اگر ویرانی شهرهای آباد و کشته شدن ملیونها زن و مرد و بچه‌ی ایرانی و به اسارت رفتن انبوه دیگری را در یک کفه‌ی ترازو گزاریم ، او در کفه‌ی دیگر چه خواهد گزارد که سنگینی کند؟! از رهگذر فرمانروایی مغولان چه گزندهایی پدید آمد که جز در سده‌های بسیار جبران نمی‌شود؟!

اندک اندیشیدنی خواست نویسنده را روشنتر میگرداند. بعنوان نمونه چون به تاریخ بازنگریسته و مثلاً مردم آلمان را بدیده گیریم که در سده‌ی بیستم دو شکست سخت پیاپی خورده ولی بار دیگر از ویرانه‌ها بپا خاسته و بزرگی و شکوه خود را بازیافته‌اند درمی‌یابیم که چیزی هست که ویرانه‌ها و کشتارها را جبران می‌تواند و اینست که بزرگترین ارج را او دارد. بیاد می‌آوریم در کتاب در راه سیاست یک عنوان گفتار اینست : شایندگی والاتر از نیروست^۱. « بلکه می‌باید گفت : شایندگی پایه‌ی نیروست». آری ، شایندگی یا رشد سیاسی یا همبستگی و آرمان مشترک داشتن گرانمایه‌ترین داشته‌ی یک توده است.

همینکه کتاب را بخوانید خواهید دانست که او به بنیادی‌ترین انگیزه‌های پس‌ماندگی ایرانیان می‌پردازد و همه‌ی کوششش بر اینست که ایرانیان شایندگی خود را بازیابند و آن « آسیب خردها» را جبران سازند. لیکن در هموار گردانیدن این راه و در این کوششهاست که درمی‌یابد سنگهای آن را بیش از همه شرقشناسان بر سر راه ایرانیان غلتانیده‌اند.

۱- خواست نویسنده از نیرو در آن گفتار ، هر گونه نیرویی از جمله جنگ‌افزار ، ارتش ، نیروی انتظامی ، فنون جنگی ، نیروی اقتصادی و ماندهای اینهاست.

آیا شرقشناسان را در بررسی زندگانی، تاریخ، زبان، ادبیات و جغرافی شرقیان چه بهره‌ای است؟! کشورهای آزمند که سالانه پولهای هنگفت در بررسیهای شرقشناسانه بکار می‌برند، از این راه چه سودی را بدیده دارند؟!

از خواندن این کتاب ما می‌آموزیم که «گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست». گذشته گذشته و دیگر کاری از دست ما برای آن بر نمی‌آید. برای مثال از افسوس به کشته شدن کسروی ما را چه بهره‌ایست؟! ولی اگر روی از گذشته‌ها بگیریم و به اکنون و آینده بیندیشیم آیا جبران بسیاری از آسیبها بویژه «آسیب خردها» را نتوانیم کرد؟!^۱

یادآوری: جای گفتارها را در پانویسها نوشته‌ایم. پانویسهایی که با (پ) نشان داده شده از خود متن و از پیمانست. پانویسهایی که جایش نوشته نشده افزوده‌های ماست. همینست تکه‌هایی که با نشان [] از متن اصلی جدا کرده‌ایم. عنوان گفتارها دیگر نگردیده ولی برای برخی تکه‌های کوتاه ما عنوان از خود گزارده‌ایم.

خرداد ۱۳۹۵

۱- چنانکه گفتیم تاریخ جدا و دانشی گرانبه است و سرگرم گذشته‌ها شدن جز از پرداختن به تاریخ است. شرح بیشتر در کتاب آمده است.

بخش یکم : زبونیهای گذشتگان

۱- خردها امروز سستی گرفته

یکی از فرقه‌های آدمیان با جانوران و چهارپایان خرد [= عقل] است که آدمیان دارند و جانوران ندارند. بنیاد آدمیگری « روان » است و یکی از نشانه‌های روان « خرد » می‌باشد.

خرد چراغی است که آفریدگار فرا راه زندگانی آدمیان داشته تا در روشنایی آن راه آسوده بپیمایند. خرد چشم دل است و جانوران که آن را ندارند چون کوراند.

ما در اینجا بستایش خرد نمی‌پردازیم. آنچه باید گفت اینست که خرد گاهی سستی می‌گیرد و به پستی می‌گراید. استاد خرد آن مردان خدایی و آن آموزگاران آسمانی است که خدا برمی‌انگیزد. اینست که در هر زمان که مرد خدایی میانه‌ی آدمیان بوده خردها نیرو گرفته و بلندی یافته و جهان حال دیگری پیدا کرده است. سپس هرچه مردم از آن زمان دورتر شده‌اند از نیروی خردهای ایشان کاسته است.

ما برای این موضوع مثالهای بسیار از زمان خود داریم. ولی چون نیک و بد کارهای هر زمان را مردمان آن زمان باسانی در نمی‌یابند و این پس از گذشتن هر دوره‌ایست که عیبهای آن آفتابی می‌شود از اینجهت بهتر می‌دانیم که نخست مثالی از زمانهای گذشته آورده سپس بزمان خود برگردیم :

هفتصد و نود و آتش سال از تاریخ هجرت می‌گذرد سالهاست که تیمور لنگ معروف در نتیجه‌ی لشکرکشیهای بسیار و تاراجها و کشتارهای بیشمار ، فرمانروایان بومی ایران را که به هر سو پراکنده بودند برانداخته و بسراسر این سرزمین دست یافته است. در هر کجا نام « حضرت صاحبقران » است

که بر زبانها می‌رود و به هر کجا که صوفی‌ای یا فقیهی یا شاعری است «مکاشفه» ای ساخته یا حدیثی از اینجا و آنجا بدست آورده یا قصیده‌ای بافته بنزد او می‌شتابد و بدان دستاویز نزدیکی باو می‌جوید.

در این سال تیمور تازه بغداد را بگشاده و در نزدیکیهای ماردین آهنگ تاختن بشام را دارد که آن سرزمینها را هم از گزند و آسیب بی‌بهره نگذارد و چون یکی از پسران او بنام «عمرشیخ» در فارس است کسانی بطلب او فرستاده که بیاید و درباره‌ی تاختن بشام با او نیز شور کرده شود.

عمرشیخ با دسته‌ای از سپاه و امیران از شیراز روانه شده با دبدبه و شکوه از راه عراق عرب راه می‌سپارد. خدا می‌داند که او و همراهانش مردم را با چه دیده دیده و چه رفتاری با آنان می‌نموده‌اند مردمی را که بارها ده هزار یکجا هفتاد هزار یکجا سر بریده و آهی نیز نمی‌کشیده‌اند.

منزل منزل راه می‌برند. «حضرت صاحبقران بدیدار فرزند دل‌بند خود مشتاق است و او را طلب فرموده» او باید برود و هرچه زودتر به «اردوی کیوان پوی» برسد. باو چه که در هر منزلی صد گزند بمردم بیچاره می‌رسد باو چه که کسانش در هر فرودگاهی آتش‌بارایی مردم می‌زنند.

در چهار منزلی بغداد به برابر دیهی^۱ بنام «خرماتو» می‌رسند. در آن زمان همه‌ی آبادیها از کوچک و بزرگ بارویی گرد خود داشت این دیه برگشته‌بخت نیز بارویی دارد. کسان عمرشیخ بطلب کاه و جو و نان نزدیک بارو می‌روند. روستاییان که نمی‌شناسند آنان کیستند و سرپرست کاردانی هم ندارند که چاره‌ی کار کند سر از فرمان پیچیده دست رد بر سینه‌ی آن کسان می‌گزارند.

خبر به پسر تیمور رسیده سخت برآشفته خویشتن به آبادی نزدیک می‌شود.

چند تن از روستاییان که پشت بامی رفته و تیر و کمان در دست داشته‌اند چون کسان نادان و بی‌سر و پایی بودند و او را نمی‌شناختند تیر بسوی او می‌اندازند. او بیشتر برآشفته سپر برو کشیده هرچه نزدیکتر می‌رود و ناگهان تیری بر شکم او رسیده شریانها را پاره میکند و همان دم افتاده جان

۱- دیه (dih) = ده ، دهکده

می سپارد.

دیگر نپرس که چه رو می دهد و چه هنگامه ای برپا میشود : سپاهیان از هر سو بجنبش آمده روی بآن دهکده ی تیره بخت می آورند و در اندک زمانی سراسر آن را زیر و رو کرده زنده ای در آن باز نمی گزارند.

بیچاره روستایی که با زن و فرزندان خود باتاق گرمی خزیده و بیخبر از همه جا نشسته ناگهان شمشیرهای آخته بالای سر خود و فرزندانش می بیند که بی آنکه مهلتی بدهند و سخنی بپرسند همه را بدم شمشیر می دهند.

بیچاره کودک شیرخوار که در گهواره خوابیده در انتظار پستان مادر است که به لبهای او ساییده شود ناگهان سوزش خنجر را درمی یابد که بگلولی نازک او ساییده شده با یک تکانی سرش را از تن جدا می سازد.

بیچاره نو عروس که به سامان خانه پرداخته چشم بسوی راه دارد که شوهر جوانش از در درآمده دست بگردن او بیندازد ، ناگهان دژخیمان را در برابر خود می یابد که نخست پرده ی عفتش را دریده سپس با خنجر و نیزه شکمش را پاره میکنند.

اینها دریافتهای من و سوز دل من است. ببینیم مردم آن زمان چه درمی یافته اند و چه گفتاری درباره ی این حوادث جانگداز بر سر زبان داشته اند. اندکی از گفتارهای مورخ آن زمان را نقل نماییم :

« در چهار منزلی بغداد بکلایه ی خرماتو نام رسیدند و در آنجا غله فراوان بود شاهزاده یک دو نوکر فرستاده فرمود که لشکریان را تغار دهند [= مهمانی دهند] و اهل قلعه سر باز زده و نوکران بازآمده صورت حال باز نمودند شاهزاده بی التفاتانه سوار شده برابر آن وحشت آباد آمد و آن قلعه چنان نبود که یک ساعت از ده سوار محافظت توان نمود کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند و امیرزاده عمرشیخ را آتش قهر برافروخته و سپر پیش رو آورده نزدیک بارو رفت ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاد یافته بر شریان آن شیر ژیان رسید و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص گردید

و در ساعت هلاک شد ع با تیر قضا دفع سپرها هیچست فریاد از نهاد بهادران برآمده فی الحال آن کلاته‌ی نامبارک را درهم کوفته مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره پاره پاره کردند و استخوان شاهزاده را در شیراز سردابه اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی هرآینه ازین مرحله‌ی اندک بقا رفتنی است و متاع این کاشانه را بجا روب فنا رفتنی عاقل دل درو چرا بندد و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد عالمیان را اندوه این عزا گریبان جان گرفته دلها کباب و دیده‌ها پر آب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم نداشتند.

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست چون هست ز هرچه هست نقصان و شکست

انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که هرچه نیست در عالم هست

حضرت صاحبقران منتظر امیرزاده عمرشیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد شام و مصر شود ناگاه امیر توکل بهادر به اردوی همایون آمده این قصه‌ی پر غصه امرا را شنواید همه متحیر شدند نه روی گفتن و نه رای نهفتن ع آه ازین قصه که دردیست که نتوان گفتن عاقبت بر عقل و درایت آن حضرت اعتماد نموده صورت واقعه در خلوتی عرضه داشتند حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نمود و آن شربت تلخ مذاق نوشیده و لباس صبر پوشیده تحمل فرمود و دانست که جزع و فرع فایده ندارد ع ای دل ناآزموده وقت جزع نیست بحکم الهی راضی شده صبر فرمود و ترویج روح او را صدقات بمستحقین رسانید ...»^۱

مردان خدا آموزگاران خردند و این در سایه‌ی پیدایش ایشان است که خردها نیرو گرفته بر جهانیان کارفرما می‌شود.

آن داستان دلگداز خرماتو نمونه‌ای از ستمهای تیمور و کسان اوست. و چون ما از سستی خردها گفتگو داریم و آن داستان را بر سخن خود گواه آورده‌ایم اینک نکته‌ی چندی را یادآور می‌شویم.

۱- (۱۰۶۰۹)، مطلع السعدین سمرقندی حوادث سال ۷۹۶ (پ = پیمان)

۱- پسر تیمور که با تیر یکی از روستاییان کشته شده بود بحکم عدل و خرد بایستی جز آن یک تن بدیگری گزند نرسانند. اگر هم ستمکاری می نمودند بکشتن آن چند تن که در پشت بام پهلوی آن روستایی بودند بسنده کنند. اگر تندروی می کردند دیه را ویرانه نموده مردمش را پراکنده سازند. اگر از این حد هم می گذشتند بیش از آن نایستی بکنند که همه ی مردان دیه را از تیغ بگذرانند. کشتن زنان بیگناه و بریدن سر کودکان شیرخوار نه تنها با قانون عدل سازگار نیست آیین ستمگری نیز از آن بیزار است.

خواهید گفت مگر تیمور و کسان او پایبند عدل و خرد بودند یا خود آنان قانون و آیین می شناختند که چنین ایرادی بر آنان گرفته شود؟! می گویم :

راست است که این کسان با ستمکاری بزرگ شده با خرد و دادگری سر و کار نداشتند. چیزی که هست هر ستمگری جز بستمهایی که مردم آسان می شمارند و تاب دیدن و شنیدن آنها را دارند دلیری نمی کند. مگر ستمگر بسیار خیره روی و خونخواری باشد.

تیمور و کسان او هرچه بودند پرورده ی این خاک و مرز بوم بودند. که اگر خردها سستی نگرفته و مردم آن ستمگریها را آسان نمی شماردند آنان نمی توانستند در ستمکاری تا آن حد پیش روند و بدستاویر کشته شدن یک تن دیهی را ویرانه نموده خنجر بگلوی کودکان شیرخوار بکشند.

بویژه که تیمور با آنکه گرگ درنده ای بیش نبود همیشه دم از دینداری زده بمردمفریبی پایبند بود چنانکه به هر کجا که صوفی خانقاهنشینی سراغ می گرفت بدیدن او شتافت و بدینسان خود را پایبند خدا و دین نشان می داد.

اگر خردها پستی نگرفته و مردم ، پشمینه پوشی و خانقاهنشینی را دین نمی پنداشتند و بمردمی و آدمیگری که بنیاد دین است پایبند بوده نیکی ببندگان خدا را بهترین عبادت می شماردند ناگزیر تیمور هم بجای رفتن بدیدار خانقاهنشینان به دلجویی بندگان خدا

کوشیده آزار و ستم کم می نمود.

اگر خردها بیستی نگراییده مردم از آن خونخواریهای ددانه‌ی تیمور و کسان او بیزار بوده و بر شنیدن و دیدن آن تاب نمی‌آوردند ناچار بجوش و جنبش برمی‌خاستند که اگر هم کاری از پیش نمی‌بردند باری آوازه‌ی نفرین و بدگویی ایشان بگوش تیمور رسیده به هر حال بی‌اثر نمی‌ماند. اگر از هیچ راه نبود باری آن صوفیان خانقاه‌نشین که تیمور بدیدار آنان می‌شتافت جوش و جنبش مردم را بگوش او رسانیده اگر بریاکاری هم بود زبان بنکوهش ستم و بیداد او باز می‌نمودند.

از هر سو که نگاه می‌کنیم مردم آن زمان کشتارها و خونخواریهای تیمور و همکاران او را عیب نشمرده و آن را جزو سیاست جهانگیری و جهانداری می‌شمارده‌اند. بدانسان که امروز مردم اروپا بخونخواریها و کینه‌اندوزیهای خود نام سیاست و وطن پرستی داده‌اند.^۱

اینهاست که ما دلیل سستی و پستی خردها می‌شماریم. اگر خردها سستی نداشت کشتار بیگناهان کجا و سیاست جهانداری کجا؟ امروز هم کینه‌توزی و بخون یکدیگر تشنه بودن کجا و وطن پرستی کجا؟!

۲- بگفته‌ی مورخ چون خبر کشته شدن عمرشیخ بتیمور رسید « بحکم الهی راضی شده صبر فرمود و ترویج روح او را صدقات بمستحقین رسانید». این چه خردی است که کسانی بدستاویز کشته شدن یک تنی دیهی را از بن براندازند و زن و مرد را آغشته‌ی خون سازند و بر کودکان شیرخوار نیز دریغ نمایند از سوی دیگر برای آسایش روان کشته شده صدقه بمستحقین برسانند؟! اگر اینان

۱- این گفتار در ۱۹۳۴ نوشته شده. گذشته از جنگ جهانی یکم، در آن زمان خونریزیهای فراوانی از اروپاییان در یادها بود از جمله رفتار وحشیانه‌ی بلژیکیها با مردم کنگو که به مرگ ده ملیون تن از ایشان انجامید. هنوز کینه‌توزیهای اروپاییان از یکدیگر که به جنگ جهانی دوم انجامید و خونریزیهای پس از آن همچون رفتار دژخوینهای فرانسویها در الجزایر در راه بود. کسانی بی‌آنکه از اندیشه‌های کسروی و راه پاکدینی آگاهی بدارند، او را با واژه‌ی « میهن پرست » ستوده‌اند. آری! کسروی براستی میهن پرست بود. ولی باید بیاد داشت که آنچه او میهن پرستی می‌شمرد با ناسیونالیزم فرنگیها جدایی دارد. کسانی که نوشته‌های بیشتری از او خوانده‌اند، برای مثال کتابهای «ورجاوند بنیاد» یا «از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بود؟»، این را دریافته‌اند. در همینجا خواننده‌ی باریک‌بین درمی‌یابد که نویسنده میهن پرستی توأم با بدخواهی به همسایگان یا کینه‌توزی با ایشان و دیگر توده‌های ناتوان را یک گمراهی می‌شمرد.

بیدین بوده‌اند پس این صدقه دادن برای چیست؟! اگر دین داشته‌اند پس آن کشتار بیگناهان برای چیست؟! نیست مگر اینکه آن زشتکاریها و خونخواریها عادی گردیده بوده و مردم از پستی خردها آنها را آسان می‌شمارده‌اند.

۳- خود مورخ را می‌بینیم که کشتار مردم یک دیه را بدستاویز گناه یک تن از ایشان که زشت‌ترین ستمی است با زبان آرام و عادی یاد می‌کند و بر کشته شدن زنان و کودکان تأثیری از خود نشان نمی‌دهد ولی از یاد کشته شدن عمرشیخ بنوحه‌سرای و سوگواری برمی‌خیزد و « دلها را کباب و چشمها را پر آب » شمرده جهان را بیوفا می‌انگارد که « عاقل دل درو چرا بندد و کامل اگر برخود نگرید چرا خندد ».

این شیوه‌ی بسیاری از مورخان است که کشتارهایی که تیمور و همکاران او کرده‌اند و ملیونها زن و مرد و بزرگ و کوچک را نابود ساخته‌اند با زبان آرام می‌سرایند ولی کشته شدن یک شاهزاده‌ی تیموری را اندوه بزرگی بجهان و جهانیان می‌انگارند و رشته‌ی سخن را از دست هشته بناله و سوگواری برمی‌خیزند.

نه اینکه این یک کار زبانی آنان بوده یا بتملق و چاپلوسی بآن شیوه می‌گراییده‌اند. بلکه از پستی خرد کشته شدن ملیونها ایرانی و ویران گردیدن ملیونها خاندانها را در راه جهانگیری و جهانداری کسانی آسان می‌شمارده‌اند و ایرادی بر آن خونخواریها نداشته‌اند. ولی کشته شدن یک شاهزاده‌ی تیموری را اندوه بزرگی می‌دانسته‌اند.

یکی از بهترین نمونه‌ی بیخردی مورخان کار جوینی است که آنهمه خونخواریهای چنگیزخان و پسران او را که می‌سراید در کمتر جایی بسوگواری برمی‌خیزد. ولی چون بداستان کشته شدن رکن‌الدین پسر خوارزمشاه که جوان بی‌ارجی بیش نبوده می‌رسد ناگهان بنوحه‌سرای برمی‌خیزد و با آن عبارتهای سنگین و نازیبای خود گله از روزگار می‌سراید. چاپلوسیهایی که این مرد از چنگیز و خاندان او کرده چون چاکرِ دربار آنان بوده برو می‌بخشیم. اما

چاپلوسیهایش از سلطانمحمد خوارزمشاه و پسران بی‌ارج و بهای او آیا جز پستی خرد علت دیگری داشته است؟!

مغول چون بغداد دست یافتند بگفته‌ی مورخان آن زمان ۱'۸۰۰'۰۰۰ آدمی کشتند. سعدی شاعر شیرین زبان ایران که در آن زمان بوده یادی که از آن داستان دلگداز در شعرهای فارسی خود دارد آنست که در هزلیات خود برای ادا کردن یک مطلب بسیار زشت و بیهوده‌ای آن کشتار را مثل می‌آورد.

ولی مستعصم که بی‌ارجترین مردی بوده و در پستی او این بس که پسرش ابوبکر روز روشن بر محله‌ی کرخ تاخته و پس از کشتار و تاراج دختران شیعه را اسیر گرفت و پدرش که خلیفه‌ی زمان بود ایرادی برو نگرفت سعدی در کشته شدن چنین مردی آسمان را خون می‌گریاند.

آیا چه منظوری این شاعر ایران داشته است؟! اگر مقصود دلسوزی است پس چرا دلش تنها بر مستعصم سوخته است؟!

عمده سخن من درباره‌ی مردم آن زمانها و اندازه‌ی خرد آن مردم است. نزد هر خردمندی این بیگفتگو است که هر کسی را جز بگناه خود او نباید گرفت. برادر را نیز بگناه برادر نمی‌توان گرفت. می‌خواهم بدانم آیا مردم آن زمان این معنی را درمی‌یافته‌اند؟ اگر درمی‌یافته‌اند پس بکارهای تیمور و دیگران که بگناه یک تن دیهی را بلکه شهری را کشتار می‌کردند با چه دیده می‌نگریسته‌اند؟..

آنچه ما از نوشته‌های تاریخ‌نگاران و از شعرهای شعرا و از دیگر کتابها بدست می‌آوریم مردم ایرادی بآن کارهای دلگداز ستمگران نداشته‌اند و از اینجاست که پس از آن زمانها کسانی هم از میان خود ایرانیان برخاسته و دست بآن کارها باز کرده‌اند چنانکه کشتارهای بیرحمانه‌ی شاه اسماعیل در هرات و دیگر شهرها و کشتارهای شاه عباس در گرجستان و کشتارهای آقامحمدخان قاجار در کرمان و گرجستان لکه‌های ننگی بر تاریخ ایران است.

پس چرا در قرنهای پیش از مغول نظیر این خونخوارها روی نمی‌داده؟.. آیا در آن زمان ستمگر

در میان مردم نبوده؟.

تیمور با آن پلیدی نه تنها در زمان خود و پسرانش ایرانیان ازو بد نمی‌گفته‌اند و او را یکی از بزرگان جهان شمرده از فزونی خرد و کاردانش ستایشها می‌نموده‌اند پس از سپری شدن خاندانش نیز مردم جز ستایش درباره‌ی او نداشته‌اند و اینست که نام « تیمور » در ایران رواج یافته که شاید صدها تیمور نام امروز در این سرزمین باشد.

در مرگ او چندین شاعر ایرانی که هر یکی خود را پیشوای جهان می‌شمارده بی‌آنکه اجباری در کار باشد یا طمع مالی از این رهگذر داشته باشند ماده‌ی تاریخ سروده و او را روانه‌ی بهشت ساخته‌اند.^۱

آیا این کارها جز پستی خرد علت دیگری داشته است؟!^۲

۲- باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است بازگذاشت

یکی از سرفرازیهای ایران شمرده می‌شود که در قرنهای گذشته دانشمندان و مؤلفان بسیاری از این سرزمین برخاسته‌اند و کتابهای فراوانی از خود بیادگار گزاریده‌اند. من ایرادی بر این موضوع ندارم

۱- مولانا بهاءالدین جامی گفته :

سلطان تمور آنکه چرخ را دلخون کرد وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین رفت فی‌الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد
آن هفتاد هزار اسپهانی و ده هزار توسی و صدها هزار ایرانی دیگر که تیمور و کسانش کشتند و آن زنان و کودکان بیگناه همه « عدو » بوده‌اند.

مولانا علی بدرالدین هروی گفته :

میر اعظم تمورخان ز جهان رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش سر قبرش نموده است و بهشت

دیگری گفته :

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد
اگر بهشت مأوای تیمور باشد پس دوزخ مأوای چه کسانی خواهد بود؟! (پ)

۲- (۱۰۷۰۰۸)

و خود مایه‌ی سرفرازی یک گروهی است که دانشمندانی از میان آنان برخیزند.

در جایی که اروپاییان پیشرفت و برتری جهان را در این گونه چیزها میدانند و تمدن یا شهرگیری را جز از زندگانی درآمیخته با علم و خط نمی‌شمارند ، پس چرا ایرانیان از داشتن آن همه دانشوران و هنرمندان بخود نبالند و سر به افتخار نیفزازند؟

همچنین من سخنی در این باره ندارم که از آن کتابها کدامیک نیک و سودمند است و کدام یک بیهوده و ناسودمند ، چه این گفتگویی است که به تفصیل باید از آن سخن راند و در این موضوع که من در اینجا در نظر دارم حاجت به چنان گفتگویی نیست.

در این مقاله که برای چاپ شدن در مجله‌ی تعلیم و تربیت می‌نگارم مقصودم گفتگو از آن است که : آیا از کتابهای پیشینیان ایران امروز تا چه اندازه می‌توان استفاده نمود – بویژه در دبستانها و برای تعلیم و تربیت جوانان – آیا چه شرطهایی برای این کار به نظر میرسد؟

باید دانست که ایران در قرنهای گذشته ، گاهی روزگار بسیار بدی داشته و یک رشته آسیبها رونق این سرزمین را پاک از میان برده بوده است.

از یک سوی درآمدن ترکان به ایران و چیرگی آنان بر ایرانیان در قرنهای دراز و سپس سیل بنیان‌افکن هجوم مغول و آن داستانهای جانگدازی که میدانیم ، و از سوی دیگر رواج یک رشته اندیشه‌های کج صوفیانه و مانند آن در میان ایرانیان ، اینها آسیبهایی بوده که قرنهای ایران را محروم از رونق و شکوه گردانیده و خرد و دانش ایرانیان را نیز بی‌بهره از گزند نگزارده است.

نتیجه‌ی چیرگی ترکان و درآمدن مغولان به ایران نه تنها آن تاخت و تازها و کشتار و ویرانیها بوده است که در کتابهای تاریخ نگاشته‌اند ، نتیجه‌ی بسیار بدتر آنها همانا زبونی و سرافکندگی ایرانیان در سراسر قرنهای درازی بوده.

ای کاش ترکان آنچه می‌توانستند تاراج و چپاول در ایران کرده به ترکستان بازمیگردیدند و در ایران نشیمن نمیگرفتند. کاش مغولان به آن کشتارهای خونخوارانه‌ی چهار ساله‌ی چنگیزخان

در ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم و غزنه و بکشتارهای سی هزار تن لشکر یمه و سوتای^۱، که از خراسان درآمده کشتارکنان از راه آذربایجان و قفقاز دررفتند، بسنده می‌کردند و دیگر این روی نمیداد که بار دیگر لشکرکشی کرده و به ایران دست یافته بنیاد فرمانروایی در اینجا بگذارند.

آن گزند و آزار که از فرمانروایی ترکان و مغولان در ایران پدید آمده از تاخت و تاز و کشتارهای آنان پدید نیامده است، این تاختها و کشتارها در یکی دو قرن یا بیشتر جبران شدنی بود ولی آن گزندها که از فرمانروایی و چیرگی آن بیگانگان پدید آمده جز در قرنهای درازی جبران نشدنی است.^۲

کتابهایی که از آن زمان زبونی ایران بازمانده و امروز در دست ماست چه شعر و چه نثر بخوبی نشان میدهد که بیچاره مردم این سرزمین دچار سرافکندگی و خواری سختی بوده‌اند و از بسیاری از آنها پیداست که مؤلفان و گویندگان آنها هرگز روزنه‌ی امیدی بر دلهایشان باز نبوده و همچون کسانی که به اسارت افتاده و ناگزیر دل به بندگی نهاده باشند، اینان نیز از سراپای گفتارهایشان خواری و زبونی نمایان است.

۱- یمه و سوتای [دو سردار مغول بودند که چنگیز ایشان را] «از دنبال خوارزمشاه فرستاد و آنان از جیحون گذشته از خراسان کشتارکنان پیش آمدند و یک دسته از راه مازندران، و دسته‌ی دیگری از راه خوار و ورامین، به ری و همدان رسیدند و در اینجاها بکشتار و آزار پرداختند، و سپس بآذربایجان رفته، زمستان را در آنجا بسر بردند و در بهار بار دیگر برای کشتار تاراج پراکنده شدند.» (از کتاب صوفیگری)

۲- در کتابهای تاریخ هرچه خوانده‌ایم خونریزیهای بیدریغ مغولان و درنده‌خویی آن بیابانگردان بوده که هر بار یک میلیون و دو میلیون تن از مردم شهرهای آباد خراسان و ماوراءالنهر کشته و گاه به بچه و زن و پیر نیز نبخشوده‌اند. مثلاً گفته‌اند: در نیشابور سگ و گربه را نیز زنده نگذارند. «شهر را با کف دست برابر کردند». درختان را از ریشه کنند و دیوار باغها را نیز ویران نمودند. گفته‌اند مغولان هفت شبانروز بر نیشابور ویران آب بستند و در سراسر آن که هموار شده بود جو کاشتند! ... هرچه خوانده‌ایم از اینگونه است. همگی اینها چه راست چه آلوده به گزافه، باز هم تنها آسیبهای آشکار آن پتیاره را مینمایاند. تا پیش از این نوشته‌ها نخوانده بودیم تاریخ‌نویسی به این رویه‌ی درآمدن مغول به ایران و فرمانروایی ایشان که زبونی خردها و پستی خویها را هرچه بیشتر کرده پروا کند و از یادگارهای شومی که از آن روزگار در کتابها بجا مانده بنویسد. اینها آسیبهای نهان آن پتیاره بوده که زیان و ماندگاریش بیشتر از آسیبهای آشکار آنست. تو گویی تاریخ‌نویسان از آن یورش سهمناک تنها آنهایی را نوشته‌اند که بچشمشان آمده و محسوس بوده است.

بر ایران روزهایی گذشته که تیمور لنگ ، آن جانور خونخوار از یک سوی هفتاد هزار یکبار و ده هزار یکبار آدم می‌کشته و از سوی دیگر مردم او را عادل و دیندار شناخته و « مؤید من عندالله » اش می‌شمارده‌اند ، و چون مرده است شعرهای بسیاری در مدح او سروده و بهشت برای او آرزو کرده‌اند. ببینید حال زبونی مردم چه بوده است.

روزهایی بر این کشور گذشته که جهان‌شاه قراقوینلو با یک رشته ناپاکیهایی که تاب شنیدن آنها را نتوان آورد پادشاهی کرده و چون مرده مؤلفان جز ستایش ، سخن دیگری از او نسروده‌اند. مغولان اگرچه در میان خود آزادی دین داشتند و در ایران نیز مردم را درباره‌ی دین آزاد گزاردند ولی به ایرانیان مسلمان هرگونه توهین روا می‌شمارده‌اند و از هر راه بزبون کردن مردم میکوشیده‌اند. اگر نبود که پادشاهانی از ایشان مسلمان گردیدند و با مسلمانان درآمیختند خدا میداند که امروز حال این سرزمین چه بود و آیا چه نشانی از ایرانیگری تا به امروز بازمی‌ماند.

از سوی دیگر در همان قرن‌ها در ایران و این سرزمین‌ها اندیشه‌های ناروای صوفیانه و باطنیانه رواج بسیار داشته است و نویسندگان خواه ناخواه آلوده‌ی آن شده‌اند.

برخی از آنان فریفته‌ی آن اندیشه‌ها بوده و برواج آن کوشیده‌اند از قبیل ملای رومی که در راه صوفیگری کوشش‌ها کرده و ناصر خسرو علوی که نماینده‌ی باطنیان مصر بوده و کتاب وجه دین را در آیین آنان پرداخته است.

برخی دیگر نیز نافهمیده آلوده‌ی آن پندارها گردیده و بی‌آنکه قصدی داشته باشند گفته‌ها و نوشته‌های خود را با آن پندارها درآمیخته‌اند.

موضوع سخن ما اینست که کسانی که امروز کتاب برای دبستان‌ها تألیف می‌نمایند و مرجع ایشان کتابهای پیشینیان است این نکته را دریافته و در نقل مطالب آن کتابها پروای نیک و بد آن مطالب داشته باشند ؛ نه هر چیزی که در کتابهای گذشتگان است امروز باید رواج داده شود ، نه هر چیزی که پیشینیان نیک میدانسته‌اند ما امروز نیک باید بدانیم.

بیاری خدا امروز ایران شکوه و رونق تازه گرفته است و یکی از چیزهایی که اکنون برای ایرانیان لازم است آنست که بکوشند و خود را از هرگونه زبونی دور سازند و خود را همیشه سربلند و آزاد بدانند. از اینجا در کتابهایی که برای دبستانها تألیف می‌شود باید سخت توجه داشت که از هر سخنی که از آن بوی زبونی می‌آید سخت دوری گزید و جوانان را از شنیدن و دانستن آن پاک برکنار داشت. بسیار حکایتها و داستانها و پندها و اندرزها در کتابهای گذشتگان است که در نگاه نخستین بسیار نیک می‌نماید ولی چون دقتی در آنها بکار رود دیده خواهد شد که مایه‌ی آنها جز زبونی آنروزی ایرانیان و مسلمانان نبوده یا اندیشه‌هایی است که جز به آیین صوفیگری سازگار نمی‌آید.

این حکایت در یکی از کتابهای معروف است که : مستی شبانه می‌گردید و بربطی در بغل داشت و ناگهان به پارسایی برخورد بربط را بر سر او نواخت که هم بربط شکست و هم سر پارسا زخمی گردید. پارسا نه اینکه اندک درشتی با آن مرد نکرده بلکه فردای آن روز قدری سیم همراه برداشته نزد او رفت و سیم را جلو او گزارده و گفت : در حادثه‌ی دیشبی هم بربط تو شکست و هم سر من زخمی گردید ، کنون زخم سر من بهبود یافته ولی بربط تو همچنان شکسته است و این است که میخواهم این سیم را برداری و بربط دیگری برای خود بخری.

شاید کسانی از خواندن این حکایت لذت ببرند و آن را پند بسیار گرانبهائی بدانند ، ولی اگر دقت بکار ببریم این حکایت و ماندهای آن جز مایه‌ی زبونی نخواهد بود^۱.

به عبارت دیگر اندیشه‌هایی است که از زبونی برخاسته و در خوانندگان نیز زبونی پدید می‌آورد. زیرا این اندازه نرمی و بردباری در نهاد آدمی گزارده نشده که اگر از کسی بدی دیدند سزای آن را نیکی بدهند ، آنگاه کار جهان با چنین بردباریها لنگ می‌گردد و نیکی در برابر بدی کسان جز

۱- نخواهد بود (bud) = سبک شده‌ی نخواهد بودن

مایه‌ی دلیری آنان نمی‌باشد. اینست که این گونه اندیشه‌ها جز در هنگام زبونی و درماندگی پسندیده نمی‌نماید.^۱

آن کسی که ستم از زورمندی می‌یابد و در خود آن نیرویی که کیفر ستم او را بدهد نمی‌یابد ناگزیر دست بدامن این اندیشه‌ها می‌زند. در حالی که اگر دست او به کیفر باز بود هرگز به چنین اندیشه‌ای نمی‌گرایید.

این یک نمونه از آن گونه مطالبی است که در کتابهای پیشینیان فراوان یافت می‌شود. اگر کسانی جستجو در آن کتابها بنمایند نمونه‌های دیگر فراوان خواهند یافت. منظور شمردن آنها نیست و هرگز نظری به یک کتاب خاص نداریم و بیش از این نمی‌خواهیم که مؤلفانی که از کتابهای گذشتگان استفاده می‌نمایند متوجه این نکته باشند. ما به آینده‌ی ایران امیدهای دیگر داریم و می‌خواهیم جوانان از همان هنگام درس خواندن، سربلند و آزاده پرورش یابند و در چنین روزی که کشور ما همه گونه عزت و سرافرازی دارد، زبونیهای قرنهای دیرین، دامن جوانان را درنگیرد.

باید از گذشته هر آنچه ستوده و نیک است و در زندگانی آینده‌ی ما سودمند خواهد افتاد برگرفته از چیزهایی که جز زیان از آنها توقع نتوان داشت دور انداخته و تا می‌توانیم بفراموش کردن آنها بکوشیم.^۲

چنانکه در جای دیگر گفته‌ام راهرو همیشه باید چشمش به جلو باز باشد و از پشت سر جز به

۱- اینگونه باریک بینیها از هر کسی نمایان نمی‌گردد. میلیونها کسان اینگونه افسانه‌ها را خوانده و آن را « حکمت » دانسته به نویسنده‌اش درودها فرستاده کتابش را گوهری از « گنجینه‌ی ادب فارسی » پنداشته‌اند. خود افسانه‌باف نیز بیگمان بخود بسیار بالیده که چنین افسانه‌ای که ریشه‌ی آزادگی را میکند از پندار خود ساخته است.

چند روز پیش دیدم در دکانی یک تابلوی ال ای دی گزارد و همان پنندهای فرومایه‌ی گذشته را که روی مقوایی می‌نوشتند و از دیوار می‌آویختند یا قاب می‌کردند با تکنولوژی نوینی می‌فروشد بدینسان: دو کار را فراموش کن، یکی خوبی که به کسی کرده‌ای و دیگری بدی که از کسی دیده‌ای! بیگمانست که با این تکنولوژی زبونیهای دیگری را نیز به نمایش می‌گزارد.

۲- درباره‌ی برگرفتن نوشته‌های ادبی از دیگر توده‌های جهان نیز این گفته راست درمی‌آید.

آزمایشهایی [تجربه] که بدست آورده نپردازد. در زندگانی نیز باید آدمیان همیشه نگران آینده باشند و از گذشته تنها به قضایای مهم عبرت‌آمیز بسنده نموده و از آنها درس عبرت بیاموزند.

از اینجاست که ما برای ایرانیان آرزو داریم که خطی میانه‌ی گذشته و آینده کشیده یک زندگانی نوینی از امروز بنیاد بگذارند و از گذشته تنها به یک رشته درسهای عبرتی اکتفا نموده چیزهای دیگر را فراموش سازند. بویژه از قرنهای زبونی و گرفتاری ایرانیان که سخت باید دامن درچیده جز یک رشته آزمایشهای تلخ و عبرت‌انگیز یادگار دیگری از آن زمانها نگاه نداشته و در زندگانی آینده‌ی خود دخالت ندهند. در پایان گفتار عنوان مقاله را تکرار کرده می‌گوییم: باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است بازگذاشت.^۱

۳- همیشه نگران آینده باید بود

یکی از غفلتها که دامنگیر مردمان میشود آنست که سرگرم گذشته بوده پروای آینده کمتر میکنند. چنین غفلتی از هر توده دلیل نادانی و از سوی دیگر مایه‌ی تیره‌بختی است.

بدانسان که راهرو اگر روی به پشت گردانیده بخواهد راه بقهقرا پیماید ناگهان بگودال یا چاه درمی‌غلتد یک توده نیز در زندگانی اگر همیشه سرگرم گذشته باشند و پیایی یاد گذشتگان را کرده بخود بالند و پروای آینده کمتر نمایند بیگمان سزای این غفلت را دریافته بگودال گرفتاری درمی‌غلتند.

فسوسا که امروز شرقیان دچار این غفلت می‌باشند. هر توده‌ای را می‌بینی خود را با گذشته دلشاد ساخته پروای آن را ندارد که آینده چه خواهد بود.

در ایران کسانی تا آن اندازه غفلت‌زده هستند که می‌پندارند دیگر مردانی همچون

۱- مجله‌ی تعلیم و تربیت - خرداد ۱۳۱۳

گذشتگان از این سرزمین نخواهند برخاست و اینست همه‌ی امید خود را بنگهداری نامهای گذشتگان بسته آنها را « حرز امان » می‌انگارند.

این کار زیانهای بسیاری را در بر دارد. بدتر از همه آنکه در قرنهای گذشته ایران گرفتار و خوار بوده و ده قرن کمابیش بدترین حال را داشته و این سراسر زیانست که امروز که این کشور پا بساحل رستگاری گزاردده باز هم چشم بگذشته دوخته هرگز نخواهد آن خواریها و زبونیها را از خود دور گرداند.

ایرانیان در قرن چهارم سرفراز و رستگار راه زندگی را می‌پیمودند ناگهان بلجنزاری افتادند و گام بگام حال بدتری پیدا کردند و در آن گرفتاری راهزنان و آدمکشان بلکه گرگان و درندگان بارها بر ایشان تاختند و در هر بار دسته‌های انبوهی را از پا انداختند. در این میان کم‌کم غیرتمندان نابود شدند و خواری و زبونی بر همه چیرگی یافت. فرومایگانی آنچه شایسته‌ی نام ایرانیگری نبود از خود بیرون دادند خردها سستی پذیرفت دلها پر از بیم و نومیدی گردید. بارها غیرتمندی پدید آمده بچاره کوشید لیکن رنج او به هدر رفت. تا خدا بر ایشان بخشوده از آن لجنزار بکنارشان رسانید. کنون زهی نادانی که این توده قدر رهایی را نشناسد و راه رستگاری پیش نگیرد. بلکه در دم لجنزار ایستاده و روی بدانسوی گردانیده همه یاد آن زمانها کند و همیشه داستان آن زشتیها و نارواییها باز راند.

کسانی تا در تاریخ بکاوش نپردازند و قرن چهارم هجری را با زمان قاجاریان باهم نسنجند این گفته‌ها را درست در نخواهند یافت.

در این ده قرن ایران همه گرفتار بود و همه روی به پستی و سستی داشت. اگر از همه چیز چشم بپوشیم از سستی خردها چشم نخواهیم پوشید. در این دوره نیک و بد را بهم درآمیخته کمتر فرقی میانه‌ی آنها می‌گزاردند ، ستم را با داد بیک رشته کشیده جدا از هم نمی‌ساختند.

ما اگر داستانها از آن زمان برانیم کتاب جداگانه‌ای می‌باید. در اینجا بیک داستانی بسنده مینمایم تا خوانندگان بدانند که سستی خردها در آن هنگام تا چه اندازه بوده است :

سلطان محمد سلجوقی در تاریخ معروفست. این مرد پس از کشاکشها با برادر خود که در میانه ایرانیان بینوا پایمال میشدند و روستاها و کشتزارها ویرانه میگردید پادشاهی یافت و پس از سالها مرگش فرارسیده به بستر بیماری افتاد. در آن هنگام کسانی چنینش گفتند : این بیماری از جادوگری‌ایست که زن شما کرده. محمد از شنیدن این بیدرنگ و بی‌بازپرس دستور داد زن را گرفته میل بچشمهایش کشیدند و سپس در خانه‌ی تنگ و تاریکی بندش نمودند. باین هم بسنده ننموده دسته‌ای را از نوکران و کنیزان او را بیگناه نابود ساختند. باین هم بسنده ننموده زن کور بیچاره را ریسمان بگردن انداخته خفه نمودند. در آن هنگام که این بیگناه با دست دژخیمان نابود کرده میشد محمد نیز دم واپسین را زده روی از جهان برمی‌تافت.

اگر همین داستان را بسنجیم چندین بیخردی و نامردمی از آن پیداست : چرا بایستی ندانند جادوگری پنداری بیش نیست و هرگز نمیتوان با دست جادو کسی را بیمار گردانید و یا به بهبودی آورد؟! چرا بایستی ندانند که هرکس دشمنان و بدخواهانی دارد پس نباید بگفته‌ی این و آن زن بینوایی را گناهکار گرفته از چشم بی‌بهره نمود و سپس در تنگنای زندان انداخت؟! چرا بایستی ندانند که اگر زنی گناه نموده نباید کنیزان و نوکران او را نابود ساخت؟! آیا چنین نادانیها و نامردمیها در دو قرن پیش از آن در ایران روی میتوانستی داد؟! شگفتی در آنجاست که چنین نامردمی که روی داده مردم آن را ننکوهیده‌اند و زبان به بدگویی و نفرین باز نکرده‌اند. شما در هیچ تاریخی نخواهید دید که این داستان دلگداز را یاد نموده و آن را بر سلطانمحمد گناه بشمارد بلکه در همه جا ستایش او را خواهید خواند.

تاریخننگاری که این داستان ننگین را در تاریخ خود یاد کرده^۱ پیاپی آن ، ستایشها از سلطانمحمد

۱- الامام عمادالدین محمدبن حامد الاصفهانی (پ)

می‌راند و « استواری دین » و « فزونی داد » او را یاد کرده « یگانه مرد درست سلجوقیان » نام می‌دهد.
افسوس! صد افسوس!

به تهمت جادوگری میل بچشم همسر خود کشیدن با آنحال او را به تنگنای زندان سپردن پس
از چندی ریسمان بگردنش انداختن کنیزان و چاکران او را بیگانه کشتار نمودن پس از همه‌ی اینها
دیندار و دادگر بودن!

آیا ما بیهوده می‌گوییم : خردها سست بوده؟! آیا کسانی که ستم بآن ننگینی را دریافته
کننده‌ی آن را دادگر و دیندار می‌شماردند خرد درستی داشته‌اند؟!

در جهان همه‌ی کوششها بر آنست که یک توده بد را بد دانسته از آن بیزاری جویند و
نیک را نیک شناخته بسوی آن بگرایند و این خود باعث آنست که بدی در آن توده کمتر
گردد و توانا و ناتوان همه ایمن و آسوده زیست کنند و از خرسندی بهره‌ی شایان بردارند.
گروهی که ستمگران را بدینداری و دادگری ستایند ، کشندگان خود را فرستاده‌ی خدا
انگارند ، چنگیزها و هلاکوها و تیمورها را بر صدر تاریخ نشانند بجای نفرین بر آن نامردان
کتابها در ستایش و آفرین پردازند ، چنین گروهی با دست خود تیشه بریشه‌ی خود فرود
آورده‌اند ، چنین گروهی خویش را آماجگاه هرگونه بدبختی و تیره‌روزی گردانیده‌اند.

نکوهش نمی‌خواهیم. کسانی که قرن‌ها پیش از این مرده و رفته‌اند چه جای نکوهش بر ایشانست؟.
سستی و زبونی آنان را نشان میدهم. پستی خردها را میرسانم. می‌گویم : چنان کسانی گفته‌ها و
نگاشته‌های ایشان نیز سراپا خواری و زبونیست و امروز باید از آنها دوری گزید باید همه را دور انداخت.
می‌گویم : ای ایرانیان از آن قرنهای زبونی چشم بپوشید. در این دوره‌ی آزادی خود را آلوده‌ی
خواریها و زبونیهای گذشتگان نگردانید!

در این زمینه سخن فراوانست و من نمی‌خواهم همه‌ی گفتگو را در یکجا برانم. در آن قرن‌ها نه تنها
ایران گرفتار بیگانگان و ایرانیان دچار خواری و زبونی بوده‌اند ، از سستی خردها هر کیش ناسزایی در

اینجا رواج گرفته و هر زمان بدآموزیهای دیگری پدید آمده و چون راهنمایی در میان نبوده و کسی جلوگیری نمیکرده این نارواییها میانهی مردم پراکنده شده و همه باهم درآمیخته. سخن روشنتر بگویم: در ایران در آن قرنهای مسلمانی، باطنیگری، صوفیگری، شیعیگری، خراباتیگری، علیاللهیگری، فلسفهی یونانی، فلسفهی هندی همه بهم درآمیخته و نیک و بد و راست و دروغ درهم گردیده و اینست که آخرین تیشه را بر ریشهی هوش و دانش ایرانیان فرود آورده.

کنون هم اگر ما چاره ننماییم از این نادانیها صد زیان خواهد برخاست. از اینجاست که میگوییم ایرانیان باید دیواری میانهی گذشته و آینده پدید آورند و زندگانی نوین آغاز کنند. زندگانیای که بنیاد آن خردمندی و غیرتمندی باشد.

باید از این پس نام ایران را گرامی شمرد بلکه گرامیترین نامش گرفت. باید دشمنان تاریخی را همیشه با نفرین یاد کرد و آن فرومایگان نادان را که چاپلوسیها از آن دشمنان نموده یا ستایشها نگاشتهاند شایستهی نام ایرانی نشناخت آنان را نیز همیشه با نفرین یاد نمود.

کسانی تا دشمنان گذشته را بنفرین یاد نکنند از دشمنان آینده ایمن نخواهند بود. توده‌ای تا از گمراهیهای پیشینیان بیزاری نجویند براه رستگاری نخواهند افتاد.

ایرانیان اگر بازمانده‌های قرنهای زبونی را پایمال نسازند از زبونی ایمن نخواهند گردید! کسانی که در دور مغول برخاسته‌اند و در برابر آن خونخواریها همه خرسندی نموده‌اند باید بازمانده‌های شوم آنان را پایمال ساخت! آنان که در زمان تیمور زیسته و بر آن پلیدیها خرده نگرفته‌اند باید نشان از ایشان باز نگذاشت.

آن کسانی که آن بدبختیها را با دیده دیده و یا از نزدیک شنیده‌اند و خون آنان بجوش نیامده از خرد و مردمی دور بوده‌اند و هر آنچه گفته و نگاشته‌اند و هر کیش یا فلسفهای از خود بیادگار گزارده‌اند در این دوره‌ی فیروزی باید همه را از میان برداشت.

ما را از گذشته دو چیز بس : غیرت ایرانیگری ، دین مسلمانی!^۱ از این گذشته هرچه هست باید زیر پا انداخت.

آن غیرت ایرانیگری که درفش هخامنشیان را تا آنسوی رود دانوب کشانید. آن غیرتی که در برابر **آرزوی جهانگیری رومیان** سدهای آهنین پدید آورد. آن غیرتی که در برابر عرب خونینترین میدانها را برپا ساخت و تنها با نیروی خدایی اسلام بود که برابری نتوانست. آن غیرتی که دستگاه شوم بنی‌امیه را درچید. آن غیرتی که یعقوب لیث و جلال‌الدین خوارزمشاه و شمس‌الدین خطیب و شاه منصور پدید آورد. آن غیرتی که شاه عباس و نادر را برانگیخت. آن غیرتی که امروز این دوره‌ی آزادی و فیروزی را بروی ما گشاده.

از دین اسلام نیز جز سرچشمه‌ی آن را نمیخواهیم و هرگز به پندارهای دیگران و کشمکشهای بیجای این و آن نخواهیم پرداخت.^۲

اینست توشه‌هایی که باید برای راه آینده برداشت.^۳

۱- در سی و اند سال گذشته یکی از چیزهایی که لگدمال گردید نام پاک اسلام و دینداری بود. ملایان که سی و اند سال جز سخنفرشی و دینفروشی کاری نکردند پیاپی بجای « شیعیگری » نام اسلام را بزبان آوردند و چون گفته‌هاشان سراپا بیخردی و دروغ و ریا بود دینداری موهون و نام اسلام در چشم مردمان بس خوار گردید.

۲- کسروی را دشمن اسلام شناسانیده‌اند. چنین سخنی مایه‌ی گمراهیست و شرحی درمی‌باید. در اینجا شرح کوتاهی می‌آوریم ولی خواننده‌ی کنجکاو باید کتابهایش را بخواند. او میگوید : اسلام دو تاست. یکی اسلامی که پاکمرد عرب بنیاد گزارد و مردم پراکنده‌ی عرب را که دشمن یکدیگر بودند متحد کرد و نیمی از جهان را زیر پرچم آن دین گرد آورد. دیگری اسلامی که امروز هست و مسلمانان به دهها تیره بخش گردیده هر یک زندگانی نژادی خود را پیش گرفته در میان خود نیز دهها دشمنی و کینه‌ورزی دارند و در همان حال از پس مانده‌ترین توده‌ها بشمارند.

هر دینی باید با گمراهیهای زمانش نبرد کرده آنها را براندازد. آن اسلام با بت‌پرستی که تنها گمراهی زمانش بود نبردید و آن را برانداخت. ولی سپس دهها گمراهی دیگری که امروز نیز رواج میدارد پدید آمد و به اسلام درآمیخت : از فلسفه‌ی یونان ، صوفیگری ، خراباتیگری ، شیعیگری و بهائیگری گرفته تا « اژدها گمراهی » روزگار ما - مادیگری. نتیجه آنکه امروز دهها گمراهی کهن و نو بر سر راه جهانیان است که اسلام آنها را برانداختن نمی‌تواند. زیرا دین این زمان نیست. زمانش گذشته است. از آن اسلام هرچه مانده نه دین بلکه بیدینیست زیرا این اسلام نام ، خود کانون دهها گمراهیست.

با اینهمه ، گمراهیها بنیاد دین را بهم نتواند زد. بنیاد دین نه چیزست که کهنه و نو گردد. بنیاد اسلام و « پاکدینی » یکست. پاکدینی آیینی است که جهانیان را از گمراهیها می‌رهاند. بنیاد همه‌ی دینها یکست. در اینجا نیز مقصود بنیاد اسلام می‌باشد.

۳- (۲۱۰۶۲۲)

۴- ایرانیان بکوشش بیشتر نیاز دارند تا بخودستایی

اگر خوانندگان فراموش نکرده‌اند ما در شماره‌ی ۱۷۸ و ۱۷۹ پرچم گفتار درازی را زیر عنوان «تاریخ مختصر نیروی دریایی ایران» که بخامه‌ی یکی از افسران ایرانی بود بامضای س. ب. بچاپ رسانیدیم. آن گفتار تاریخچه‌ی نیروی دریایی ایران را دربر داشت و از این جهت سودمند بود و ما نیز از چاپش خودداری ننمودیم. ولی برداشت آن گفتار و لحن نویسندگی آن با حقیقت و همچنین با راه پرچم سازشی نداشت این بود وعده دادیم که سپس در آن پیرامون بگفتگو پردازیم و اینک آن وعده‌ی خود را بکار می‌بندیم و مخصوصاً می‌خواهیم نویسنده‌ی آن گفتار که یک افسر بافهم و دانش‌سیست این نوشته‌های ما را بخواند.

آقای س. ب. در دیباچه‌ی گفتار خود چنین می‌نویسد: در زوایای تاریخ اغلب ملل دیده شده است که ملتی بعلت انحطاط اخلاقی و باشتباهات تاریخی زعمای آن ملت بپرتگاه نیستی افتاده و مدتها دستخوش هوا و هوس ملل وحشی دیگر واقع شده است. ولی ملل زنده‌ی عالم نه فقط در مقابل اینگونه شدايد از میان نرفته‌اند بلکه با نیروی صبر و دانش و فرهنگ آنقدر کوشیده‌اند تا وقتی که تمدن خود را بمثل فاتح تحمیل و بدین طریق از رنج و زحمت اسارت و بدبختی خود را رهایی بخشند.

یکی از آن مللی که دیوارهای تمدن باستانی‌ش همیشه پایدار و چراغ تابناک فرهنگش سالهای سال فروزان بوده و خواهد بود ملت ایرانست. این ملت کهنسال آسیایی بارها محل تاخت و تاز بیگانه قرار گرفته است ولی هیچگاه ملل فاتح نتوانسته‌اند تیشه بریشه‌ی تمدن این ملت باستانی زده و آن را از پای درآورند. چه، جوانان و خردمندان این کشور همینکه احساس زوال را نموده‌اند فوراً گرد هم آمده و بر بالای کاخ ویران کشور که پایه‌اش همیشه محکم و بر قلوب افراد ملت استوار بوده کاخ نوینی و محکم و زیبائی ساخته‌اند که چشم مردان روزگار را خیره ساخته است و باین علت است که چنین ملتی هیچگاه مضمحل نشده و از بین نرفته و نخواهد رفت.

تا اینجاست گفته‌های آقای س. ب.. متأسفانه باید گفت خود را و دیگران را فریب دادن است. این اندیشه از چندی پیش در دلهای بسیاری از ایرانیان پیدا شده که شکستهایی را که ایران در قرنهای گذشته در برابر بیگانگان خورده است تأویل کرده چنین میگویند: اگرچه ایران در هر یکی از آنها شکست خورده و استقلال خود را از دست داده ولی چندی نگذشته که تمدن خود را بآن مردم فاتح تحمیل کرده و آنها را در خود بتحلیل برده و بدینسان استقلال خود را نگه داشته است. مثلاً در حادثه‌ی مغول ایرانیان ناگزیر شدند گردن بیوغ آن مردم وحشی بگزارند ولی پس از چندی همان مغولان را تابع تمدن ایران گردانیده و در واقع از خود ساختند که پادشاهان اخیر آنها دیگر یادی از مغولستان نمیکردند و خود را ایرانی می‌شناختند و مذهب و عادات ایرانی را پذیرفته بودند. اینست میگویند: ایران با این خاصیتی که دارد از میان نرفته و پس از این هم نخواهد رفت.

ولی دوباره میگویم این خود را فریفتنست. باین اندیشه ایرادهای بسیاری وارد است که من یکایک شرح خواهم داد. نخست میخواهم از «تمدن ایران» که اینهمه بآن مینازند و پشتگرمی نشان میدهند گفتگو کنم:

تمدن چیست؟.. تمدن یا بزبان فارسی «شهریگری» پیشرفت آدمیان در شیوه‌ی زندگانیست. آدمی یک روز در غارها و جنگلها میزیسته که نه رختی می‌پوشیده، و نه کاجالی (اثاث البیت) داشته، و نه صنعتی می‌شناخته. از بام تا شام روز می‌گزارده و تنها کارش آن می‌بوده که از میوه‌های جنگل بچیند و بخورد و شکم خود را سیر گرداند و بآسایش و خوشی پردازد. ولی کم‌کم آغاز کرده که کاجال و ابزارهایی از سنگ یا از استخوان بسازد و خانه‌ای برای خود بنیاد گزارد و پوشاکی از برگ درختان یا از پوست جانوران آماده گرداند، سپس دست بآهن و مس و دیگر فلزات یافته و افزارهای فلزی برای خود ساخته، کشاورزی آغاز کرده، صنعت یاد گرفته، چهارپایانی را برای کمک خود خانگی گردانیده و بدینسان روز بروز در پیشرفت بوده تا بآنجا رسیده که بمعنی حکومت پی برده و حکومت و قانون بنیاد نهاده و از این راه منتقل بشهرنشینی گردیده است. این

پیشرفت پی هم که آدمیان از آغاز زندگی داشته‌اند و هنوز دارند شهریگری یا تمدن نامیده میشود.

معنی درست تمدن این است و باید دانست که این نچیزیست که ایرانی و نایرانی

داشته باشد. من نمیدانم اینهائی که میگویند : « تمدن ایرانی » چه معنایی میخواهند؟! ... از سوی

دیگر تمدن یا پیشرفت آدمیان – چنانکه گفتیم – از صدها هزار سال پیش آغاز یافته است

و خود چیزی که مایه‌ی بخود بالیدن باشد نیست. برای بخود بالیدن باید چیزهای دیگری پیدا

کرد.

این چه چیز است که کسانی بگویند ما اگرچه در برابر فلان بیگانگان شکست خوردیم و زبون

گردیدیم و صدها هزار جوانان و مردان خود را بکشتن دادیم ، و صدها هزار دختران و زنان باسارت

فرستادیم ، و سالیان دراز توسری خور بودیم ولی خوشبختانه تمدنمان از میان نرفت و همان

بیگانگان کم‌کم از ما گردیدند و عاداتهای ما را پذیرفتند؟!.. این چه نازیدن است؟!.. این چه بخود

بالیدن است؟!..

یک مثلی بیادم می‌افتد که باید بنویسم : یکسالی که در زنجان بودم می‌شنیدم یک مردی

سالیان دراز در راه کیمیا رنج برده و یک دارایی بزرگی را در آن راه هدر گردانیده است که اکنون با

سختی زندگی میکند. روزی با خود او مصادف گردیدم. در میان صحبت داستان خود را شرح داد که

چه رنجهایی کشیده و چه زبانی برده. میگفت : ولی یک نتیجه‌ی خوبی بدست آمد و آن اینکه در

ضمن آزمایشهای شیمیایی ساختن سلفات د سود^۱ را یاد گرفتم که حالا اگر گاهی بیماری در خانه

اتفاق افتد و نیاز بسلفات د سود باشد خودم می‌سازم و احتیاج بدواخانه نداریم. در برابر آنهمه زیانهای

بزرگ باین نتیجه‌ی بسیار کوچک خوشدلی می‌نمود.

من اگر بخواهم از یکایک شکستهای تاریخی ایران گفتگو کنم سخن بدرازی می‌انجامد. تنها از

داستان مغول بگفتگو می‌پردازم. این داستان چندان دردآور است که ایرانیان باید جز بافسوس و دریغ

۱- بزبان امروز : سدیم سولفات

یاد نمایند. اگر وزارت فرهنگ دانشور می‌پرورانید تاکنون بایستی ده کتاب بیشتر در رازهای آن حادثه و علت زبونی ایران نوشته شود. ایران آنروزی از هر باره بسیار بزرگتر از ایران امروزی بوده. از حیث خاک، مرز شرقی از کنارسیحون (میگویم سیحون، نمیگویم جیحون) آغاز شده تا بهمدان میرسید و این قسمت در زیر دست خوارزمشاهیان بود، و از همدان، قلمرو خلیفه‌ی بغداد آغاز یافته تا شام ممتد میگردید، و اینها همه بهم بسته می‌بود. از حیث انبوهی نفوس بیگمان انبوهی آنروزی سه برابر امروز بوده است.^۱ آن روز شهرهای ری، نیشابور و مرو و هرات و خوارزم و بخارا هر کدام بیش از دو میلیون و سه میلیون مردم داشته.

پس چشد که یک چنین کشور پهناوری با آن مردم انبوه، زبون چند صد هزار مغول گردید؟.. میدانم خواهند گفت سلطان محمد خوارزمشاه ناشایستی نشان داد و او باعث شد. ولی این سخن پذیرفتنی نیست. مردم اگر حس مردانگی داشتند همینکه میدیدند خوارزمشاه جنگ نکرد خود بمیان می‌افتادند و دسته‌ها می‌بستند و با دشمن بجنگ و آویز می‌پرداختند. در هر شهری بزرگان آنجا پیش افتاده و جوانان را شورانیده شهر خود را نگاه میداشتند.

برای اینکه موضوع نیک روشن گردد باید فراموش نکرد که چنگیزخان چون بر سر ایران آمد خود او با انبوه مغولان در ماوراءالنهر نشست و بقصابی پرداخت. ولی دو تن از سرداران خود را بنام یمه و سوتای با سی هزار تن دنبال خوارزمشاه فرستاد و این سی هزار تن از رود جیحون گذشته از خراسان گرفته بکشتار و تاراج پرداختند و چون بسمان رسیدند بدو دسته گردیده یکی از راه مازندران و دیگری از راه خوار کشتارکنان پیش آمده در ری بهم رسیدند و شهری باین بزرگی را که **بیش از دو میلیون مردم داشت** کشتار کردند و از آنجا روانه‌ی همدان گردیده از آنجا از راه زنجان بآذربایجان رفته و زمستان را در آنجا گذرانیدند و بهار دوباره کشتارکنان از راه قفقاز و شمال دریای خزر بلشگرگاه مغول پیوستند و از این همه شهرهای بزرگ تنها تبریز بود که ایستادگی نمود و در

۱- هنگام نوشته شدن این گفتار انبوهی ایران بیست میلیون تن کمتر بوده.

سایه‌ی مردانگی و غیرت شمس‌الدین طُغرای از کشتار و تاراج آسوده ماند.

این یک داستان بسیار حیرت‌آوری است که ایرانیان در آن روز تا باین اندازه زبون و پست بودند. ولی ما علت آن را میدانیم. علت آن همان بدآموزیهای صوفیان و باطنیان و خراباتیان و شاعران بوده که غیرت و مردانگی را در تنهای مردان افسرده گردانیده بودند. در جایی که یک مردمی همه چیز را از خدا بدانند و کوشش را وظیفه‌ی خود نشمارند، در جایی که مردم، جهان را هیچ و پوچ شناخته و تنها دم را غنیمت دانند، در جایی که در یک کشوری صد دسته‌بندی باشد پیداست که اینگونه زبون و خوار خواهند بود. شاعر آن زمان سعدی است که بهم‌میهنان خود دستور بیغیرتی داده میگوید:

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره‌ی کوس زینهار مده جان گرامی بفسوس

با هر که خصومت نتوان کرد بساز دستی که بدندان نتوان برد ببوس^۱

یکی از بزرگان صوفیان آن زمان ابوبکر رازیست^۲ که از مشایخ سلسله شمرده می‌شود و یکی از «اقطاب» بوده. این مرد در دیباچه‌ی کتاب خود شرح میدهد که چون آمدن مغول را به ری شنیده با چند تن درویش لخت و پخت جان خود را برداشته گریخته است و زنان و فرزندان خود را بازگزارده که میگوید مغولان همه را از تیغ گذرانیدند. ببینید چنین بیغیرتی در کجا بوده است؟!.

از این گذشته داستان مغول چند آسیب بزرگی را بایران زده. زیرا بیگمان در آن حادثه یک سوم مردم ایران کشته شده و یا باسارت رفتند. یک سوم دیگر نیز در آشوبهای دیگر در پایان پادشاهی مغولان نابود شدند. این کمی مردم ایران از آن زمان است، و آنگاه مغولان تا توانستند بیستی و زبونی ایرانیان کمک کردند و خویهای ایرانیان که پست شده بود پستترش گردانیدند. بدآموزیهای صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری و مانند اینها که گفتیم باعث زبونی ایرانیان در برابر مغول شده

۱- بیخردی شاعر از این دیدگاه نیز درخور بررسی است که خونریزیهای بیمانند مغول را بچشم دیده و بگوش شنیده ولی هنوز درنیافته بوده که ایمنی جز در سایه‌ی یگانگی، مردانگی، جانفشانی و غیرتمندی بدست نمی‌آید و چنین سخنانی مردمان را از جوش و خروش و غیرت انداختن و آب به آسیاب دشمن خونخواری همچون مغول ریختن است.

۲- نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهرور دایه‌ی رازی که بیشتر به نجم‌الدین رازی شناخته شده.

بود در زمان آنها چند صد برابر بالا رفت. یک رشته پستیها در میان ایرانیان امروز هم هست (از جمله باب پنجم گلستان) که یادگار مغولانست.

چیرگی مغولان بایران ، نژاد ایرانی را چندان پایین آورد که پس از مرگ ابوسعید آخرین پادشاه مغول ، چون او فرزندی برای جانشینی نداشت و در میان امراء کشاکش افتاده بود میرفتند و از گوشه و کنار یک بچه مغول گمنامی را بشرط بودن از خاندان چنگیز می جستند و بیادشاهی برمیداشتند و چون در همان زمان در خراسان امیرحسین غوری پادشاهی آشکار کرده ، تاریخنگار بیغیرت ایرانی عبدالرزاق سمرقندی باو دشنام میدهد که چرا پادشاه شده :

مگر نسل چنگیزخان شد هبا که غوری بدرگ شود پادشا؟!

پس از زمان مغول ، بیپروایی ایرانیان بکشور و خاک خود و پرهیز و گریزشان از جنگ باندازه ای بود که پادشاهان صفوی چون بکار برخاسته میکوشیدند که ایران را مستقل گردانند ناگزیر شدند که دست بدامان ایلهای بیابان نشین ترک زنند و از آنان سپاه پدید آورند و در سایه ی همان بود که کاری از پیش بردند.

در زمان صفویان یک ایرانی نژاد که تاجیک نامیده میشد حق نداشت در سپاه باشد یا بسرکردگی برسد یا وزارت یابد. همه ی اینها حق ترکها بود. از تاجیکها تنها مستوفی و منشی و دفتردار و ندیم و مطرب و شاعر درباری برگزیده میشد. اینها همه نتیجه ی چیرگی مغول بود.

کنون چه اندازه پرت است که کسانی بخود بالند و بگویند مغولان اگرچه ما را شکست دادند ولی نتوانستند پایه ی تمدن ما را متزلزل سازند. بلکه خودشان مغلوب این تمدن گردیدند. نمیدانم این تمدن که میگویند چیست؟!..

آقای س. ب. در آن گفتار خود یکی هم نام فرهنگ را میبرد و در یک جایی میگوید : «یکی از آن ملی که دیوارهای باستانیش همیشه پایدار و چراغ تابناک فرهنگش سالهای سال فروزان بوده و

خواهد بود ملت ایران است».

من نمیدانم ایران در زمان مغول چه فرهنگی داشته (و یا امروز چه فرهنگی دارد)؟! فرهنگ ایران یک رشته‌ی آن، این شعرهاست که همگی حالش را میداند. باید گفت: خشک و تر هرچه اندیشیده و یا شنیده‌اند برشته‌ی نظم کشیده‌اند. یک نمونه‌ای از آنها بیشرمیهای انوری و دشنامگوییهای یغما و یاهوسراییهای قانی است.

یک رشته‌ی دیگر بافندگیهای باطنیان و صوفیان و خراباتیان است که سراپا بیپا و سراپا گمراهی است. یک رشته‌ی دیگر، این کتابهای تاریخست، از قبیل جهانگشای جوینی، ظفرنامه‌ی علی یزدی، تاریخ و صاف، تاریخ معجم و مانند اینها که ما نمیدانیم آنها را چاپلوسنامه بنامیم یا کتابهای تاریخی. بدبختان چندان چاپلوسی و یاهوگویی بسخنان خود افزوده‌اند که تاریخ در میان آن گم شده. یک رشته‌ی دیگر کتابهای پندی است که یک نمونه‌ی نیکی از آنها گلستان سعدی، و یک نمونه‌ی نیکی از این داستان قاضی همدانست.

باین فرهنگهاست که مینازید؟!.. باین فرهنگهاست که پشتگرمی نشان داده میگویید: «سالهای سال فروزان بوده و خواهد بود»؟!.. دریغا که پرده‌ی غفلت بروی چشمهای شما فروهشته شده! دریغا که از حقایق بسیار دورید!

یک نمونه‌ای از فرهنگ ایران در زمان مغول و از نتیجه‌ی آن بشما نشان دهم: همان ابوبکر رازی که دیروز گفتیم آمدن یمه و سوتای را شنیده شبانه با چند تن درویش لخت و پخت بگریخت، و زنان و فرزندان خود را بی سرپرست گذاشت که خودش مینویسد مغولان چون بری رسیدند همگی را از تیغ گذرانیدند، چنین مرد پست و بیغیرتی در همان مرصادالعباد که همین داستان را در دیباچه‌ی آن نوشته بیک رشته تحقیقات صوفیانه‌ی شگفتی پرداخته که روی نادانی و کودنی را سفید گردانیده. از جمله یک عبارت عربی هست: «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا» (من گل آدم را با دست خود چهل روز سرشتم) که میگویند «حدیث قدسی» است و راستی آنست که خود صوفیان ساخته‌اند.

بهر حال آقای ابوبکر رازی این جمله را عنوان کرده و هشت صفحه بیهوده گوییهای شگفتی کرده. اینان چنین می‌پنداشته‌اند که چنانکه کوزه و لوله‌نگ را از گل می‌سازند خدا نیز آدم را از گل ساخته. بدینسان که گلی از خاک درست کرده و از آن کالبدی پدید آورده و سپس جانی یا روانی بوی دمیده. این اندیشه‌ی همگی آنان درباره‌ی آفرینش آدمی بوده. آنوقت ابوبکر رازی بتحقیقات پرداخته میگوید خدا کالبد آدم را از گل درست کرده و در میانه‌ی مکه و طائف بروی زمین افکنده چهل هزار سال بساختن آن می‌پرداخت. فرشته‌ها که از آنجا می‌گذشتند از این همه اهتمام خدا باین یک آفریده‌ی گلی در شگفت می‌شدند و از همدیگر می‌پرسیدند : مگر میخواهد چه بسازد که اینهمه بآن اهتمام می‌ورزد؟! در دل‌های خود بآدم رشک می‌بردند و از ارجمندی آن در نزد خدا دلتنگ می‌گردیدند. روزی شیطان بآنجا می‌گذشت آن کالبد را دید و خیره ماند ، و گفت این تو تهیست من میتوانم بدرون آن بروم و از راز کار ، آگاه گردم. این گفت و از سوراخ بینی بدرون آدم رفت و همه جا را گردید. ولی بیکجا رسید که در آن را بسته یافت و بدرون آن رفتن نتوانست. آن یکجا دل بود. آری دل مخزن اسرار الهیست و شیطان را بآن راه نیست ... هفت یا هشت صفحه را با این سخنان یاهو پر کرده است.

این است نمونه‌ای از فرهنگ ایران در زمان مغول که هر کس باید بخواند و از شرمندگی سر پایین اندازد ، نه آنکه ببالد و بنازد و بخودستایی پردازد؟! این بسود دشمنان ایران است که ایرانیان باین چیزهای مفت و بیهوده بنازند و آنها را هر زمان تازه گردانند و غفلت را تا بآنجا رسانند که بگویند ما چون تمدن و فرهنگ داریم همیشه پایدار خواهیم ماند.

دوباره تکرار میکنم : ایرانیان بکوشش بیشتر نیاز دارند تا بخودستایی.

این چیزها که از گذشته بایران رسیده و یادگار زمانهای زبونی و درماندگیست باید کوشید و همه را از میان برد و نشانی بازنگذاشت. این کتابهای سراپا گمراهی و نادانی که از

زمان مغول بازمانده باید همه را بآتش کشید و مردم را از زیان آنها بازداشت. اگر ایرانیان در آرزوی فرهنگ می‌باشند باید بکوشند و حقایق زندگی را یاد گیرند و دارای یک فرهنگ بسیار ارجدار گرانبهای گردند.^۱

۵- گذشته و اکنون

هر موضوعی را که ما در پیمان عنوان میکنیم بیک دسته‌ای برخورد میکند. ما نیز پیش از نوشتن چنان برخورد را میدانیم. ولی چه باید کرد؟.. آیا میتوان از ترس رنجش این و آن از سخن خود باز ایستاد؟! ...

گفتاری را که درباره‌ی فلسفه در شماره‌ی گذشته نوشتیم بسیاری از دانشوران نه تنها آن را براست داشته‌اند از اینکه پیمان بچنان نگارشی برخاسته خرسندی نیز نموده‌اند. ولی کسانی بگله برخاسته‌اند و چنین پیداست که اینان همینکه اندکی از گفتار را خوانده و آن را در نکوهش فلسفه یافته‌اند از دلتنگی همه‌ی آن را خواندن نیارسته‌اند. مثلاً چنین گله می‌نمایند: « شما اگر ایرادی بپاره‌ای بخشهای فلسفه دارید نباید همه‌ی فلسفه را نکوهش نمایید». با آنکه ما آشکاره نوشته‌ایم که فلسفه معنای پهناوری دارد و ما هر فلسفه را نکوهش نمی‌نمائیم. هم نگاشته‌ایم معنای نخستین فلسفه « جهان را با دیده‌ی بیناتری دیدن و از هر چیزی براستین آن پرداختن» می‌باشد که این معنا بسیار نیکوست.

دیگری مینویسد: « امروز که چراغ فلسفه خاموش گردیده دیگر جای آن نبود شما بدگوئی از آن نمایید». ما نمیدانیم چه شده که چراغ فلسفه خاموش شده و آیا مقصود از این سخن چیست؟.. فلسفه‌ای که ما نکوهش می‌نمائیم هزار سال مایه‌ی سرگردانی مردم بوده و با آنکه بیپایگی بخش عمده‌ی آن امروز روشن گردیده هنوز هزارها کتاب درباره‌ی آن در دست می‌باشد و هنوز میلیونها کسان مغز خود را فرسوده‌ی آن میدارند.

۱- پرچم روزانه شماره‌های ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵

ما می‌خواهیم آن سخنان گزافه‌آمیزی که بنام فلسفه یا عرفان بافته شده که نه پایه‌ای از خرد دارد و نه سودی از آن در دست توان کرد و با اینهمه در سراسر شرق رواج گردیده - این سخنان از میان برداشته شود و بیش از این مایه‌ی گرفتاری مردم نباشد. ما را چه چراغ فلسفه خاموش گردیده یا نگردیده.

هم دیگری می‌گوید: « شما تا فلسفه‌ی یونان را از آغاز تا انجام نخوانید و درنیابید چگونه می‌توانید خرده بر آن گیرید؟..» این خود نمونه‌ایست که برادران ما از بس هوای فلسفه را در سر دارند از شنیدن گفته‌های ما خود را باخته بایرادهای دور از خرد نیز می‌پردازند. آیا این راست است که ما تا کتابی را از آغاز تا انجام نخوانیم نکوهش بر آن نخواهیم توانست؟.. مثلاً اگر کسی سه جلد کتاب سه تفنگدار را تا بیپایانش نرساند خرده بر آن نمیتواند گرفت؟! یا اگر کسی سراسر رمانهای اروپا را نخواند نکوهش از رمان‌نویسی نمیتواند نمود؟!

نکوهشهایی که ما از بت پرستی داریم آیا بت پرستی را تا به گُنه آن آزموده و کتابهای بت پرستی را سراسر خوانده و شنیده‌ایم؟! خرده‌گیریها که بر کشیشهای قرنهای دیرین می‌نماییم و کشاکشهای ایشان را درباره‌ی مسیح و سرشت خدایی آن با تلخ‌ترین زبانی ملامت میکنیم آیا همه‌ی کتابهای کلیسا را در این زمینه از دیده گذرانیده‌ایم؟!

چه زشت است که آدمی درباره‌ی سخن راست به پیکار برخیزد و از ناگزیری بیک رشته ایرادهای سست و خنکی دست بیازد. چه بسیار چیزهایی که ما نزدیکش نرفته‌ایم و با اینهمه زیان آن را می‌شناسیم و زبان از نکوهش آن باز نمیداریم! درباره‌ی فلسفه نیز ما همینکه می‌بینیم فیلسوفان یونان بنیاد گفتگو را بر گمان و انگار نهاده‌اند و در زمینه‌هایی که راهی بآنها باز نبود بسخرانی پرداخته و از روی گزافه سخنان دور و درازی بیرون ریخته‌اند از همین جا پی بخطای ایشان برده به نکوهش می‌پردازیم و هرگز نیاز بخواندن همه‌ی فلسفه یونان نداریم.^۱

۱- این ایراد را پس از کشته شدن نویسنده به سخنان او درباره‌ی فلسفه‌ی مادی نیز گرفته‌اند و گردآورنده خود اینجا و آنجا دیده‌ام. باید گفت: چه بزرگ نکویی! او فلسفه‌ی مادی را سراسر نخوانده بیپای آن را نشان دادن توانسته. اگر سخنان او ایرادی دارد شما آن را بگوئید. چه کار دارید که خوانده یا نخوانده؟! او که ادعای خواندن همه‌ی آنها را نداشته؟!

این سخن بسیار نابجاست که بهر چیزی که ما ایراد میگیریم و عیبهای آن را می شمیریم چنین میگویند :

« همه‌ی آن که بد نیست شما اگر ایرادی بپاره‌ای قسمت‌های آن دارید نباید همه‌اش را نکوهش نمائید» یا میگویند : « گفته‌های شما درست است ولی باید نیک را از بد جدا کرد». میگوئیم : شما اگر یارای آن را داشتید که نیک از بد باز شناسید چرا تاکنون این کار را نکرده‌اید؟! چرا نیکها را از بدها جدا نساخته‌اید؟! هر چیزی را تا ما ایراد نگرفته‌ایم بآسمان برمیدارید و لاف و گزاف از اندازه بیرون می‌سازید و چون ما ایراد گرفتیم آن زمان هم از تنگی حوصله و سستی خرد نمی‌توانید بیکبار از عقیده‌ی خود برگردید و دست بدامن این عذرها میزنید. بیمار را چه که در کار پزشک دخالت نماید؟..

چیزی که نیک را با بد توأم دارد باید سراسر آن را بد دانست و دور انداخت. نیک آن می‌باشد که همه‌ی آن نیک باشد و زیانی از آن نزاید.^۱ شما هشت و نه سال درس فلسفه میگویند و پندارهای کهنه‌ی دوهزار ساله را که بگفته‌ی خودتان نیک را با بد توأم دارد در مغز جوانان بدبخت جایگیر می‌سازید دیگر کی مجال خواهد بود تا نیک از بد جدا کرده شود؟! آیا هشت سال دیگر هم در این راه صرف خواهد شد؟!.

همیشه این سخن را بروی ما میکشند : « پیمان تند می‌رود» میگوییم : « ما تند نمی‌رویم. شما کند می‌آیید و نمیتوانید بما برسید. ما هیچگونه پایبندی نداریم و راه را باسانی می‌پیماییم و پیش می‌رویم ولی شما پایبندها دارید و از راه باز میمانید. آن پایبندها را پاره نموده و خرد را راهنمای خود ساخته راه پیمایید. آن زمان با ما همگام خواهید بود. کسی که فریفته‌ی نام ارسطوست او را با ما همراهی نخواهد بود».

این شگفت‌تر که یکی نامه نوشته چنین میگوید : « زمانهای گذشته دیگر نخواهد برگشت.

۱- خواست آن چیزهاییست که در آیین زندگانی بکار می‌رود. در اینجا جمله کوتاه افتاده و معنیش روشنی نیافته. گرچه « و زبانی از آن نزاید» به روشنتر ساختن معنی کمک کرده. در کتاب *سخنرانی کسروی در انجمن ادبی* چنین آمده : باید دانست در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد و هر آنچه تنها از یکبار نیکو باشد نیک نمی‌توان نامید. در آنجا مثالهایی سخن را بازتر می‌گرداند و آنگاه دیده می‌گردد که سخن بسیار پرمغز و سنجیده‌ایست.

بزرگانی که در آن زمانها بودند کسی امثال ایشان را نخواهد دید. کو مثل آخوند ملاصدرا کو مانند لاهیجی...؟!» این جمله نمونه‌ای از گفته‌های نامه‌نگار است و از این یک نمونه میتوان دانست که چه دلیلهایی را در برابر گفته‌های ما دارد.

این گرفتاری دامنگیر بسیار کسانست که همیشه زمانهای گذشته را بهتر می‌شمارند و مردان پیشین را بر هم‌روزگاران خود برتری می‌نهند و این از آنجاست که نامه‌های کسان را هرچه بیشتر می‌شنوند در دل‌های خود جای بزرگتری برای آنان باز میکنند. از اینجاست کسی هرچه دیرینتر است نزد اینان بزرگتر است.

شاید هم گاهی چنین بوده که گذشته بهتر بوده ولی در زمان ما چنین گمانی درست نمی‌باشد. اگر راستی را بخواهیم از هزار سال پیش شرق را زمانی بهتر از زمان ما نبوده. نپندارید سخن ناسنجیده می‌گوییم و یا گفته‌های خود را در جای دیگری فراموش کرده‌ام. در زمانهای گذشته پاره‌ای نیکیه‌ها در میان بوده که امروز نیست ولی رویهمرفته این زمان ما بیمانند می‌باشد.

منظورم نه نیرومندی دولت و ایمنی کشور و از میان برخاستن خانخانی و اینگونه موضوعهاست که در برابر چشمها باشد و هر کسی آن را میداند بلکه نیکیه‌های دیگرست که جز از اینها می‌باشد. کسانی اگر تاریخ ایران را در زمان مغول و دوره‌های پس از آن خوانده‌اند میدانند گذشته از گسیختن رشته‌ی استقلال و چیرگی دشمنان خونخوار، زبونی گریبانگیر خود ایرانیان گردیده و خرده‌ها و فهمها بی‌اندازه پستی داشته است. کتابهایی را که از آن زمانها یادگار مانده بگیرید و بخوانید تا بدانید چه نارواییها در کار بوده و دانشمندان و پیشوایان بچه نگارشهایی برمیخاسته‌اند.

خواهید گفت دوره‌ی گرفتاری بوده. ما هم از آن زمان می‌گذریم و از تیمور خونخوار و زمان او نیز سخن نمیرانیم و از آن زبونیها و بیهوده‌کاریها که رویداده چشم می‌پوشیم. آیا در زمان صفویان که دوره‌ی درخشان ایرانست خرده‌ها پست نبوده؟... اگر نبوده پس آنهمه بدعت‌های دینی چه بوده؟ آنهمه دروغبافیها چه علتی داشته؟.

از همه‌ی اینها میگذریم. دیروز زمان قاجاریان چه بوده و آیا یادگارهایی که از آن زمان بازمانده چیست؟.. آیا مردم آن زمان بهتر از زمان ما بودند؟! آری زمانه کی مانند مردان آن دوره را خواهد دید! ما نمیخواهیم سخن را بدگویی از این و آن بکشانیم و گرنه نام چند تن از حکیمان (!) گذشته را بویژه از زمان مغول و دوره‌ی قاجار در اینجا می‌آوردیم.

درخت را از میوه‌اش می‌شناسند. آیا آن بزرگان گذشته چه کاری را انجام داده‌اند؟! آیا از صدها و هزارها کتاب که در شعر و فلسفه و اصول و منطق و اینگونه موضوعها یادگار گزارده‌اند جز زیان چه سودی بدست می‌آید؟! اگر این کتابها سودی داشت بایستی شرقیان بهترین حال را داشتند و ما میدانیم که تا بیست و سی سال پیش^۱ اندازه‌ی بدبختی و تیره‌روزی شرق چه بوده؟! اگر راستی را بخواهیم مایه‌ی بدبختی شرق بیش از همه همان بزرگان بوده‌اند که خودشان شایسته‌ی هیچ کاری نبوده و مردم را نیز از شایستگی انداخته‌اند و امروز هم چاره جز آن نداریم که بکوشیم و ساخته‌ها و پرداخته‌های آنان را از میان برداریم و این همان کار است که پیمان بر آن میکوشد.^۲

۱- چون این نوشتار در فروردین سال ۱۳۱۵ نوشته شده خواست نویسنده روزگار تیره‌روزی شرق پیش از جنبشهای مشروطه در ایران، ژاپن و عثمانی (ترکیه) می‌باشد. سالهایی که رفته رفته کشورهای همچون مصر و چین و هندوستان و افغانستان یکایک از خواب گران دو صد ساله و سه صد ساله بیدار میگرددند.

۲- (۳۰۳۱۵۶) ایرانیان یادگارهای پیشینیان را که بیش از همه در کتابهای ایشان روی هم انباشته شده دیده ولی در آنباره نیندیشیده‌اند. این یادگارها یک بخشش در دست ما مدارک تاریخی و بخشی بکار زبانشناسی و جغرافی می‌آید. ولی از بازمانده‌ی آنها نتیجه‌ای جز فرسودن اندیشه‌ها و پست گردیدن خردها و سرانجام پس ماندگی توده نمیدهد. این یادگارها اگر در جای خود می‌ماند باز ما را با آنها سخنی نمی‌بود. تیره‌بختی اینجاست که آنها هر زمان یک دسته‌ای از پیش افتادگان مردم را بخود دچار می‌سازند و همچون ویروس بیماریها خود را در هر دوره چند برابر باززایی میکنند. زیرا آن دسته نیز بحال خود نمانده با سود جستن از همان یادگارها هر یکی با نوشتن کتابی یا پرورش شاگردانی به نیروی این بیماری می‌افزایند. اکنون ایرانیان می‌باید سود و زیان آنها را نیک بدیده گیرند. بدیده گیرند تا بایای خود را درباره‌ی این بازمانده‌های دوره‌ی زبونی دریابند.

بخش دوم : آهنگهای بدخواهانه

۱- اروپاییگری^۱

از زمانی که در غرب ماشینها و کارخانه‌ها فراوان و انبارها از مال تجارت انباشته گردیده از همان هنگام اروپا ، شرق را برای خود بازار می‌خواست. در قرن گذشته دولتهای اروپا دست‌اندازیهای بسیار باین گوشه و آن گوشه‌ی شرق کرده و هنگامه‌هایی برانگیخته‌اند که باقرار خودشان جز برای پیشرفت سیاست سوداگری نبوده.

نیز سیاحانی را تک بتک یا دسته بدسته بهمین مقصود بشهرهای شرق فرستاده‌اند. لیکن هنگامی بخت بایشان روی آورده که در خود شرق جنبشهایی بنام آزادیخواهی یا اروپاییگری پدید آمده است.

از جمله در بیست و هفت سال پیش در ایران شورش مشروطه‌خواهی برخاسته. پیشروان این شورش از ستمکاری دولتیان و زورمندان و از بی‌نظمی مملکت بجان آمده بودند و جز از عدالت و نظم نمی‌خواستند و از اروپا جز از چند چیز گرفتن لازم نداشتند. به هر حال اروپاییگری هرگز مقصود نبوده است.

ولی از همان روز نخست دست اروپا در کار بوده و چند تن از سردستگان شورش را با غرض خویش همراه ساخته. گروهی نیز از نادانی بانان پیوسته‌اند.

اینست که عدالت‌خواهی که بنیاد شورش آن بوده و همه‌ی تلاشها و جانبازیه‌ها بنام آن می‌شده ناگهان اروپاخواهی گردیده است.

۱- اروپاییگری خودباختگی در برابر غربیان و پیروی بیچون و چرا از ایشان است.

پس از خوابیدن شورش که آبهای رفته بجوی باز آمده ، بیکبار در هر گوشه‌ی ایران نویسندگان و گویندگانی برخاسته که از مردم جز اروپاییگری نمی‌خواستند و در ستایش اروپا از دروغ و گزافه چیزی فرونگزارده‌اند.

بگفته‌ی اینان اروپا معدن هر نیکی و بهی است و اروپاییان از مرد و زن فرشتگان روی زمین‌اند. سراسر جهان از تمدن بی‌ بهره و این نعمتِ زندگانی خاص اروپاست که باید از آنجا همراه اتومبیل و سینما و تئاتر بدیگر سرزمینها پا بگذارد. هرچه در اروپا هست از قوانین و اخلاق و عادات ایرانیان باید بگیرند و بشیوه‌ی اروپاییان حزبهایی نیز ساخته دشمن جان یکدیگر باشند. دیگر چه گویم که این فرومایگان چه‌ها گفته‌اند.

سرانجام سخن بدانجا رسیده که هرچه در اروپاست ستوده و نیکو و هرچه در شرق است نکوهیده و بد. یکی هم پرده از روی مقصود برداشته و بی‌باکانه گفته^۱ : ایرانیان باید از تن و جان و از درون و بیرون اروپایی شوند!..^۲

۲- تیشه‌های سیاست

یکی از تیشه‌های سیاست « پراکنده دینی » است. با این تیشه بنیادهای بس استواری برافکنده شده و در شومی آن این بس که سیاستگران غرب همیشه آن را بیشتر از دیگر ابزارها بکار می‌برند. امروز یکی از گرفتاریهای ایران راههای جدا جدایی است که بروی ایرانیان باز کرده و پراکندگی^۳ در میان آنان پدید آورده‌اند. نمی‌گوییم : این گرفتاری را اروپاییان تهیه دیده‌اند. می‌گوییم : آنان از این پراکندگیها فایده برده همیشه بترویج آن کوشیده‌اند.

۱- اشاره‌ایست به گفته‌ی بسیار شناخته شده‌ی حسن تقی‌زاده : ایرانیان باید ظاهراً و باطناً ، مادتاً و معناً اروپایی گردند.

۲- (آیین بخش یکم ، گفتار دهم ، جنبش اروپاییگری در ایران).

۳- پراکندگی = تفرقه

تاریخ ایران از آغاز پادشاهی قاجاریان در دست ماست و نیک می‌دانیم که در آن زمانهای ناتوانی دولت، کارکنان سیاسی انگلیس و روس که در ایران دخالت در کارهای این مملکت می‌نمودند بیشتر رابطه‌ی ایشان با دسته‌های کوچکی بود که از کیش رسمی ایران برکنار و از توده‌ی ایرانیان دل آزرده و بیزار بودند. چه این کسان در سایه‌ی کینه‌ای که از ایرانیان در دل خود داشتند باسانی آلت دست بیگانگان گردیده و باسانی زیر بار هرگونه خیانتکاری می‌رفتند.

همچنین می‌دانیم که بدعت‌های دینی که در قرنهای آخر در ایران پدید آمده سیاستگران روس و انگلیس پشتیبانی از آنها دریغ نداشته‌اند بلکه تا توانسته‌اند ترویج و تشویق کرده‌اند. در این باره سخن فراوان است و می‌توان گفت که بیشتر شرقشناسان که ما آنها را از شمار دانشمندان بی‌غرض می‌گیریم خود کارکنان سیاسی اروپا بوده‌اند و همیشه برای فتنه‌انگیزی میانه‌ی شرقیان و ترویج زشتکاریها در سراسر شرق می‌کوشیده‌اند و اینست که همیشه بموضوعهایی دست زده‌اند که نتیجه‌ی آنها رواج بدعت‌های دینی و افزایش پراکندگی در میان شرقیان بوده.

اگر چنان غرضی در کار نیست بیک دانشمند پاریسی چه که سالها رنج برده جستجو از تاریخچه‌ی زندگانی حسین منصور حلاج کند؟! اینهمه گفتگو از زردشت، پیغمبر چند هزار ساله‌ی ایران و از گاتها و یشتهای او برای چیست؟! تا این اندازه بداستان باطنیان [= اسماعیلیه] پرداختن و کتابهای آنان را زنده گردانیدن برای اروپاییان چه سودی دارد؟!

آیا براستی رباعیهای خیام آن ارج و بها را دارد که شرقشناسان می‌گویند؟! آیا در این رباعیها یک فلسفه‌ی خردپسندی یاد داده شده؟!

ما اصرار نداریم که همه‌ی این شرقشناسان کارکنان سیاسی اروپا بوده‌اند ولی یقین

داریم که در دنبال کردن این موضوعها جز بدخواهی بر شرقیان بویژه بر مسلمانان منظور دیگری نداشته‌اند!^۱

بهر حال ما از گذشته چشم پوشیده از امروز سخن می‌رانیم: چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم هر کشوری حکم خاندانی را دارد و مردمی که در یک کشور زندگی می‌نمایند اعضای آن خاندان شمرده می‌شوند و خود پیداست که برای یک خاندانی بدترین آسیب است که هر یک از اعضای آن هوای دیگری در سر داشته و با دیگران راه رنجش و دشمنی پیماید.

مردم یک کشوری تا یکدل و یکزبان نباشند نمیتوان آینده‌ی درخشانی برای آنان امیدوار بود.

در یک کشوری همین که دو تیرگی پیدا گردید اگر هر دو تیره نیرومند است با هم پیکار و زد و خورد می‌نمایند و اگر یک تیره چیره و دیگری زبون است این تیره‌ی زبون آلت دست بیگانگان میگردد.^۲ باید ایرانیان یکی از آرزوهای بزرگ خود گردانند که در ایران این بساط پراکنده‌دینی بهم خورده صوفیگری^۳ و علی‌اللهیگری و اسماعیلیگری و بهائیگری و هرچه از اینگونه است از میان برداشته شود.

دین ساده‌تر از آنست که باینهمه کشاکش نیازی باشد. اینها همه نتیجه‌ی نادانی گذشتگان است و امروز باید چاره برای آنها اندیشیده شود.

اینها لکه‌های ننگی بر جامه‌ی هوش و خرد ایرانیان است که تا اینها هست دشمنان ایران بآسانی می‌توانند بر هوش و دانش ایرانیان طعنه زده و آن نادانیها و گمراهی را بگواهی بیاورند. پس باید هرچه زودتر ریشه‌ی آن نادانیها را کند.

۱- معنی آنکه آنها که به زمینه‌های زیانمند برای شرقیان پرداخته‌اند یا حرفه‌ای دشمن شرقیان بودند یا آماتوری!

۲- برای خوانندگان آگاه دشوار نیست یکی دو گواه برای این سخن بیابند.

۳- مقصود ما از صوفیگری که نکوهش میکنیم پندارهای صوفیان است از وحدت وجود و رسیدن بخدا و مانند آنها، اخلاق صوفیان از درویشی و فروتنی و از خودگذشتگی و مانند اینها از این نکوهشهای ما بیرون است. (پ)

نمی‌گویم : با درشتی و آزار. می‌گویم : با پند و اندرز و بنام غیرت ایرانیگری.

کسانی که دچار این گمراهیها شده‌اند بیشتر ایشان ساده‌دل و پاک‌دروند که اگر با زبان پند با آنان گفتگو شده زبان آن پراکندگیها باز کرده شود بآسانی از آن راه گمراهی باز می‌گردند. بیشتر آنان از میوه‌ی کار خود ناآگاهند و نمی‌دانند که چه تیشه‌هایی بر ریشه‌ی آبروی ایران می‌زنند و با چه لکه‌های ننگی دامن شهرت و سرفرازی این سرزمین کهن را آلوده می‌گردانند. از اینجاست که اگر از راستیها آگاهی یابند بزودی از اسب لجاجت پایین آمده جبران گذشته را می‌نمایند. مگر آنان که در لجنزار نادانی پاک فرورفته‌اند و راه نجاتی برای آنان باز نمانده. ...

بیاری خدا امروز ایرانیان نیرو گرفته و ما برای این کشور بنام باستان آینده‌ی درخشان دیگری را امیدواریم : « ایران چراغ آسیا و آسیا چراغ سراسر گیتی خواهد بود » ولی باید آسوده نشست [و] باین آلودگیهای درون ایران چاره اندیشید.^۱

۳- شرق‌شناسان

دوازده شماره‌ی درست است که ما گفتگو از شعر می‌داریم. راستی را که سخن بدراز [۱] انجامیده و بیش از این نمی‌توان این گفتگو را دنبال نمود. ...

ما سخن را بزمینه‌ی بسیار روشنی کشانیدیم : « ادبیات چگونگی سخن است که تا سخن نباشد نیازی بآن نخواهیم داشت. سخن نیز قالب معنی است که تا معنی نباشد زبان بآن باز نخواهیم کرد. معنی نیز فرع پیشامد است که تا کاری در میان نباشد و اندیشه در دل پدید نیاید معنی پیدا نخواهد شد » اینست معنی درست ادبیات.

اگر کسانی با این گفته همداستانند دیگر چه ایرادی بسخنان ما دارند؟!... و اگر همداستان

نیستند پس بگویند ادبیات چیست! آیا سخن می‌تواند کار جداگانه‌ای باشد و کسانی آن را پیشه‌ی خود سازند؟! بگویند تا ما نیز بدانیم!

کسانی هم شرقشناسان اروپا و دلبستگی‌های آنان را بادیات ایران برخ ما می‌کشند. می‌گوییم: چه دلیلی هست که شرقشناسان دل با ایران پاک دارند؟! از کجا که آنان زبونی و بدبختی ایرانیان را نخواهند و از آنجا که این ادبیات از دوره‌های زبونی بازمانده، ایشان هوادار آن نباشند؟! آنچه ما دانسته‌ایم نود درصد شرقشناسان بدخواه ایران هستند و به بیداری و پیشرفت ایرانیان خرسندی ندارند و اینست که همیشه بآتشهای خانمان سوز باد می‌زنند.

ایران از دیده‌ی تاریخ زنده‌ی شاه اسماعیل و شاه عباس و نادرشاه و این گونه پادشاهان غیرتمند است.^۱ پس چرا شرقشناسان همه را گزارده تنها چند شاعری را مایه‌ی سرفرازی ایران برگزیده‌اند؟! آیا فداکاریهای این پادشاهان باندازه‌ی غزل و قصیده ارج و بها ندارد؟! وانگاه چگونه است که اینان بیشتر بشعرای زیانکار می‌پردازند و سنایی و مانندگان او را فراموش می‌سازند؟!

بهرحال ما باید خودمان نیک از بد جدا سازیم و سود و زیان خویش بشناسیم. این کار درماندگان و بیخردان است که گوش بدهان این و آن می‌بندند.^۲

این دلبستگی که جوانان و دیگران به سعدی و حافظ و دیگر شاعران نشان می‌دهند و در آن پافشاری را از اندازه می‌گذرانند، سرچشمه‌ی این کار آنست که چند تن از شرقشناسان که خود از کارکنان سیاسی دولتهای غربی می‌باشند کتابها درباره‌ی این شاعران نوشته و ستایشها از آنان کرده‌اند، و اینان که خود فهم و خرد درستی برای شناختن نیک و بد و راست و دروغ نمی‌دارند، و خود از هوسمندی در جستجوی عنوانی برای جنب و جوش می‌باشند، از همان نوشته‌های شرقشناسان به تکان

۱- از نوشته‌های دیگر نویسنده نیک پیداست که چون این نوشتار در زمان رضاشاه بیرون آمده، برای آنکه عنوان چاپلوسی پیدا نکند نام رضاشاه برده نشده. وگرنه یکی از کسانی که در تاریخ ایران همچون پادشاهان نامبرده، ایران وامدارش است همان رضاشاه پادشاه غیرتمند می‌باشد.

آمده‌اند و دیدنیست که چه دلبستگی به شاعران می‌نمایند ، و چه بافندگیهایی در آن باره میکنند. همین داستان بهترین نمونه از بیکارگی فهمها و خردهای آنان می‌باشد. ببینید با چه آسانی توان آنان را از راه برد. با چه آسانی توان کلنگ بدستشان داد و بکندن بنیاد خودشان واداشت.

همگی می‌دانیم در ایران پیش از مشروطه شاعران جایگاهی نمی‌داشتند و ارجی به آنها گزارده نمی‌شد. سپس در جنبش مشروطه هرچه خوارتر و بی‌ارجتر گردیدند و یکی از سخنانی که به زبانها افتاده بود مایه‌ی بدبختی بودن شاعران چاپلوس و ستایشگر می‌بود و گفته‌های سعدی و دیگران درباره‌ی پادشاهان با ریشخند یاد می‌شد.

لیکن سپس که پرفسور براون و دیگر شرقشناسان به ستایشهایی از آن شاعران پرداختند و چند کتاب نوشتند در اندک زمانی در شهرهای ایران تکانی پیدا و دلبستگی به شاعران پدید آمد ، و همان شاعران یاهوگو از بزرگان شماره شده و نام «مفاخر ملی» پیدا کردند و کتابهای آنها بنیاد فرهنگ ایران گردید.

در اینجا سخن بسیار است و من چون فرصت ندارم تنها بیک مثلی بس می‌گویند کسی را اسبی می‌بود لاغر و تنبل و پیر و چموش که از دست آن به تنگ آمده بود. روزی آن را ببازار برد که بفروشد و خود را آسوده گرداند. در بازار دلال سوار اسب گردیده با زور تازیانه آن را چندی دوانید و بانگ برداشته چنین گفت : « کیست بخرد اسبی را که جوانست و چابک و راهوار ... » ، و از اینگونه ستایشها چندان سرود که دارنده‌ی اسب خود پیش آمده جلوش را گرفت و گفت : « اگر چنین است چرا بفروشم؟ » و اسب را به خانه بازگردانید.^۱

۱- « فرهنگ چیست؟ » نشر اینترنتی ص ۲۹

۴- دنباله‌ی سخن از شرقشناسان

انویسنده دنباله‌ی سخن از شرقشناسان را یک سال پس از این ، در کتاب *در پیرامون «ادبیات»* ، نشر اینترنتی ص ۷۹ بدینسان پی میگیرد^۱ :

... یک دسته شرقشناسان اروپایند که در ستایش شعر کتابها مینویسند و دیوانهای شاعران را بچاپ می‌رسانند و میتوان گفت زیان آنها بیش از دیگران بوده است.

درباره‌ی شرقشناسان بگفتگوی بسیاری نیاز هست و من در اینجا فرصت کم میدارم. پیداست که شرقشناسی نتیجه‌ی چشم دوختن دولتهای اروپایی بکشورهای شرقی بوده. چون خواسته‌اند شرقیان را زیردست گردانند ، خواسته‌اند کردار و رفتارشان از روی بینش باشد و نیاز دیده‌اند که کیشها و زبانهای توده‌های شرقی را بشناسند ، از تاریخهای ایشان آگاه باشند ، خویها و خیمه‌هایشان بدانند. شرقشناسی از اینجا پدید آمده و خود دستگاهی گردیده که هم سودها و هم زیانها (برای شرقیان) از آن برخاسته زیرا از یکسو از جستجوهای که درباره‌ی زبان و تاریخ و مانند اینها کرده‌اند دانستنیهای بسیار ارجداری را بدست آورده‌اند که شرقیان از آنها بهره میجویند. از یکسو بسیاری از آنان از آگاهی و دانش خود سود جسته بفریفتن شرقیان و گمراه گردانیدن آنان کوشیده‌اند.

بسیاری از آنان رختهای خود را دیگر گردانیده و خود را بدروغ مسلمان نشان داده خواسته‌اند از هر راهی که توانند کار خود را پیش برند. مثلاً لیارد^۱ با رخت لری ماهها در میان بختیاریان زیسته

۱- Sir Austen Henry Layard مأمور سیاسی انگلیس. او در جوانی سفرش را به آسیا در ۱۸۳۹ آغاز و در ۱۸۴۲ با رسیدن به استانبول پایان برد. سپس توأم با مأموریت‌های سیاسی به کشفهای باستانشناسی بابلی در « میان رودان » (عراق کنونی) پرداخت. نامش با کشف کتابخانه‌ی آشور بانیپال پراوازه گردید. بخش بزرگتر افزارهای باستانی و عتیقه‌های آشوری موزه‌ی بریتانیا را او به انگلستان فرستاده است.

ویمبری^۱ با رخت ملایی سفر بخارا و خیوه کرده. براون^۲ با رخت ایرانی یکسال در ایران زیسته. گوستاو لوبون^۳ با رخت عربی در میان عربها زیسته.

من نمیتوانم از دلهای شرقشناسان آگهی دهم و بگویم فلان نیکخواه و بهمان بدخواه میبوده، و بهتر میدانم که از کارهای آنان سخن رانم. در دلهای آنان هرچه می‌بوده باشد. برخی از آنان بما سودمند افتاده و برخی زیانمند.

مثلاً مارکوارت^۴ و نولدکه^۵ از شرقشناسان بسیار دانشمند می‌بودند، من از کتابها و نوشته‌های آنان جز سود نمی‌شناسم. در تاریخ و زبانشناسی نادانسته‌های بسیاری را دانسته گردانیده‌اند.

ولی گوستاو لوبون، کتابی که بنام «تمدن اسلامی» نوشته هرآینه زیانمند بوده. این مرد ستایشهای پرگرافه از عرب می‌نویسد و در همان حال از ترکها که فرمانروایان جهان عرب می‌بودند نکوهش دریغ نمیدارد. پیداست که خواستش جز پدید آوردن دشمنی در میان عرب و ترک نمی‌بوده. از باردهی خاک سوریا، از کوشندگی مردم آنجا، ستایش بسیار کرده میگوید: اگر اینجا در دست یک حکومت دادگر باشد بسیار آباد خواهد شد. خواستش از حکومت دادگر، حکومت فرانسه است که از صد سال باز چشم بسوریا دوخته بود و در پایان جنگ جهانگیر گذشته [جنگ جهانی یکم] بارزوی خود رسید و ما دیدیم که چه دادگری از خود نشان داد.

۱- Ármín Vámbéry زباندان، جهانگرد مجاری و جاسوس انگلستان می‌باشد (پیشتر هم این گمان میرفت ولی سندی که آن را استوار گرداند نبود. به گفته‌ی ویکی پدیا در سال ۲۰۰۵ آرشیو ملی انگلستان در ساری - جنوب شرقی لندن - اسناد استخدام ویمبری را بعنوان یک مأمور و جاسوس وزارت خارجه‌ی انگلستان برای جلوگیری از نفوذ روسیه در آسیای میانه به آشکار آورد). او از استانبول که در آنجا رخت دیگر گردانیده نام ساختگی رشید افندی بر خود گذاشت راهی ایران گردید (۱۸۶۱م). پس از ایران شهرهای آسیای میانه را یکایک گردید و سرانجام در ۱۸۶۴ به اروپا بازگشت و سفرنامه‌ی خود را بچاپ رسانید. کمابیش ۲۵ سال پس از این براون هم همان راه زمینی‌ای را که او بسوی شهرهای ایران پیموده بود برگزید.

۲- Edward Granville Browne

۳- Gustave Le Bon

۴- Josef Markwart تاریخدان و شرقشناس آلمانی

۵- Theodor Nöldeke شرقشناس آلمانی

از شرقشناسان انگلیس سخن میرانم : یکی از آنها سر جون مالکم^۱ بوده که در زمان فتحعلیشاه با دستیار خود میجر کینیر^۲ بایران آمده و چند سال در ایران مانده‌اند و یک رشته کارهای سیاسی انجام داده‌اند. من از این کارهای سیاسی ایشان آگاهی نیکی نمودم و در آن باره سخن نمیرانم. ولی از کتابی که مالکم در تاریخ و کتابی که کینیر در جغرافی نوشته جز خشنودی و خرسندی نتوان نمود.

یکی از شرقشناسان انگلیس سر هنری راولینسون^۳ بوده که یک کار بزرگ تاریخی را برای ما انجام داده ، و آن اینکه نوشته‌ی بیستون را که برای ایران سند تاریخی و زبانی ارجدار است برای نخست بار ترجمه کرده و در دسترس ما گزارده. در راه خواندن الفبای میخی پیش از آن رنجه‌ها کشیده شده و پیشرفت‌ها رخ داده بود. از اینسو هنوز هم چیزهای دانسته نشده در آن نوشته بسیار است که سپس دانسته خواهد شد. با همه‌ی اینها کار سر هنری راولینسون در زمینه‌ی خود بیمانند و ارجدار بوده. ولی از آنسو ما می‌بینیم کسانی از همشهریان او - از مستر آربری^۴ و دکتر اسمیت^۵ و دیگران - کوشش بسیار بکار می‌برند که بصوفیگری رنگ و روغن زنند و آن را یک چیز پایه‌دار و ارجمند نشان دهند. که هرآینه بسیار زیانمند است.

از شرقشناسان اروپا یکی که بیشتر از دیگران ، در زمینه‌ی ایران ، بویژه در زمینه‌ی شاعران ، کار کرده پروفیسور ادوارد براون بوده. اینست می‌خواهم درباره‌ی او کمی بیشتر سخن رانم.

نخست چیزی که من از کتابهای براون خواندم تاریخ مشروطه‌ی او بود. خشنود گردیدم که کسی در لندن نشسته و به پیشامدهای کشور ما آن اندازه دلبستگی نشان داده و بدانسان رنج برده و تاریخ آن را نوشته. همچنان کتابچه‌های او درباره‌ی التماثوم روس و کشاکش ایرانیان با آن دولت مرا بسیار

۱- Sir John Malcolm افسر اسکاتلندی کمپانی هند شرقی ، تاریخدان و مأمور سیاسی انگلستان

۲- Sir John Macdonald Kinneir

۳- Sir Henry Rawlinson همچون مالکم ، افسر کمپانی هند شرقی و مأمور سیاسی انگلستان بود.

۴- Arthur John Arberry

۵- Dr. Margaret Smith (بیاری ایرانیکا)

سهانید^۱. بویژه که دیدم از نکوهش دولت انگلیس نیز بازنمی‌ایستد و پاسخدهی^۲ آن دولت را در آن پیشامدها برخ انگلیسیان میکشد.^۳ کتابچه‌ی او بنام «فرمانروایی هراس در تبریز» مرا بسیار تکان داد. همچنان کتابهای او درباره‌ی جنبش بابیگری و پیشامدهای آن جنبش بمن خوش افتاد.

این بود «تاریخ هجده ساله» را که می‌نوشتم در دیباچه‌ی بخش یکم از براون نامی برده باو سپاس گزاردم. لیکن روزی هم یکی از جلد‌های «تاریخ ادبیات ایران» او را دیدم و بمن شگفت افتاد که همچون براون مردی در همچون لندن جایی نشسته بجستجو از شعرهای شاعران و از تاریخچه‌ی زندگانی آنان پرداخته.

در آن زمان من درباره‌ی شاعران اندیشه‌ی امروزی را نمیداشتم تنها آن میدانستم که شاعران مفتخوار و بیهوده‌گو بوده‌اند. اینبود درباره‌ی براون نیز بیش از این نیندیشیدم که هوسمندی نموده و بکار بیهوده‌ای پرداخته.

لیکن سپس که در راه کوششهای خود گامهایی پیش رفتم و زیان شعرهای ایران را نیک دانسته و خواستی را که از ادبیات در میان می‌بوده دریافتم درباره‌ی براون نیز بدگمان گردیدم. **بویژه که** دانستم او را با فروغی و همدستان او همبستگی نزدیک بوده و میرزا محمدخان قزوینی را بیاری براون از تهران فرستاده‌اند.^۴

۱- سهیدن = برانگیخته شدن احساسات ، احساساتی شدن - سهانیدن = احساس (ات) برانگیختن

۲- پاسخدهی = مسئولیت

۳- این رفتار براون که بسود ایرانیان افتاده از رهگذر ایران دوستی او نبوده. در آن زمان سر ادوارد گری وزیر خارجه‌ی انگلیس سیاست نرم‌رفتاری با روس را پیش گرفته بود و کسان بسیاری در پارلمان و جاهای دیگر با آن سیاست او دشمنی میورزیدند. براون نیز در این دسته بود و با وزارت خارجه‌ی انگلستان بستگی داشت. این بستگی را جز آنکه از بررسی زندگانی و کارهای براون می‌توان دریافت ، محمد قزوینی هم در نامه‌اش به محمدعلی فروغی یاد میکند. (نامه‌های محمد قزوینی به فروغی و اقبال ، ص ۴۵ ، تهران ، طهوری ۱۳۹۴)

۴- این در کتاب در پیر/مون «ادبیات» در سال ۱۳۲۳ چاپ شده. فروغی و قزوینی و همدستان ایشان خود را به ناشنیدن زدند زیرا جای انکار نمی‌بود. ولی به دلیل زیر می‌باید آن را یک دعوی سنجیده و اندیشیده دانست. زیرا آن زمان دسته‌ای از «ادیبان» بودند که چون نمی‌یارسند به لغزشهای خود اعتراف کنند و از سوی دیگر پرداختن به ادبیات راه بهره‌مندیهایی ایشان بود ، خود را دشمن کسروی گردانیده و نوشته‌های او را پیش از همه و سطر به سطر با هوشداری و موشکافی میخواندند تا یک ایراد کوچکی یافته بزرگش سازند و هاپهوی برپا کنند. اینها بیش از همه پیرامونیان فروغی و تقیزاده بودند. اگر این همبستگی و داستان فرستادن قزوینی برای یاری به براون راست نبود ، دست کم خود قزوینی که در آن زمان در ایران بود (از سال ۱۳۱۸ تا پایان زندگانی) می‌بایست آن را تهمت بخود دانسته به دفاع از خود برخیزد یا دست کم انکار کند. پس چرا همگی بخاموشی گذرانیدند؟!.

سپس دیدم پرفسور براون بهمدستی شاگردش^۱ کتاب تذکرةالاولیاء شیخ عطار را بچاپ رسانیده که دیگر جایی برای خوشگمانی نمانده و داستان برای من روشن گردید.

تذکرةالاولیاء کتابیست درباره‌ی صوفیان و پر است از داستانهای دروغ و رسوا. این کتاب را براون با پول «اوقاف گیب»^۲ بچاپ رسانیده.^۳ نخست، بدانیم «اوقاف گیب» بچه معنیست؟! چرا یک انگلیسی پولی از خود بیرون ریزد که کتابهای شرقی را بچاپ رسانند؟! اگر خواستش نیکوکاری می‌بوده چرا نگفته از آن پول بیمارستان بسازند، یا در راه رواج دانشها در میان شرقیان بکار برند؟! دوم، آیا پرفسور براون زیان صوفیگری را (بویژه بشرقیان) نمیدانسته؟! آیا چنین گمانی توان برد؟! بهرحال بیگمان گردیدم که این شرقشناس که خود را دوست ایران نشان داده جز بدبختی ایرانیان را نمی‌خواسته و خود با فروغی و تقیزاده و دیگر بدخواهان ایران همدست می‌بوده.

در اینجا داستانی هست می‌باید بگویم: روزی یکی از آشنایان با من گفتگو میکرد و میگفت: «من نوشته‌های براون و دیگران را خوانده‌ام آنها هیچ جا بما نمیگویند شما شاعر باشید، صوفی شوید. کتابهایست می‌نویسند یا بچاپ می‌رسانند. ما چه ایرادی بآنها داریم؟!» گفتم: نمیدانم نام روچیلد را شنیده‌اید؟ روچیلد خاندانیست جهود و ملیونر، بنگاهشان در آلمانست. ولی در پاریس لندن و استانبول و دیگر جاها شاخه‌ها میدارند. شنیده‌ام یک بازرگان جهود در استانبول تهیدست و بی‌ارج می‌بود، بازرگانان خوارش میداشته‌اند و با او خرید و فروش نمیکرده‌اند روزی این بازرگان بنزد روچیلد آنجا رفته و از حال خود گله کرده. روچیلد دست برده که چکی بنام او نویسد. گفته من از شما پول نمی‌خواهم. شما می‌توانید کمکی بهتر از آن بمن کنید. گفته: چکار کنم؟ گفته: من روزها

۱- نیکلسن Reynold Alleyne Nicholson

۲- Gibb Memorial Trust

۳- برخی از همشهریان براون این را انکار میکنند و نشان راستی سخنان را نیز فهرست کتابهای اوقاف گیب میگیرند. در حالی که این کتاب همانسان که نویسنده دریافت کرده با پول آن اوقاف بچاپ رسیده. دلیل آن اینست که در سالی که این کتاب نوشته شده (۱۳۲۳)، قزوینی پنج سال پیش از آن به ایران بازگشته بود و هیچگاه به گفته‌های کسروی در این زمینه اعتراضی نکرده، بلکه باعتراف قزوینی در زندگینامه‌ی کوتاهی که نوشته (از جمله در شماره‌ی هفتم سال اول مهنامه‌ی یغما، مهرماه سال ۲۷) در میان کتابهایی که او در آماده گرداندن آن همدستی داشته و بدست اوقاف گیب چاپ شده یکی همین تذکرةالاولیاء را نام میبرد (دیباجه‌ی دراز آن بقلم قزوینی است).

در گمرک هستم ، بازرگانان دیگر نیز آنجا می‌باشند. شما هنگامی که بگمرک می‌آیید و من و دیگران می‌ایستیم و سلام می‌دهیم شما سلام مرا با مهربانی بگیرید و آنگاه ایستاده دست دهید و حال پرسى کنید. سه بار که این رفتار را کنید کار من راه افتاده است. روچیلد می‌پذیرد. و همان رفتار را میکند و این شُوند^۱ آن می‌شود که بازرگانان رو بآن بازرگان جهود می‌آورند و آرزومند دوستی او می‌شوند و با خواهش و دلخواه خرید و فروش با او میکنند و چند سال نمیگذرد که او نیز ملیونر میگردد.

براون و دیگران همین سیاست را بکار برده‌اند. آنان نیک دانسته‌اند که ایرانیان امروزی در چه حالند و روانه‌اشان تا چه اندازه ناتوانست. نیک دانسته‌اند که همانکه آوازی از اروپا برخیزد هزارها کسان را بتکان تواند آورد. ما می‌بینیم که همان کار شرقشناسان چه نتیجه‌هایی داده است.

مردک می‌آید و با من بچخش^۲ می‌پردازد که گوته‌ی آلمانی از حافظ ستایش کرده است. می‌گویم : ترا با گوته چکار است؟! مگر خودت فهم و خرد نمیداری؟! مگر کتاب حافظ در دست تو نیست چرا آن نمیکنی که باز کنی و بخوانی و ببینی چیست؟! چرا آن نمیکنی که بیندیشی و ببینی آیا ایرادهای ما بآن شاعر راستست یا نه؟! « میگوید پس چرا گوته آن ستایش را کرده است؟! » میگویم : من چه میدانم! گوته هم مانند دیگران ، نافهمیده سخنی گفته. آنگاه گوته هم یاوه‌بافی همچون حافظ میبوده.

مردمی با این ناتوانی خردها راه دست انداختن و فریفتنشان همانست که در هر زمینه‌ای چند کتابی یا گفتاری در اروپا بچاپ رسد. براون و دیگران این را نیک فهمیده‌اند. این گفتگویی بود که با آن آشنا داشتم می‌باید بگویم : این یک سیاست کهنی در اروپا می‌بوده که شرقیان را بفریبند و در آلودگیهایشان پایدار و پافشار گردانند. این سیاست را همه‌ی دولتها دنبال کرده‌اند. آلمانها که هنوز دستی در شرق نمیداشتند به پیروی از دیگران و بامید

۱- شُوند(همچون بلند) = سبب

۲- چخیدن(همچون پریدن) = مجادله کردن

آنکه در آینده دستی خواهند داشت آن سیاست را دنبال میکردند. در جشن فردوسی آلمانها کتابی آوردند که مایه‌ی شگفت من گردید. یک تن شرقشناس فهرست حرفی بشاهنامه‌ی فردوسی نوشته. (مثلاً حرف «از» چند بار در سراسر شاهنامه آمده و در کجاها آمده). میگفتند: «بیست سال رنج برده تا آن را بپایان رسانیده». چنین کار بیهوده و بیخردانه را چرا کرده؟. یک آلمانی بایستی یا دیوانه و سبکسر باشد که چنان کاری کند و یا خواستش فریفتن ایرانیان و بچنان کارهای بیهوده برانگیختن ایشان باشد. دولت آلمان چنان کتابی را بما ارمغان فرستاده بود. شنیدنیتر آنست که همان روز دیدم کسانی با من گفتگو میکردند و چنین میگفتند «این اروپاییها آدمهای غریبند، پشتکار عجیبی دارند. بین چکار کرده. بیست سال بر سر یک کتاب زحمت کشیده، بیجهت نیست که آنها همیشه جلوند و ما عقبیم». دیدم در زمان^۱ تخم سیاست در دلها روییدن گرفته.

دولت تزاری روس که از هر باره از دولتهای دیگر اروپا پس‌تر می‌بود او نیز این سیاست را درباره‌ی شرق دنبال میکرد. در کشور روس نیز شرقشناسانی می‌بودند که جز درپی این کارهای فریب‌آمیز نمی‌بودند در آنجا هم شرقشناسانی می‌بودند که خود را «عاشق نظامی» نشان میدادند و یا سه ماه رنج می‌بردند و بیک قصیده‌ی خاقانی «شرح» می‌نوشتند.

شنیدنیتر از آنها اینست که دولت روس کنونی که درفشدار آزادیست و از آن سیاستهای کهن اروپایی بیزاری نشان میدهد^۲ هنوز این سیاست کهن فریب‌آمیز را نشسته و از میان نبرده. ما گاهی کارهایی نیز از آن دولت می‌بینیم. مثلاً می‌بینیم در آن کشور بنام نظامی جشن گرفته میشود.

آیا نظامی چه کرده؟! چه نیکی را برای جهانیان انجام داده؟! کسی که خود را در برابر فرماندار ارزنجان سگ، بلکه کمتر از سگ، گردانیده، کسی که یک عمر با مفتخواری و یاوه‌گویی بسر برده، در دیده‌ی مردان سوسیالیست چه ارجی تواند داشت؟! چه جا میدارد که دولت شوروی بنام او جشن گیرد؟! اگر خواست دولت شوروی دلجویی از ایرانیان و دوستی نشان دادن با این توده است بهتر است

۱- در زمان = بیدرنگ

۲- برای مثال: بهم زدن پیماننامه‌های تزاری با ایران در زمان لنین.

مردان ارجمند و آزاده را که در تاریخ این کشور کم نیستند برگزینند.^۱

مرا شگفت افتاده که در اهواز از مسیو باتمانوف^۲ شنیدم که کمونیستها از تولستوی با آنهمه آوازه و نامی که در جهان پیدا کرده خرسند نیستند و چون گفته‌های او با آموزاکهای کمونیستی سازگار نبوده ارجش نمی‌گزارند. در همان حال می‌بینیم شرقشناسان کشور شوروی به نظامی با آن بدیهایش ارج می‌گذارند و دولت شوروی بنام او جشن برپا می‌گرداند. اینها سخنانیست که می‌خواستم در پیرامون شرقشناسان بگویم.

۵- بجوانان چه حمایتی باید کرد؟..

از پست دیروز از تبریز گفتاری رسیده زیر عنوان : « از توده‌ی جوانان حمایت کنید ». نویسنده‌ی گفتار از جوانان ستایشهایی نوشته اظهار افسوس میکند از اینکه قدردانی از آنان نمیشود.

میگویم : امروز چه از جوانان و چه از پیران ، جای هیچ ستایشی نیست. امروز این توده سخت آلوده است : اندیشه‌های گمراه و پراکنده ، خویهای پست و دور از هم - و خود نتیجه‌ی این آلودگیهاست که چنین خوار و زبون می‌باشیم.

آفریدگار جهان ستمگر نیست. یک توده را برای زبونی و زیردستی و دیگری را برای سرفرازی و فرمانروایی نیافریده. در این جهان هر مردمی چه نیک و بد سزای خود را یابد.

ما نیز از بدی چنین خوار و زبونیم. از بدی زیردست و لگدمال شده‌ایم. همین خواری و زبونی دلیل است که خود آلوده‌ایم. باید بجای ستایش که دروغ است و سودی هم ندارد ، بدیها را بدانیم و بشناسیم و بچاره‌ی آنها کوشیم ، باید بجای لاف زدن از نیکی ، براستی نیک باشیم و این آلودگیها را از خود دور گردانیم.

۱- هواداری از شاعران بیهوده‌گوی ایران را دولت شوروی تا زمان فروپاشیش همچنان دنبال میکرد. برای مثال نزدیک به سال ۱۳۵۰ علی‌اف نامی از آن کشور به ایران آمده سنگ سعدی به سینه میکوفت. از سیاست روسیه‌ی کنونی آگاهی نیافته‌ایم.

۲- کنسول شوروی در ناصری (اهواز کنونی)

گرفتم که کسانی خود نیکند ، از نیکی آنان چسودی تواند بود؟! باید کوشید تا میتوان توده را نیک گردانید. اساساً یک دلیل نیکی کوشیدن باصلاح توده است. آن چه نیکيست که کسی توده اش چنین آلوده باشد و بچاره نکوشد؟!.

دو سال پیش در همان تبریز دبیری جشنی برای خود گرفت و شاگردان زیردست را واداشت که در روزنامه « خدمات سی ساله ی او را بفرهنگ » ، بنویسند و ستایشها نمایند. من چون در تبریز بودم از این کار او دلتنگ گردیدم. در این توده چه جای جشن است؟! با این گرفتاریها چه جای شاديست؟! کدام فیروزی بدست آمده؟! کدام پیشرفت رخ داده؟!.

جشن ما آن روزی خواهد بود که باین آلودگیها چاره کنیم. این اندیشه های پراکنده را از میان برداریم ، این خویهای پست را از ریشه براندازیم ، وگر نه یک تن یکتا دانشمند جهان باشد چون توده اش خوار و زبونست او نیز ارج نخواهد داشت. ...

از جوانان جای هیچ ستایشی نیست ، تا توده چنین آلوده و گرفتار است به نیکی یک تن یا یک دسته قیمتی نباید گزاشت. از آنسوی امروز جوانان دارای نقیصه های بسیاریند و باید بجای ستایش کوشید و این نقیصه ها را رفع نمود.

این جوانان درسهایی را که در دبیرستانها و دانشکده ها خوانده و آگاهیهای پراکنده ای را که از روزنامه ها و کتابها یاد گرفته اند یک سرمایه ی مهمی می شمارند و بغرور آن در کارهای توده دخالت میکنند و اظهار عقیده می نمایند ، و چون خود را از حیث دانش و آگاهی در حد کمال می شناسند بسخن دیگران گوش نمیدهند و سر بیاد گرفتن چیزی فرونمی آورند.

در حالیکه آن آموخته های اینان جز چیزهای ناقصی نیست و هرگز سرمایه ی زندگی نتواند بود. آنان خود از این حقیقت غفلت دارند و بآسانی نخواهند پذیرفت.

در بیست سال گذشته ، یکی از سیاستها این بوده که جوانان را در دبیرستانها و دانشکده ها گیج

گردانند و مغزهای آنان را با تاریخچه‌ی فلان شاعر، و یا یادگرفتن فلان قصیده، و با خواندن فلان فلسفه و مانند اینها فرسوده ساخته از کار اندازند. این را بقصد کرده و از روی یک نقشه‌ای پیش برده‌اند.^۱

۱- این سیاست بدخواهانه با آنکه رژیمها پیایی دیگر گردیده هنوز هم بجای خود هست و به بدخواهی میکوشد. برای آگاهیهای بیشتر کتاب «فرهنگ چیست؟» و «دادگاه» خوانده شود.

از اینجا توان گفت این سیاست سد سال در کار بوده و تنها افزارهایش فزونتر گردیده است. مثلاً در زمانی که نویسنده این را نوشته برای آشفته گردانیدن اندیشه‌ی جوانان «ادبیات و فلسفه» افزارهای نیرومندی در دست آن سیاست بوده ولی امروز «بیدینیهای» از جمله کشانیدن جوانان به «هیئتها و سخنرانیهای مذهبی»، «اعتکاف»، «نمایشهای بیخردانه‌ی محرم»، «تورهای زیارتی»، «راهیان کربلا»، پیاده به دیدار «ثامن الائمه» رفتن، «سفر به سرزمین وحی»، زیارت جمکران و داستان «ظهور» و اینگونه «سرگرمیها» افزارهای نوینی است که به آن افزارهای کهن افزوده گردیده.

گرانگاه سخن در این رشته گفتارها، چنانکه خواهد آمد «به چه دانشی باید پرداخت؟» می‌باشد و خواست از آن آگاهیهای است که سود توده در یاد گرفتن آنهاست و این بدان معنی است که با هر چیز دیگری - گرچه دانش و آگاهی وانماید - ولی از آن سودی بتوده نرسد می‌توانند به تباه گردانیدن عمر جوانان بپردازند. این گونه‌ی دیگری از آن سیاست فرسودن نیروهای یک توده است. یک مثال این داستان «تفسیر»های فیلم و سینما و دیگری «حاشیه»های فوتبال و دیگر ورزشها (در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون) است.

مثالی دیگر: یک چندی تلویزیون را به عنوان یک افزار بدخواهانه‌ی وقت‌کش و عمر تباه‌گردان بدیده گیرید و به مضمون برنامه‌های آن نیک بیندیشید: گذشته از سریالها و فیلمهای فرومایه که ارزش نکوهیدن هم ندارند، نیکهایش اینهاست: جهان زیر آب، «حیات وحش»، آشپزی، سفر به قطب، دزدان دریایی، ستارگان گردنده و کهکشانشا، آتشفشانها و مضمونهای از اینگونه که کمترین همبستگی‌ای به زندگانی توده‌ای ندارند.

برخی کسان نیندیشیده پاسخ برمی‌خیزند: اینها در غرب هم نمایش داده می‌شود. ما می‌گوییم: درست است ولی آنها کجا ما کجا؟ آیا در این سی و اند سال برنامه‌ای درباره‌ی قانون اساسی و در پیرامون اصلهای آن، معنی دموکراسی و حقوق مردم، جدا بودن قوای سه گانه و بایاهای هر یک از آنها، شوراها و سازمانهای مردم نهاد یا استقلال قاضی و نیروی داور، تفاوت تربیت و آموزش و پرورش در کشورهای دموکراسی و ایران دیده‌اید؟! آیا تاکنون درباره‌ی اینکه مسئول فلان اشتباهکاری که بکشته شدن کسانی یا بهمان کوتاهی که به تباه گردیدن دارایی یا آوارگی مردم انجامیده که بوده و به چه سرنوشت عبرت‌آموزی دچار شد دیده‌اید؟!

آیا در تلویزیون یا سینما فیلمی بر پایه‌ی یک پرونده‌ی قضایی (نه انگاری) دیده‌اید که ستمگر یا زورمندان «دانه درشتی» را دستگاه دادگستری دستگیر کرده و به کیفر رسانیده و حق ستم‌دیدگان را به ایشان بازگردانیده باشد؟! اینهمه که از «آقازاده‌ها» داستان اختلاس و انحصار شنیده‌اید چرا در تلویزیون یک برنامه‌ی بی‌پرده درباره‌ی ایشان دیده نمی‌شود؟!

تلویزیون و رادیو تنها این را بخود بایا میدانند که چندان از آنها سخن رانند که برای مردم عادی شود و زشتیش از چشمها بیفتد. چرا هرچه از این گونه خبرها گفته می‌شود دست و پا شکسته و نارساست؟! چرا آنچه از دم قیچی سانسور رهایی یافته و نشان داده می‌شود، دنبال نمی‌گردد؟!

چرا رسواییهای نمایندگان مجلس یا داستان بورسیه‌های رانتی و ماندهای اینها باز و روشن نمی‌گردد؟! چرا رادیو و تلویزیون در اینگونه داستانها به خاموشی می‌گراید؟! ولی اگر در یک کشوری یک پیشامد کم‌ارجی مثلاً یک تصادف در جاده‌های آن کشور رخ دهد بارها در اخبار می‌گوید و گزارشها می‌پردازد؟!

ما در اینجا در پی نکوهیدن برنامه‌های رادیو و تلویزیون نیستیم. این چند نمونه را تنها برای باز نمودن آن سیاست بدخواهانه‌ی یاد نمودیم که اینها را افزار سرگرم ساختن توده و تباه گردانیدن عمر جوانان گرفته‌اند. جز اینها زیانهای بس بزرگ دیگری از آن سیاست بهره‌ی مردم گردیده که آشکار نیست ولی از آنچه یاد کردیم پrgزندتر است. برای مثال: ←

در اینجا از آن زمینه گفتگو نخواهم کرد. در اینجا می‌خواهم بگویم: جوانان بی آنکه خود بدانند و بی آنکه مقصر باشند گرفتار این نقیصه‌اند و ما باید بجای ستایش از آنها برفع این نقیصه پردازیم.

...

کنون باید این نقص را دریابند و بگردن گیرند و تکانی بخود داده بفراگرفتن حقایق پردازند. میدانم این به بسیاری از آنان گران خواهد افتاد. ولی چه باید کرد؟! راستی اگر هم تلخ است باید گفته شود. اگر هم سخت است باید پذیرفته گردد.

اگر می‌خواهند بارزش خود بیفزایند باید این را بپذیرند. اگر می‌خواهند بکشور و توده‌ی خود نیکی توانند باید از این گردن نیچند و گرنه با حال کنونی، خود تباه گردیده و بتوده نیز جز زیان نتوانند رسانید. ...

دوباره می‌گویم: اینها گناه آنان نیست. گناه آن کسانیست که در بیست و چند سال گذشته به گنج گردانیدن جوانان کوشیده‌اند، گناه آن کسانیست که روانهای اینان را فرسوده گردانیده، و از آنسوی با یاد دادن یک رشته تعلیمات پراکنده و بیهوده مغرورشان ساخته با این حال بمیان توده فرستاده‌اند.

اینکه در نتیجه‌ی رفتار بزرگان حکومت، دروغ و دغلبازی مانند آب خوردن شده. اینکه یک انگیزه‌ی خیزش مردم رواج چاپلوسی و رشوه و فساد در رژیم گذشته بود و امیدها میرفت که این پتیارها در ایران ریشه‌کن گردد ولی اکنون اینها کمتر از آن دوره نیست، بلکه در برخی زمینه‌ها بیشتر هم گردیده. اینکه غیرت و جوانمردی و گذشت و دیگر خویهای ستوده در میان مردم هرچه کمتر و ناپایتر گردیده. اینکه جوانان ما بیش از آنچه کشور بدان نیاز داشت دانشکده‌دیده و مدرک‌بدست بیرون آمدند ولی بیکار و سربارند و تن به کارهایی جز پشت میزنشینی نمیده‌ند. اینکه یک میلیون تن بیشتر از افغانان از همین زودرنجی و دیرپسندی جوانان ما سودجسته کارها را بدست گرفته‌اند و بسیاری از آنها چندان کارشان بالا گرفته که خود کارگر استخدام می‌کنند. اینکه ده هزاران از این دانشکده‌دیده‌ها به نویسندگی در اینترنت روی آورده‌اند و به پراکنده‌اندیشی کوشیده ولی به گمان خود «کار فرهنگی» میکنند. اینکه قانونها پامال گردیده و قانونشکنی رواج بسیار گرفته و کسی پاسخده نیست. اینکه با مشت مشت دروغ تاریخ ساخته‌اند و بجای راستیها بخورد مردم میدهند. اینکه اسلام را در چشم مردمان خوار و بی‌ارج گردانیده‌اند. اینکه مردم از هرچه نام دینست بیزار شده‌اند. اینکه خویهای مردم هرچه بیشتر و شتابانتر رو به پستی می‌رود. اینکه در این سی و اند سال با آنهمه پند و اندرزی که رسانه‌ها بنام تعلیمات اسلامی گوشها را خراشیدند و مردمان را فرسودند، به اعتراف رئیس قوه‌ی قضاییه، دادگستری سیزده میلیون (آری! سیزده میلیون) پرونده در دست بررسی دارد. اینکه بدبینی و بی‌اعتمادی میان مردم بیداد میکند، اینها و مانند اینهاست زیانهای نهان آن سیاست و رسانه‌هایی که افزایش می‌باشند.

ما کنون باید بچاره پردازیم. کنون باید بجبران گذشته کوشیم. نویسنده‌ی گفتار از تبریز میگوید: «بتوده‌ی جوان حمایت کنید»، میگوییم: بهترین حمایت ما اینست که نقیصه‌های آنان را رفع کنیم و اینک بهمان میکوشیم.

یکی از مقاصد ما همانست که جوانان را با حقایق آشنا گردانیم و از معنی درست زندگانی آگاهشان سازیم. این گفتارهای پیاپی برای همینست. ما از یکسوی این حقایق را برای ایشان روشن میگردانیم و از یکسو یک راهی برای کوشش و همدستی - چه در تهران و چه در تبریز - بروی ایشان باز کرده‌ایم.^۱

۱- پرچم روزانه شماره‌های ۴۲ و ۴۳

بخش سوم : غفلت از آینده

۱- گذشته و آینده

راهرو همیشه باید چشمش بسوی جلو باز باشد و همواره باید پروای آن بخش راه را که هنوز نپیموده کند و از پشت سر تنها بازمایشهایی [تجربه] که بدست آورده بسنده نموده و از آنها درباره‌ی بازمانده‌ی راه سود جوید.

در زندگانی نیز آدمیان باید همواره چشم بسوی آینده دارند و هوش و خرد خود را درباره‌ی آن بکار بیندازند و از گذشته جز بازمایشهایی که بدست آورده‌اند نپردازند.

گروه خردمند و هوشیار آن گروهیند که همیشه گذشته را گذشته و سپری شده گرفته باندیشه‌ی آینده پردازند و در هر کاری که پیش می‌گیرند نتیجه‌ی آخرین را فراموش نسازند.

ولی پوشیده نباید داشت که شرقیان امروز کمتر پروای آینده را دارند و این ناپروایي بآینده خطای بزرگی از شرقیان است و زیانهای بزرگی را دربر خواهد داشت. بویژه از این حیث که شرقیان راه دیرین زندگانی خود را رها کرده براه ناشناس نوینی درآمده‌اند و در این راه ناآزموده است که بدانسان بی‌پروایی می‌نمایند.

اگر چین و ژاپن و آن پیرامونها را که آگاهی درستی از آنها نداریم کنار بگذاریم در دیگر کشورهای شرق از هند و افغان و ایران و ترک و عراق و مصر و سوریا در همه‌ی اینها توجهی که بآینده هست بیش از آن نیست که هر کشوری می‌کوشد خود را بپایه‌ی اروپا برساند. از این گذشته همه‌ی گفتگوها از زمانهای گذشته می‌باشد.

اگر بگوییم شرق هرگز بگمراهی امروز نبوده بیجا نگفته‌ایم. امروز پیشروان کاروان شرق بیش از

این نمی‌خواهند که شرقیان پی‌غریبان را گرفته سر‌بپایین افکنده از دنبال آنان راه‌پویند. ولی این خود زبونی است. زبونی بسیار ناروایی.

هر گروهی که از دنبال دیگران افتادند همیشه در دنبال خواهند ماند. افتادن از پی دیگران شایسته‌ی کسانی است که بهره از آزادی و گردن‌فرازی ندارند.

اگر اروپا بحال امروز نیفتاده و گرفتاریهایی که اکنون دارد پیدا نکرده بود باز زیبنده‌ی شرق نبود که پیروی او را بپذیرد.

این شایسته‌ی کوران است که دامن پیشروی را گرفته از دنبال او راه‌پویند و خودشان پروای راه نکنند. خدا ما را بینا آفریده و باید هر گامی که برمی‌داریم خودمان زیر پای خود را بیازماییم. نیز همیشه پیش روی خود را پاییده هر کجا که گودال یا لجنزاری پیداست هنوز بآن نرسیده راه را برگردانیم. ما از اروپا فنون و صنایع را در بایست [= لازم] داریم که گرفته‌ایم و می‌گیریم و هرگز این باعث آن نخواهد بود که در دیگر زمینه‌ها نیز پیروی اروپا نماییم.

این اندیشه‌ی کج از مغز شرقیان بیرون نمی‌رود که پیشرفت اروپا در صنایع و فنون ، دلیل آن نیست که در قانونگزاری و شناختن نیک و بدِ زندگانی نیز پیش‌رفته باشند. زهی گمراهی گروهی که چون کسانی را در ماشین‌سازی استاد می‌یابند در همه‌ی کارهای خود پیروی آنان می‌گرainند.

این نکته را هم در اینجا باید دانست که خبطهایی که امروز در زندگانی روی می‌دهد و یک راه غلطی پیش‌گرفته می‌شود زیان آن پس از سی و چهل سال بلکه در پاره‌ای کارها پس از صد سال نمایان می‌شود و از اینجاست که هر مردمی همیشه باید نگران آینده‌ی خود باشند و راهی را که می‌پویند هوشیار باشند که انجام آن چه خواهد بود و آیا پس از سی و چهل سال

آیندگان چه نتیجه از کارهای امروزی خواهند دید.^۱

این کار بیشک برای شرقیان پیش خواهد آمد که چیزهایی را که امروز با صد گونه ستایش و نوید رواج می دهند پس از نیم قرن و یک قرن مردم گرفتار گزندهای آن گردیده صد نفرین برواج دهندگان آن خواهند فرستاد.

یک مثالی برای این موضوع یاد کرده بآن بسنده می کنیم: مصریان که در راه اروپاییگری جلوتر از بسیار دیگران می باشند در سی و چهل سال پیش هیاهوها بر سر درس خواندن جوانان بر پا می کردند و هر کسی که قلم بدست می گرفت پیش از هر چیزی بستایش دارالفنونهای اروپا برخاسته چه گزافه ها که نمی سرودند و چه ریشخندها و سرکوفتها که بر برادران مصری خود روا نمی شماردند. در سایه ی آن ستایشها و این سرکوفتها بود که هر بقال و عطار و برزگر و سوداگر پسران خود را پی درس فرستاده از دبستان بدبیرستان و از دبیرستان دارالفنون بکشاند و کنون پس از نیم قرن نتیجه آن شده که هزارها [او] ده هزارها جوانان از دبیرستانها و دارالفنونها بیرون آمده و چون هیچ یکی از ایشان بکار و پیشه ای آشنا نمی باشد و جز بدرد پشت میز نشینی و مفتخواری نمی خورد و از سوی دیگر بودجه ی هنگفت دولت از عهده ی آن همه بیکارگان زودرنج و دیرپسند بر نمی آید اینست که همگی با بدبختی و ویلگردی دست بگریبان می باشند و چه بسا که کار بخودکشی می انجامد.

اینست میوه ی آن درختهای ناآزموده ای که باغبانان بلهوس در نیم قرن پیش کاشته اند. اینست پایان آن راه کجی که پدران پیموده اند و گرفتاری آن بهره ی پسران گردیده.^۲

راهروی که چشم روی هم گزارده تنها بعنوان اینکه دیگری پیش از او از آن راه گذر کرده کورکورانه قدم برمی دارد چه شگفت که دمامد بیفتد و از گودالی بگودالی درغلتد؟! چه شگفت که ناگهان چشم باز کرده خویشتن را درون لجنزاری دریابد و رهایی از آن نتواند؟!

۱- بیگمان هر خواننده ی باریک بینی چند نمونه ی روشنی از پیشامدهای دهه های اخیر بیاد دارد که گواه این سخنان می باشد.
 ۲- آیا اگر روزی به کارنامه ی دانشگاه آزاد/ ایران رسیدگی شود زبانی که نمونه اش در مصر پدیدار گردیده از همین دانشگاه به دختران و پسران و در نتیجه به توده ی ما نرسیده؟! و آیا سود اندک آن در برابر چنین زیانهای سترگی ناچیز نخواهد نمود؟!

گروهی که هوش و خرد خود را از کار انداخته بافتادن از دنبال دیگران بسنده می‌نمایند چه شگفت که در هر گام خطای تازه‌ای نمایند؟! چه شگفت که فرزندان خود را بدبخت و تیره‌روز گردانند؟

سخن کوتاه کنیم: تاریکی و روشنی آینده‌ی شرق بسته به بنیادی است که امروز در این هنگام جنبش برای زندگانی گزارده شود.^۱

۲- این پندها را از من بپذیرید :

- همیشه درازای راه را پیمایید نه پهنای آن را.
- در راه زندگانی همیشه چشمتان بجلو باشد و از پشت سر تنها بازمایشها بسنده نمایید.
- پراکندگی اندیشه‌ها را از گرفتاریهای سخت جهان دانسته همواره بچاره‌ی آن بکوشید.^۲

کسروی

۳- در پیرامون شت زردشت و آیین او

ما چون بارها نام زردشت را برده و او را فرستاده‌ی خدا خوانده‌ایم پرسشهای بسیاری درباره‌ی او میشود. ...

نخست می‌باید دانست که گفتگو از زردشت و آیین او را نباید مایه‌ی سرگرمی ساخت. اینکه ما سخن از او رانیدیم، چون در ایران یک دسته او را یگانه فرستاده‌ی خدا می‌شناسند و جز او دیگری را نمی‌پذیرند، و از اینسوی دسته‌ی انبوهی او را فرستاده نمی‌شمارند، و این یک زمینه‌ی دو تیرگی و پراکندگی میباشد، و ما می‌خواهیم دو تیرگیها و پراکندگیها را از هر راهی که باشد از میان برداریم،

۱- (۱۱۳۰۱۷)

۲- (۳۰۴۲۰۹)

از اینرو بآن سخنان پرداختیم.

ولی چنانکه اندیشه‌های پراکنده زیان‌آور است بگذشته پرداختن و آن را مایه‌ی سرگرمی ساختن نیز زیانها دارد. زندگانی راه خواهد ، و باید در راه همیشه چشم بسوی جلو داشتن. مردمی که به گذشته پردازند رستگار نگردند.

شت زردشت را باید در تاریخ شناخت ، و اگر راستی را درباره‌ی او خواهند باید گفت : فرستاده‌ی خدا بوده ولی یگانه فرستاده نبوده. جهان آفرینش بسیار بزرگتر از آنست که بر سر یک تن و دو تن گردد. ... اینها از دیده‌ی تاریخ و تنها از بهر آنست که اگر کسانی بخواهند یاد گیرند. اگر کسی نخواست و یاد نگرفت هیچ باکی نیست و هرگز نباید بر روی این چیزها رنجیدگی نمود و از هم جدا گردید. گذشته گذشته و ما را می‌باید که بامروز پردازیم و در اندیشه‌ی آینده باشیم. اوستا که نام بردم و گفتم آن را نامه‌ی زردشت می‌شناسند امروز را بیش از این ارجی ندارد که نمونه‌ای از زبان باستان ایران می‌باشد ، و گرنه هیچ سود دیگری از آن نتوان برداشتن. یک پاکمردی که روزی مایه‌ی رستگاری ملیونها مردمان گردیده امروز نشاید نام او را مایه‌ی پراکندگی و درماندگی گردانید. ...^۱

بخش چهارم : فلسفه و « ادبیات »

۱- به چه دانشی باید پرداخت؟..

در شماره‌ی دوم پیمان گفتاری در پیرامون فلسفه‌ی یونان و بی‌ارجی آن نگاشتیم و اینک بار دیگر در آن زمینه‌ها بگفتگو می‌پردازیم :

چنانکه در گفتار پیشین گفته‌ایم بنیاد سخن ما بر دو چیز است : یکی ، جز بجستجوهای سودمند نباید پرداخت. دوم ، جستجو را باید از راهش کرد و از گمان و گرافه دوری گزید. درباره‌ی هر یک جمله سخنهایی میرانیم :

الف - جز بجستجوهای سودمند نباید پرداخت

جستجویی که نتیجه‌ای از آن در دست نخواهد بود چرا باید هوش را در راه آن گذاخت؟! چرا باید زمینه‌ی کشاکش و پیکار پدید آورد؟! چرا باید پهنای راه را پیمود و خود را فرسوده گردانید؟! « وجود اصل است یا ماهیت؟.. » آیا چه سودی از این جستار در دست تواند بود؟! کی وجود از ماهیت یا ماهیت از وجود جدا بوده؟! آیا از انگار (فرض) نتیجه‌ای پدید می‌آید؟!

اینکه کسانی می‌گویند : « بهر جستجویی باید پرداخت » یا می‌گویند : « دانستن هر چیزی بهتر از ندانستن اوست » اینان بدانند که زمان گرانبهارتر و مجال زندگانی تنگتر از آنست که ایشان می‌پندارند.^۱

۱- امروز این تنگی مجال زندگی نمایانتر از گذشته است زیرا در روزگاری می‌زییم که « انفجار اطلاعات » اش خوانده‌اند و چون هر کسی در برابر خود انبوهی از جستارها - بایسته یا بیهوده ، سودمند یا زیانمند ، راست یا دروغ را می‌یابد که می‌تواند برگزیند و به آنها پردازد ، اینست با اندک غفلتی در اولویت‌بندی می‌تواند خود را در این اقیانوس آگاهیها ، در کار غرق شدن یابد و زمانی بخود آید که سالهای ارزشمند عمر را از دست هشته است. کسانی که براه پاکدینی آشنا گردیده‌اند نیک میدانند که گذشته از آنکه ایشان را از پابندهای بیمناکی همچون پرداختن به شعرهای بیهوده ، فلسفه ، رمان ، پندارها (خرافه) ، عرفان ، بهاییگری ، شیعیگری و مانند اینها رهانیده ، این راه با یاد دادن حقایق زندگانی ایشان را از پرداختن به دیگر گمراهیها که به تباه گردیدن عمر گرانمایه می‌انجامد بازداشته است. اینها بایسته‌ی رستگاری است.

و آنگاه اینگونه جستارها کج‌اندیشی بار میدهد و از جربزه‌ی خدادادی میکاهد.

کسی که هر خوراک سنگین و هضم‌ناپذیری را می‌بلعد و معده‌ی خود را از کار می‌اندازد زیانکارتر از کسی نیست که به هر انگار و پنداری پرداخته مغز خود را فرسوده می‌گرداند.

اینکه ما بهر جستجویی پردازیم بدان می‌ماند که کسی که گذرش بباغی افتاده بخواهد از همه چیز آن بهره‌برگیرد و پیش از همه دست بگیاه‌های تلخ و هرزه بیازد و بر و دوش خود را پر سازد و بدینسان از گلها و میوه‌ها بی‌بهره بماند.

آدمی را بیش از هر چیز فهم درست میباید.

ب - جستجو را باید از راهش کرد و از گمان و از گزافه دوری گزید

این را باید پذیرفت که آدمی جز بیکی از پنج راه دریافت نمیتواند کرد. ۱- دیدن با چشم ۲- شنیدن با گوش ۳- سودن با دست و اندام دیگری ۴- بوییدن با دماغ ۵- چشیدن با کام و این همانست که «حواس پنجگانه» نامیده می‌شود.

جز گرسنگی و تشنگی و درد و فرسودگی و اینگونه چیزها که آدمی از تن خود درمی‌یابد دیگر دانستنیها را جز بیکی از آن پنج راه بدست نمی‌توان آورد.

آری چیزهایی را با اندیشه توان دانست. لیکن در اندیشه هم باید یک پایه‌ی آن از این دریافتها باشد. ما از جای پای در یک بیابان پی می‌بریم کسی از آنجا گذشته ولی این پس از آنست که آن جای پای را با چشم بینیم و یا اگر کس دیگری دیده با گوش ازو بشنویم.

میدانم همین گفته را کسانی بآسانی نخواهند پذیرفت و بسخنائی خواهند پرداخت. لیکن این هم میدانم که راه بجایی نبرده سرانجام ناگزیر خواهند بود آن را بپذیرند و یا بخاموشی گرایند.

ما می‌گوییم : کسانی که راز جهان را می‌جویند و گفتگو از آفرینش و آفریدگان می‌نمایند

باید جستجو را از راهش کنند تا خودشان و دیگران را گمراه نسازند.

میگوییم : علم فلسفه که از یونان برخاسته و در شرق پر و بال پیدا کرده و امروز صدها کتاب از آن علم در دستهاست بنیاد آن گزافه و گمان می‌باشد و اینست ارجی بآن نمیتوان گذاشت. از آنسوی همین فلسفه مایه‌ی گرفتاریست که در هر زمان هزاران کسان نادانسته بسوی آن می‌گیرایند و سالها عمر خود را در راه آن هدر می‌سازند. نیز از همین فلسفه است که چندین کیش ناروا برخاسته و مایه‌ی گمراهی مردم گردیده.

نتیجه‌ی دیگر آنکه زیانش بیشتر می‌باشد اینکه چون همیشه از چیزهای دور از فهم گفتگو میدارد و عبارت دیگر مو را شکافته میان آن میدان برای سخنرانی پدید می‌آورد از اینجا باعث کجی فهم‌هاست. کسانی «موشکافی» را هنر می‌پندارند ولی جز عیب نمی‌تواند بود. خرد از چنین کارها بیزار است.

کسانی بگذشته با دیده‌ی نیک‌بینی می‌نگرند و این برایشان ناگواراست که بر فلسفه و دیگر فن‌ها که یادگار گذشته می‌باشد نکوهش کرده شود و بآسانی نمی‌خواهند دست از آن بیهوده کاریها بردارند. اینست ما در این گفتار بیش از همه می‌خواهیم حال قرنهای گذشته را باز نماییم.

بارها گفته‌ایم ده قرن گذشته از بدترین دوره‌های شرق بوده. در این دوره پستی خردها با زبونی توأم گردیده شرقیان را بس بی‌ارج گردانیده. یکی از نشانه‌های این دوره رواج گزافه‌بافیست که چون نیک می‌نگریم علم را جز از گزافه‌بافی شناخته در هر رشته گستاخانه بافندگی میکردند.

گروهی فلسفه را عنوان نموده دسته‌ای دین را دستاویز ساخته کسانی ستاره‌شماری^۱ یا دیگر زمینه‌ها را پیش گرفته و همگی پنداربافی می‌کرده‌اند. من اینک نمونه‌هایی را در اینجا می‌آورم تا بدانید اندازه‌ی گزافه‌گویی چه و درجه‌ی کندی خردها کدام بوده :

۱- ستاره‌شماری خرافه و از ستاره‌شناسی (هیئت) که خود دانشی است جدا می‌باشد.

قاضی صاعد اندلسی که او را یکی از دانشمندان بزرگ می‌شمارند در کتاب خود درباره‌ی مردم هند چنین می‌نگارد: پاره‌ای دانشمندان ستاره‌شماری (نجوم) چنین گفته‌اند که دو ستاره‌ی کیوان و تیر (زحل و عطارد) پرورش هندوان را در عهده دارند و از اینکه کیوان پرورش ایشان میکند رنگها سیاه گردیده و از اینکه تیر بکار آنان برمیخیزد خردهاشان درست و دلهاشان پاکیزه شده. نیز کیوان در دوراندیشی و درست‌فهمی آنان شرکت دارد.

ببینید در این یک سخن چندین گزافه بکار رفته:

ستاره‌های آسمان پرورش مردمان را بر روی زمین در عهده دارند - آیا بچه دلیل؟!.

پرورش مردم هند را کیوان و تیر بعهدہ گرفته‌اند - آیا بچه دلیل؟!.

پرستاری کیوان رنگها را سیاه می‌سازد - آیا بچه دلیل؟!.

پرستاری تیر خردها را درست و دلها را پاکیزه میگرداند - آیا بچه دلیل؟!.

سخنی که سرپایش بافندگیست یکی آن را نوشته و دیگری از زبان او باز می‌گوید. اینست

اندازه‌ی کندی خردها در آن زمان!

ستاره‌شماری (علم نجوم) که در آن قرن‌ها رواج بسیار داشت سرپای آن پنداربافیست. آیا چه

دلیل هست که ستاره‌های آسمان دخالت در کار زمین دارند؟! یا چه دلیل هست اگر چهار ستاره در

فلان برج گرد آمدند وبا یا خشکسالی در زمین پدید آید؟! یا چه جهت دارد که فلان ستاره سعد و

بهمان ستاره نحس باشد؟! این از کجاست که کیوان سرد و خشک بشمار رود و ماه سرد و تر؟!.

بدانسان که جولاهی پشت کارگاه نشسته می‌بافد و جلو میرود اینان نیز پیایی بافته جلو رفته‌اند.

این بدتر که در همه جا دعوی آزمایش (تجربه) دارند و ما نمیدانیم سردی و خشکی کیوان را چگونه

آزموده‌اند! از آنسوی میدانیم که همیشه گفته‌های اینان دروغ درآمده و خود آزمایش نادرستی آن

گزاره‌ها را نشان داده^۱ : با اینهمه شما پستی خردها را تماشا کنید که این یاوه‌بافیها را « دانش » شماره و در کتابها می‌نگاشته‌اند.

شاید بگویید ستاره‌شماران کسانی بی‌ارج بودند. ولی آنچه ما میدانیم بیشتر ایشان در فلسفه و دیگر دانشها نیز دست داشته و از فیلسوفان بشمار می‌رفته‌اند.

یکی از ایشان که از حکمای بزرگ بشمار میرود شعرهایی نیز در ستاره‌شماری نگاشته که من این یک شعر را از آن یاد دارم :

ور کنی رأی رفتن حمام ماه باید بخانه‌ی بهرام

بدستور آقای حکیم کسی که میخواهد بگرمابه رفته تن بشوید نخست باید بتقویم نگاه کند و تا ماه در برج حمل و یا در برج عقرب نباشد نرود. ببینید اندازه‌ی زورگویی و پنداربافی آقای حکیم را؟! خدا میداند که با همین گزاره‌بافیها چه آسیبهایی را بمردم میرسانیدند و چه بسا که همین پندارها مایه‌ی ویرانی صدها و هزارها خاندان میگردد.^۲

« ستاره‌شماری » که مرده و از میان رفته مقصود ما گفتگو از آن نمی‌باشد. میخواهیم نشان بدهیم که اندازه‌ی گزاره‌گویی در قرنهای گذشته چه بوده. یکی از شگفتیهاست که چون یکی پنداری

۱- بارها روی داده که ستاره‌شماران خبر سیل یا زمین‌لرز یا تنگسالی داده و هیاو بمیان مردم انداخته‌اند و قضا را عکس گفته‌های ایشان پدید آمده از جمله ابن‌عبری که خود او از هواداران اینگونه علمهاست در تاریخ خود می‌نگارد : « در این سال که سال دویست و هشتاد و چهار باشد ستاره‌شماران مردم را بترس انداختند که بارانهای انبوه فرود آمده رودها و چشمه‌ها سرشار گردیده بیشتر اقلیمها زیر آب خواهد رفت مگر اقلیم بابل (عراق) که اندکی از آن بی‌آسیب خواهد ماند. قضا را همانسال باران نیامده خشکسالی و نایابی سختی روی داد و آبهای چاهها نیز فرو رفت و کار بانجا انجامید که مردم بغداد چندین بار برای خواستن باران به بیابانها رفتند ». (پ)

۲- در تاریخهای روم داستانی را می‌نگارند که بهتر است در اینجا آورده شود : در جنگ سورنا و کراسوس که یکی از جنگهای بزرگ زمان اشکانیانست و رومیان در آن کارزار در برابر تیراندازان سخت‌کمان اشکانی تاب نیاورده شکست بس سختی خوردند و انبوهی از ایشان از پا افتاده در بیابان پهلوی هم ریختند دسته‌هایی خود را بیکی از آبادیهای نزدیک رسانیدند و چون سواران اشکانی دنبالشان میکردند در آنجا هم نمانده شبانه بکوچ پرداختند. یکی از سرکردگان ، عربی را برهنمایی برگزیده بود و او میگفت : « امشب ماه در برج کژدم » (قمر در عقرب) است نباید کوچ کرد. و باید پایید تا ماه به برج کمان (قوس) درآید. سرکرده‌ی رومی پاسخ داده گفته : « من از کمان بیشتر ترس دارم تا از کژدم » این گفته راهنما را رها نمود و خویشتن با پیروان بیرون رفت و جان بدر برد. (پ)

می‌بافت دیگران آن را باسانی پذیرفته پر و بالش میدادند و صد پندار دیگر بروی آن می‌افزودند. مثلاً یکی دروغی می‌بافت : « در زمان حکمران بیدادگر گردش آسمانها تندتر می‌گردد» این سخن را هر کسی می‌شنید بایستی دروغش دانسته و دور بیندازد. آیا چه جهت دارد که از بهر یک حکمران بیدادگر سامان آسمانها بهم بخورد؟! اگر خدا میخواهد عمر او را کوتاه سازد چرا زودش نمیکشد و مردم را از دستش آسوده نمی‌گرداند؟! مگر رشته‌ی عمرها در دست خدا نیست؟! وانگاه همیشه در یک زمان حکمران پسندیده‌ی دادگر با حکمرانان بیدادگر با هم بوده‌اند. اگر آسمانها تندتر بگردند عمرهای همگی کوتاه می‌گردد.

سخنی باین بی‌ارجی و پستی که بیگمان از دهان یک مرد سبک‌مغزی درآمده دیگران آن را راست پنداشته و درباره‌ی اینکه اگر یک بیدادگر با یک دادگر در یک زمان بود بگزارشهای دور و درازی پرداخته و فلسفه‌بافیها کرده‌اند.

از اینگونه مثالها بسیار فراوانست که یکی دروغی پرداخته و دیگران کوشیده آن دروغ را بکرسی نشانیده‌اند.

مردی که از پیشوایان عرفایش می‌شمارند و کتابش بتازگی چاپ یافته در آن کتاب می‌نگارد : « شیخ محمد کوفی رحمه‌الله در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم می‌آمدم و روح مرا بر آسمانها می‌گذرانیدند بهر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد می‌فرستند و از اعلی باسفل می‌آورند و از فراخنای حظایر قدس بتنگنای سرای دنیا میرسانند بر آن تأسفها می‌خوردند و بر من می‌بخشودند خطاب عزت بدیشان رسید که مپندارید که فرستادن بدان عالم از برای خواری اوست بعزت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر یکبار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیرزنی کند او را بهتر از اینکه صد هزار سال شما در حظایر قدس بسبوحی و قدوسی مشغول باشید شما سر در زیر گلیم کل حزب بمالیده‌م فرحون کشید و کار خداوندی بما باز

گذارید که انی اعلم ما لاتعلمون».

گستاخی را ببینید! مردی که بیگمان یکی از ولگردان بوده مدعی است که او را از پیشگاه خدا پایین آورده‌اند و در سر راه خود بر یکایک آسمانها گذر داده‌اند و فرشتگان که او را میدیده‌اند دل بحالش می‌سوزانیده‌اند و بر آن کار خدا خرده می‌گرفته‌اند.

چنین سخنی که بایستی دهان گوینده‌اش را خرد کنند یکی آن را بافته و دیگری بازگفته و سومی آن را در کتابش آورده! اینست اندازه‌ی پستی خرده‌ها! این کسانند که همیشه آنان را بروی ما میکشند!

مردی که کتابهای بسیاری نوشته و یکی از دانشمندان بشمار میرود در جایی چنین می‌انگارد : یکی از حاجیان میگفت از منا که بازگشتیم همیان من در آنجا ماند و چون برای جستجو رفتم منا را پر از خوک و خرس و بوزینه یافتم. ترسیده و خواستم برگردم ناگهان آوازم دادند : نترس ما گناهان شما حاجیان هستیم که اینجا ریخته و رفته‌اید. سپس آقای دانشمند می‌نویسد : « پس دانسته شد ثواب و گناه در این جهان نیز بکالبد درمی‌آید (تجسم پیدا میکند)».

آن دروغگویی مرد حاجی و این زودباوری آقای مؤلف یکی از دیگری شگفت‌تر! دروغ شاخداری که بایستی بروی گوینده‌اش بزنند و زبان بنکوهش باز نمایند آن را باور کرده در کتاب خود می‌نویسد و نتیجه از آن می‌گیرد!

همین رفتار را در زمینه‌ی فلسفه نیز داشته‌اند که هر سخن گزافه‌آمیزی که کسی می‌سروده آن را باور کرده و صد آرایش بر آن می‌افزوده‌اند. من اینک مثالی را یاد میکنم.

پلوتینوس نامی از فیلسوفان روم چون گفته‌های افلاطون و ارسطو را درباره‌ی آفرینش و آفریدگار ناستوار می‌شمرد خود او چنین می‌گفت : « ما همه از خداییم و ازو جدا گشته‌ایم سپس هم سوی او بازخواهیم گشت و بدو بازخواهیم پیوست». همو می‌گفت : « روان آدمی از آن جهان آزادی و بی‌آلایش فرود آمده و در این جهان گرفتار ماده گردیده و آلودگیها پیدا کرده. لیکن هر کس که بخواهشهای تنی

نپردازد و بیروزش روان برخیزد آلایش او کمتر خواهد بود و کسانی که بخواهند از این دامگاه باز رهند و بجایگاه پیشین بازگردند باید از خوشیهای این جهان روگردان باشند و پارسایی نمایند».

خود پلوتینوس مرد پاکدل و نیکوکاری بوده و گفته‌های او درباره‌ی پاکی و بی‌آلایشی چندان بیجا نیست. ولی آن دیباچه‌ای که برای سخنان خود پرداخته و آدمیان را با خدا یکی پنداشته جز گزافه نمی‌باشد زیرا دلیلی برای آن در دست نیست. موضوعی باین بزرگی آیا نباید دلیلی برای آن یاد کرد؟!.. اگر مقصود اینست ما در هستی با خدا انباز^۱ می‌باشیم - او هست ما نیز هستیم - بر این معنی ایرادی نتوان گرفت ولی با آن منظور پلوتینوس سازش ندارد و هرگاه مقصود آنست که ما و خدا همگی یک چیز می‌باشیم یا بعبارت دیگر همان خداست که بر ما بخش یافته چنین سخنی را جز با دلیلهای روشن نتوان پذیرفت و فیلسوف رومی هرگز دلیل برایش ندارد.

از اینسوی ما چون درست می‌اندیشیم نادرستی آن پندار پیداست زیرا اگر آدمیان همه از یک چیزند اینهمه نیکی و بدی از کجاست؟! وانگاه اگر همه از خدایند و این پابندی ماده است که از خدا جداشان گردانیده پس چون بمیرند و از بند ماده رها گردند خواه ناخواه بخدا خواهند پیوست. در اینحال چه نیازی بپارسایی و روگردانی از خوشیهای اینجهان می‌باشد و از این کوششها چه سودی بدست می‌آید؟!..

اگر کسانی با خود پلوتینوس بچون و چرا برمیخواستند از پاسخ فرو می‌ماند و چه بسا که از آن سخن برمیگشت ولی چون کسی ببازپرس برنخاسته چنان پندار بی‌بنیادی شهرت یافته و چنانکه می‌نویسند در روم آن را پیروانی بوده.

سپس چون پای آن بشرق افتاده در اینجاست [که] صد بال و پر برو افزوده شده. سخنی که پندار شاعرانه‌اش بایستی بخوانند همینکه پراکنده شد تو گویی کسی از جهان ناپیدا رسیده و از پس پرده خبر آورده بی‌آنکه دلیلی بخواهند صدها کسانش پذیرفتند. شور بر سرها افتاد. مغزها پر باد گردید

۱- انباز یا همباز = شریک

خرد فرسنگها بدور ماند. مردان بزرگ دست از کار و زندگی برداشته دنبال این پندار را گرفتند. کار بدیوانگی کشید. مالیخولیا در سرها پدید آمد : « پس ما خدا بوده ایم و ندانسته ایم؟!... » سر کلافه گم گردید. بهانه بدست بلهوسان افتاد. سبکمزانی بدعوی خدایی برخاستند و بخود بالیدند. ولگردان بازار بغداد دم از « سبحانی ما اعظم شأنی »^۱ زدند. کسی نگفت اگر ما همه خداییم دیگر چه جای دعوی خدایست و چه جای بخود بالیدنست؟!.

زاده‌ی منصور که هزار تازیانه‌اش زدند و دست و پایش را بریدند و گردنش را زدند و تنش را سوختند یکی از قربانیهای این نادانی بود. بیچاره را از شنیدن پنداری هوا برداشت و بدعویهای بسیار مفتی برخاست و بر سر آن شکنجه‌ها دید و جان خود را باخت.

آن نیکوکاری و پارسایی که پلوتینوس می‌گفت اینان آن را بیکاری و گوشه‌گیری شناختند. در اندک زمانی خانقاهها برپا گردید و مردان دسته دسته در آن گرد آمدند. خواستند از خودی درآیند و بخدا پیوندند. از چه راه؟... از راه بیکاری ، بیزنی و پشمینه‌پوشی. باز اینها چندان عیب نداشت. کسانی نادانی را از حد گذرانیده گدایی و دریوزه‌گردی را نیز بر آن افزودند. دسته‌ای مالیخولیا را بالا برده با خدا بعشق‌ورزی پرداختند و رقص و آواز را یکی از کارهای خود ساختند. هر روز بدعت نوینی پدید آوردند.

پلوتینوس تنها روان را از خدا می‌شمرد. اینان ماده را نیز از آن شمار گرفتند و هر آنچه در جهانست با خدا یکی پنداشتند. با اینهمه خدا را در روی ساده‌رویان تماشا کردند. چه گویم که ناگفتن بهتر است. خدا میداند این گمراهی چه آتشی بر شرق زده و چه آسیبی بر شرقیان رسانید! می‌توان گفت شرق را از پیشرفت همین بازداشت. می‌توان گفت پتیاره‌ی^۲ جانگداز مغول را همین برانگیخت.

۱- چه پاکم و بلند است جایگاهم.

۲- پتیاره = بلا

مرا شکایت از اینست چرا یک پندار آنهمه رواج گرفته؟! چرا آنهمه شاخه‌ها دوانیده؟! چرا شرقیان با یک سخنی از جا دررفته‌اند؟! چرا رشته‌ی زندگی را از دست هشته‌اند؟! چرا میلیون‌ها کسان سر پیش یک پندار فرود آورده‌اند؟! چرا هزاران کتاب درباره‌ی آن پرداخته‌اند؟! دریغا از سستی خردها!

ببینید کسانی که مو می‌شکافند و وجود از ماهیت جدا می‌سازند **این درنیافته‌اند که بهر دعوایی دلیل می‌باید!** این ندانسته‌اند که سخنی که کسی از پیش خود گوید جز گزافه نمی‌تواند بود! کسانی که از شرق از این سرزمین خرد برخاسته‌اند این نفهمیده‌اند که بیکاری و گوشه‌گیری سامان زندگی را بهم می‌زند و روگردانی از جهان جز بدبختی و تیره‌روزی بر نمیدهد.

مرا با پارسایی و از خودگذشتگی پیکاری نیست و بر پلوتینوس نیز که شاید جز نیکی بر مردم نمیخواست نکوهش ندارم. ولی دوباره می‌گویم یکی بودن آدمیان با خدا جز گزافه نمی‌تواند بود. فسوسا که این گزافه مایه‌ی آشفته‌گی شرق گردیده.

بسxn خود بازگردیم : جستجو از راز آفرینش را از راهش باید کرد. آن جستجوهای که یونانیان و رومیان داشته‌اند و بنام فلسفه شهرت یافته و آن پر و بالهایی که در شرق بر آنها افزوده شده بنیاد همگی بر گزافه و گمان می‌باشد و از اینجاست که ارجی بر آنها نتوان نهاد. آنها راههای پیچاپیچی پیدا کرده و مایه‌ی گمراهی و گرفتاری شرقیان گردیده که باید همه را رها کرد.

امروز علمهایی در اروپا پیشرفت نموده : هیئت ، شیمی ، فیزیک ، زمین‌شناسی و مانند اینها. این علمها یک رشته از جستجوهای را که بایستی کرد از راهش پیش برده و کار را بسیار آسان نموده. باید هر کسی از این علمها بهره بگیرد و بر شناسایی جهان بینا گردد. **جستجوهای که بنیاد آن آزمایش و سنجش باشد بهر نامی که هست باید پذیرفت.**

سخن کوتاه میکنیم : راز این جهان پدیدار را از آسمان و زمین جز از راه علوم طبیعی نباید جست و هرچه سخن در این باره‌ها تاکنون گفته شده چه بعنوان فلسفه و چه بدست‌آویز دین همه را

باید دور انداخت. کسانی دریغ میدارند که یاهوہبافیہایی را کہ فراگرفته‌اند دور اندازند. ولی آیا جز رسوایی چه سودی از آنها خواهد بود؟!

اما درباره‌ی خدا و آغاز آفرینش ، در این باره راه رستگاری را دین می‌نماید : « آنچه را کہ بدستکاری خرد درمی‌یابی باور کن و بدو بگرو و آنچه را درنمی‌یابی رها کن و بخاموشی بگرای » اینست دستور آسمانی اینست راه رستگاری. کسانی کہ خدا و آفرینش را دستاویز ساخته گزافه‌ها از خود می‌بافند جز یک مشیت نادانان نمی‌باشند. باید از آنان دوری گزید. باید از سخنانشان بیزاری جست. ما را امروز نیاز بفلسفه و عرفان و یا گزافه‌بافیہایی کہ باین نامها شده باز نمانده و باید همه را دور انداخت. اگر حکمت « جهان را با دیدہ‌ی بیناتری دیدن » است از این رشته‌ها چنان نتیجہ‌ای در دست نمی‌تواند بود. اینها مغز را می‌فرساید و دیدہ‌ی بینایی را کور می‌سازد.

بینید کسانی کہ در این راهها از پیشروان بوده‌اند آیا در زمان خود چه گرہی از کار زندگانی باز کرده‌اند؟! قرنہای گذشتہ دورہ‌ی گرفتاری شرقیان بوده و آسیبها پیایی میرسیدہ آیا کسی را از اینان سراغ دارید کہ دامنی بکمر زدہ آسیبی را از مردم برگرداند؟! یا یکی را می‌شناسید کہ راه روشنی زیر پای تودہ‌ای نہادہ آنان را از پراکنده‌اندیشی باز رھاند؟!

بلکہ اگر راستی را بخواھیم مایہ‌ی پراکندگی اندیشہ‌ها خود اینان بوده‌اند و بدینسان شرق را از پای انداختہ‌اند! ہر کسی قماش دیگری بافتہ و بدست مردم دادہ.

پس از ہمہ‌ی اینها - آیا امروز چه سودی از این رشته‌ها می‌توان برداشت؟! آیا جز فرسودگی و درماندگی و سنگین‌باری نتیجہ‌ی دیگری در دست تواند بود؟!

اگر می‌خواھیم در این دورہ‌ی سرگردانی جهان کاری انجام دھیم و شاہراہ رستگاری بروی جہانیان باز نماییم و نام شرق را در تاریخ جاویدان گردانیم باید در گام نخست بچارہ‌ی این بیراہیہای خود بکوشیم. کار جہان جز بدستکاری خرد درست نمی‌تواند بود. باید بیش از ہمہ خرد را

توانا گردانیم و هر آنچه با خرد سازش ندارد بیباکانه دور بیندازیم.^۱

۲- فلسفه و سخنان ما

پیمان : ما هرگز بر آن نیستیم گفته‌هایی را از دیگران بیاوریم بویژه گفته‌های فیلسوفان که همیشه پرهیز از آنها داریم و نمی‌خواهیم مایه‌ی زنده شدن آنها باشیم. این پندارها پاک باید فراموش گردد و از میان برود. ...

برای فزونیِ روشنی این را می‌نگاریم که چون فلسفه‌ی یونان بشرق رسیده و کسانی بآن پرداخته‌اند اینان بسیاری از گفته‌های افلاطون و ارسطو و دیگران را که بی‌بنیادی آنها روشن بوده درست کرده از راه گزارش [= تأویل] معناهای دیگری برای آنها یادآوری نموده‌اند. تو گویی دُر و گهر بدستشان افتاده بود که تا توانسته‌اند کوشیده‌اند آنها را نگه دارند. چنانکه امروز هم بهر گفته‌ای از آنها که خرده میگیریم و راه پاسخ پیدا نمیکنند بگزارش^۲ معنی دیگری برای آن می‌آورند. تا آنجا که هنوز دست از دامن « عقول عشره » برنداشته و بسیار آرزومندند که برای آن نیز راه گزارشی پیدا نموده نگزارند چنان افسانه‌ی بیخردانه‌ای بیکبار از میان برود! ...

از چیزهایی که می‌بینیم و بر ما ناگوار می‌افتد اینکه کسانی که هوادار فلسفه یا شعر یا پایبند پاره‌ای پندارها هستند و می‌بینند ما در پیمان از این چیزها نکوهش میکنیم نخست پاره‌ای پاسخهایی میدهند و با زبان خواستار می‌شوند ما از این زمینه درگذریم و سپس که می‌بینند ما بکام ایشان نیستیم بجای آنکه اندیشه‌های کج را از سر دور و خود را از آلودگی رها کنند و یا اگر پاسخی

۱- (۳۰۴۲۱۰)

از خوانندگان خواستاریم این گفتار را نیک بدیده گیرند و آنگاه ببینند ما با این کتابهایی که از گذشته‌ها بازمانده و هر یک سد عیب و زیان دارند چه باید کنیم و به چه چاره بکوشیم؟

امروز اگر هوش بگماریم سخنانی که از دهان ملایان و سخنرانان و برنامه‌سازان رادیو و تلویزیون و اینگونه کسان بیرون می‌آید یا از قلم این گفتارنویس و آن نقاد می‌تراود، بیش از همه سرچشمه‌اش از یادگارهای پیشینیان ما می‌باشد. یادگارهایی که ده یک آنها سودمند بحالمان نیست.

۲- از روی تأویل

در برابر نکوهشهای ما دارند بدهند بیکبار از ما رو گردانیده بگفته‌ی عامیان قهر میکنند. تو گویی گزندی از ما بایشان رسیده و یا نامهربانی کرده‌ایم و یا پیمان دوستی شکسته‌ایم.

از اینجا پیداست که این کج‌اندیشیها چندان جا در دلها گرفته که خود آن کسان را اختیاری نمانده. روشنتر بگوییم: یک گونه بیماری شده.

گاهی می‌بینیم یکی با یک دلسوختگی سختی از نگارشهای پیمان گله میکند و پیداست که این درماندگان ارسطو و افلاطون یا پاره‌ای بیهوده‌گویان را با دیده‌ی دیگری می‌بینند و در دل خود ارجمندترین جای را برای آنان باز کرده‌اند و این نمونه‌ایست که اندیشه‌های کج که در میان یک گروهی پیدا می‌شود هرگاه خردمندان بجلوگیری از آنها نکوشیدند رفته رفته رنگ دیگر می‌گیرد و آن گروه را گرفتار بت پرستی میکند.^۱

خدا گواه است ما باین گرفتاریها و درماندگیها با دیده‌ی غمخواری مینگریم و این بر ما بسیار ناگوار افتاده که توده‌ی خود را بدینسان آلوده و گرفتار می‌بینیم. نیز خدا گواه است که در این نگارشها جز انجام یک کار خدایی آرزوی دیگری نداریم و ما را باین رنجها و گزندها جز امید اینکه چاره‌ای باین آلودگیها بنماییم و خدا را از خود خرسند سازیم شکیبا نمی‌گرداند. آیا رواست در امروز جهان کسانی در ایران مغز خود را آشفته‌ی پندارهای کهنه و پوسیده‌ی یونانیان بدارند؟!.

آیا رواست در زمانی که مردمان را بیش از همه روشنی اندیشه و نیرومندی خرد می‌باید هزاران مرد در این کشور هوش و خرد خود را فدای یاهو‌اندیشی‌های گذشتگان سازند؟!.

ما در جای دیگری روشن ساخته‌ایم که در ایران و هند و دیگر جاها بسیاری از کیشهای گوناگون زاییده از فلسفه‌ی یونان میباشد و ما برای برانداختن آن کیشها راهی جز برانداختن این فلسفه نداریم.

۱- در اینجا هم اروپاییگری کارگر افتاده زیرا کسانی در اروپا درباره‌ی فلسفه گزافه‌سراییها کرده و برخی از ایشان گامی بالاتر گذاشته آن را پایه‌ی دانشها نشان داده‌اند. اروپا پرستان شرق هم که خرد، آن ترازوی گرانبهای نیک و بد، را کنار نهاده تنها به این پروا داشته‌اند که در اروپا در اینباره چه می‌گویند، از ارسطوها و افلاطونها در دلها خود بتها ساخته‌اند.

آیا با این حال جای آنست که کسانی از ما دل آزرده شوند؟! بس است برادران! بیش از این خود را بی‌آبرو مسازید! بیش از این مایه‌ی شرمندگی هم‌میهنان خود مباحثید!

بیایید مردانه این سنگها را از دامن بریزید! بیایید این پندارهای مغز آشوب را رها نموده دل پاک سازید! بیایید از این پس خرد را راهنمای خود نموده دست از بندگی افلاطون و ارسطو بکشید! بگزارید اینها ارزانی دیگران باشد.

پندارهای افلاطون و ارسطو گذشته از آنکه بسیار بیپا و از خرد دور است از آنجا که آلودگی بآنها مایه‌ی مرده‌پرستی و بیگانه‌دوستی است از این راه نیز ننگ را با خود دارد بیایید خود را از این ننگ رها نمایید.

بار دیگر می‌گویم: اگر پرداختن باینها بآهنگ دانش‌پژوهی است هر کس میداند امروز دانش راه دیگری پیدا کرده و آنچه را که ارسطو و افلاطون رشته بودند روزگار پشم نموده. هرگاه بنام دین و خداشناسی است من بی‌پرده می‌گویم خدا و دین از این بیهوده‌پندارها بیزار است. اگر راستی را بخواهیم، از اینها جز کاهش خرد و فرسودگی مغز نتیجه‌ی دیگری بدست نمی‌آید. شاید بدخواهان شرق، خواهان باشند که شرقیان این رشته‌ها را رها ننمایند و شاید کوششهایی نیز در این باره بکار برند ولی ما هرگز نباید فریب ایشان را بخوریم.

آن کسانی که نامهای افلاطون و ارسطو را سرمایه‌ی کار خود گرفته‌اند و هر روز عنوان دیگری از ایشان می‌نمایند یکاش بخود آمده میدانستند چه زیانی بتوده‌ی خود میرسانند! یکاش درمی‌یافتند نادانسته (یا دانسته) چه ریشه‌ای از مردم میکنند!^۱

۱- (۴۰۱۰۲۸) سال سوم پیمان را باید سال نبرد با فلسفه نامید. کسانی که به آگاهیهای بیشتری در این زمینه نیاز دارند را به گفتارهای آن سال راهنمایی میکنیم. همچنین آنها را در کتابی بنام *در پیرامون فلسفه* نیز گرد آورده‌ایم که در پایگاههای اینترنتی ما هست. برای مثال:

۳- چرا رها نکنید؟!

کسانی میگویند: ما سالها رنج کشیده و فلسفه خوانده و یا شعرها سروده و یا اصول یاد گرفته‌ایم، چسان بیکبار همه را رها کنیم؟!

میگویم: چسان رها نکنید؟! چیزهایست بیهوده و زیانمند، چرا رها نکنید؟! گرفتم که رها نکردید چه نتیجه در دست خواهید داشت؟!

شما اگر اینها را رها کنید نشان پاکدلitan خواهد بود، و چون بنام راستی‌پژوهی و بیاس پیشرفتِ کارِ توده آن را می‌کنید نزد مردم گرمی خواهید گردید و کسان بسیاری پیروی از شما خواهند نمود. و آنگاه بجای آنها یک رشته آموزاکیهای بسیار سودمند و گرانبهایی را یاد خواهید گرفت. آنانکه رها نکنند بیگمان پشیمان خواهند بود.^۱

۴- بدخواهی در رخت کوشش به ادبیات

هنگامی که ما آماده می‌شدیم با این بدآموزیها و اندیشه‌ها نبرد کنیم و بکندن ریشه‌ی آنها کوشیم در ایران جنبشی بنام ادبیات پیش آمده و دسته‌ی بزرگی به‌واداری از آنها برخاسته و با یک شور و دیوانگی (همچون شور و دیوانگی اروپاییگری) بغزونی رواج آنها میکوشیدند.

اینان از ادبیات بیش از همه شعر را می‌شناختند^۲، و از شعر نیز بیش از همه با دیوانها و کتابهای شعرای قرنهای پیش آشنایی میداشتند و بیش از همه برواج اینها میکوشیدند، و ما گفتیم که این شاعران که در زمان مغول و پس از آن برخاسته‌اند آنچه را که از گفته‌های بیهوده و بدآموزیهای زهرآلود پیشینیان شنیده‌اند - از جبریگری و پندارهای قلندرانه و بیدردیهای خراباتیانه، و انگارهای پا در هوای صوفیان و بسیار از اینگونه - با زبانهای آسان و گیرنده‌ای برشته‌ی سخن کشیده‌اند، و

۱- (۶۰۷۳۶۹)

۲- برای دانستن معنی درست ادبیات، کتابهای در پیرامون «ادبیات» یا سخنرانی کسروی در انجمن ادبی دیده شود.

کسانی که دیوانها و کتابهای آنان را بخوانند بی آنکه خود بخواهند و بدانند انبوهی از آن بدآموزیهای آشفته را در مغز خود جا دهند.

این زیان که نتیجه‌ی آن فرسودگی فهم و ناتوانی خرد و آشفته‌گی اندیشه است جز از زبانیست که از راه خویها پیش آید و کسانی که کمترین آلودگیهای آنها ستایشگری زورمندان و ستمگران و روزی خوردن از دست دیگران بوده از فراگرفتن گفته‌های آنها و از دل بستن بآنها هرآینه خویهای هر کسی به پستی گراید و این نچیزیست که یکی انکار تواند کرد.

این شور را شرقشناسان پدید آورده و کسان بسیاری از شرقیان فهمیده و نافهمیده به پیروی از ایشان برخاسته بودند و می‌توان گفت مایه‌ی پیشرفت آن نیز اروپاییگری بود.

بیچاره شرقیان که در برابر اروپاییان خود را باخته و خیره گردیده بودند همینکه می‌شنیدند یک شرقشناسی ستایش از فلان شاعر ایرانی نموده و یا کتاب بهمان صوفی را بچاپ رسانیده تکان سختی می‌خوردند و بی آنکه از سود و زیان آن آگاه باشند با یک شور و دیوانگی به پیروی از ایشان برمیخاستند.

کار بجایی رسید که ناکسانی - ناکسانی که بدخواه کشور و توده‌ی خود می‌بودند برخیزند و چنین گویند: « سرمایه‌ی آبروی ما این شعر و فلسفه و ادبیاتست. ما باید تنها باینها کوشیم»^۱، و کسانی در رخت جهانگردی از اروپا و آمریکا بیایند و سخن رانند و چنین گویند: « شرق وظیفه‌ی دیگری دارد و غرب وظیفه‌ی دیگری. وظیفه‌ی شرق پیش بردن شعر و فلسفه است. ما در غرب هر زمان که از تلاشهای مادی خود دچار خستگی و دل افسردگی شویم با خواندن شعر و فلسفه‌ی شرقی بخود تسلی دهیم».

کسانی باین اندیشه‌ی زهرآلود رخت دیگری پوشانیده چنین میگفتند: « این ماده‌پرستی که

۱- نویسنده در کتاب در پیرامون «ادبیات» دو تن را نام می‌برد که چنین سخنی را بزبان می‌آوردند: یکی محمدعلی فروغی (نخست‌وزیر) و دیگری عیسا صدیق (وزیر فرهنگ) - هر دو از همدستان پرفسور براون.

بجهان غلبه کرده چاره‌اش جز با ترویج عرفان و تصوف نخواهد بود»^۱ این سخنان از جای دیگر بود و استادان بسیار آزموده‌ای اینها را یاد میدادند.

نتیجه‌ای که از این هیاهو برمیخاست آن بود که از یکسو انبوهی از مردم - از جوانان و پیران - بدیوانهای شاعران رو آورده و با یک گرمی آنها را میخواندند و شعرهای آنها را بیاد می‌سپردند و بگفته‌ی آنها دل می‌بستند ، و کسانی فرصت یافته پیاپی دیوانهای شعر چاپ کرده بدست مردم میدادند ، و کسانی کتابها درباره‌ی شاعران می‌نوشتند و ستایشهای گزافه‌آمیز از آنان مینمودند ، و در دبستانها « تاریخ شعرا » درس میگفتند ، و از یکسو شعرسرایی و قافیه‌بافی رواج بی‌اندازه یافته هزارها کسان شاعری می‌نمودند و در بیشتر شهرها انجمنهای ادبی برپا میشد. فراموش نکرده‌ام جوانی را از کرمان که به بیشتر روزنامه‌های تهران و شیراز شعر میفرستاد و این روزنامه‌ها که بدست من میرسید هر یکی را باز میکردم شعرهای تازه‌ای ازو میدیدم. جوان بدبخت فریب هیاهو را خورده و چنین می‌پنداشت شعر هرچه فزونتر بهتر ، و بدانسان خودکشی میکرد.

تنها در این اندازه نایستاده و جنبش شاخه‌هایی نیز داده و یک دسته در این گرماگرم بدآموزیهای کهن صوفیان و باطنیان و بفلسفه پرداخته و بدستاویز « تحقیق » برواج آنها میکوشیدند و یک دسته سخن از ایران باستان و شت زردشت بمیان آورده باین بهانه پندارهای بیپای زردشتیگری را از سر نو پراکنده میگردانیدند.

ما امروز تاریخچه و سرچشمه‌ی آن شور را نیک میدانیم و روزی که آن را با نشانیهایش بنویسیم مردم نیز چگونگی را خواهند دانست. ولی آن روز این تاریخچه را نمیدانستیم و تنها این میدانستیم که یک شور بسیار زیان‌آور و سبک‌مغزانه‌ایست و می‌باید با آن نبرد کنیم. شوریست که سودش بیگانگان را خواهد بود و ما نباید در برابر آن خاموش ایستیم. از این گذشته این شور از هر باره

۱- به نوشته‌ی کسروی در کتاب فرهنگ /ست یا نیرنگ ، یکی از کسانی که این سخن را پیش میکشیدند ، محمدعلی فروغی بوده.

آخشیج [= ضد] خواست ما بود. ما میخواستیم اندیشه‌های پراکنده را براندازیم، و این شور رواج آنها را بیشتر میگردانید. ما میخواستیم پستیها و آلودگیهای زمان مغول را از میان بریم و اینان آنها را پایدارتر می‌ساختند. ما میخواستیم مردم را از پرداختن گذشته بازداریم و رویها را بسوی آینده برگردانیم و اینان میکوشیدند آنان را سرگرم آلودگیهای کهن گردانند.^۱

با کسانی که از آشنایان گفتگو میکردیم و انگیزه‌ی این شور را می‌پرسیدیم بیش از این پاسخ نمی‌شنیدیم: «ادبیات روح مملکت است و هر ملتی باید بحفظ ادبیات خود بکوشد...» همین جمله‌های تاریک و بیمغزی بود که سرچشمه‌ی آن شور و هیاهو شمرده میشد، و چون گامی فراتر گزارده می‌پرسیدیم: «ادبیات چیست؟! سود اینها چه میباشد؟!..» در اینجا بود که درمی‌ماندند، در اینجا بود که ما بار دیگر با یک آزمایش تلخی روبرو می‌شدیم. آزمایش چه؟! آزمایش اینکه در بسیاری از مردم نیروی «فهم» بیکاره گردیده^۲ و یک چیزی که می‌شنوند نمی‌توانند فهمید و بمعنای درست آن نرسیده و بیک معنای تاریکی در دل خود بس میکنند. با این آزمایش نخست درباره‌ی «تمدن» دچار آمده بودیم و اینک دوباره با آن روبرو می‌شدیم. اینان یک نام ادبیات شنیده و در دل گرفته ولی یک معنای روشنی از آن نفهمیده بودند و اینست چون می‌پرسیدیم: «ادبیات چیست؟!..» نخست آزرده می‌نموده میگفتند: «مگر باید ادبیات را هم معنی نمود؟!..» می‌گفتیم: «چرا نباید معنی نمود؟!.. بگویید بینیم چه معنایی از آن میخواهید، و چه چیزهاست که از ادبیات می‌شمارید؟!.. این شعرها که ما می‌بینیم چیز ارجداری نیست و سودی از آنها جز زیان چشم نتوان داشت پس بگویید چگونه بآنها نام ادبیات میدهید و بدینسان بشور و سرگرمی برخاسته‌اید؟!..» میدیدیم که از پاسخ درمی‌مانند و میدانستیم که معنای درستی برای ادبیات نفهمیده‌اند و این

۱- جای سد افسوس و بیم است که هنوز هم این سیاست کهن ننگ‌آور را زنده نگاه داشته‌اند تا با شور و هیاهوی بسیار همچنان دنبال شود.

۲- این خود زمینه‌ی ارجداریست و ما پارسال سخن از آن رانده‌ایم ولی باید بیشتر از آن اندازه سخن برانیم. (پ)

پرسش که ما میکنیم هیچگاه باندیشه‌ی ایشان نرسیده.

این درماندگی‌شان بسیار بکار ما میخورد. یک دسته مردان سخن‌نافهمی که ما چون میگفتیم : « هر کار برای نتیجه باید بود. این غزل‌های بیهوده که می‌سرایید و بچاپ میرسانید چه نتیجه از آن میخواهید؟!.. این چه معنی دارد که یک مردی با دل سرد و آسوده و با پنجاه و شصت سال زندگانی بدروغ خود را بعاشقی زند و از سوزش دل و بیداری شب و اشک دیده که همه دروغ است بنالد؟!.. اگر کسی بیمار نباشد و بخیره فریاد زند : « وای کمرم ! از درد سر مُردم ! » بچنین کسی با چه دیده نگرید و جز « دیوانه » چه نام دیگری باو دهید؟! آیا عاشق نبودن و بخیره از درد عشق ناله کردن و هر چند روز یک غزل بیرون دادن جز بیهوده‌گویی چه نام دیگری دارد؟!.. « در پاسخ میگفتند : « آ.. آقا! شما چه میفرمایید؟!.. غزل یک بابی از شعر و ادبیات است و همه‌ی شعرا غزل سروده‌اند ». در برابر چنان پرسش بچنین پاسخ بیمغزی بس میکردند. ما از خرد و زندگانی سخن میرانیدیم و اینان تنها یک نام « ادبیات » پیش می‌آوردند ، و این بود ناگزیر می‌شدیم معنی ادبیات را بپرسیم تا درمانند و اندکی بخود آیند.

در این هشت سال که ما میکوشیم و هر زمان با یک نادانی دیگری در نبردیم هیچ چیزی باندازه‌ی آن شور و هیاهو مرا نیاززده. شعر اگر هم نیک و بی‌زیانش را بگیریم یکی از هزار کارهای زندگانی نیست. ما اگر در زندگی هزار نیاز میداریم یکی از آنها شعر نمی‌باشد و شاعری خود هنر بزرگی شمرده نمی‌شود. با اینحال ، تا چه اندازه دل‌آزار بود که میدیدیم یک دسته‌ی بزرگی از ایرانیان همه کار را کنار نهاده و تنها بآن پرداخته‌اند. میدیدیم آنان را باین راه شرقشناسان انداخته‌اند و بیچارگان نافهمیده فریب آنان را خورده‌اند. میدیدیم بروی چنان گمراهی و فریب‌خوارگی ایستادگی می‌نمایند و مردان چهل ساله و پنجاه ساله بر سر یک مشت سخن با ما از در دشمنی می‌آیند و بسیاری از آنان پستی و بیفرهنگی نیز دریغ نمی‌گویند. در زمانی که

زندگانی بسختترین کوششها نیاز پیدا کرده اینان سخنان پوچی را سرمایه‌ای برای خود می‌شماردند. داد از این نادانی! داد از این بیچارگی.^۱

...

این شاعران کمترین گناهشان ستایشگری برای بیگانگان و نان خوردن از دست دیگران بوده و بسیاری از ایشان بیباک و بیپروا زشتکاریهای خود را نیز برشته‌ی سخن کشیده‌اند و پرده‌ی آبروی خود را دریده‌اند. اینها گناههایی نیست که بتوان بپاس شیوایی سخن چشم از آنها پوشید. بدانید توده‌ای که سود و زیان خود را شناسند و بدینسان بسخن دلباختگی نمایند سزد که دیگران آنان را سبک‌خرد شناسند و شاینده‌ی زندگانی آزاد ندانند. شما فریب آن را نخورید که یک دسته شرقشناسان باینها ارج می‌گذارند. آنان افزار سیاستند و جز فریفتن شما را نمی‌خواهند. مگر فراموش کرده‌اید که سی سال پیش^۲ بیگانگان در کشور ما چه آتش می‌افروختند و به ملیونها شعر و هزارها دیوان شاعر کمترین ارجی نمیدادند؟!.. آخر شما فهم و خردتان بکجا رفته؟!.. چشده که خودتان نفهمید و همه رفتار و گفتار دیگران را پیش کشید؟!..^۳

۵- بایسته‌ی دمکراسی اندیشه‌ها و سهشهای^۴ زنده است

... ایرانیان چند هزار سال در زیر یوغ پادشاهان زیسته کتابهایشان و دلهاشان پر از پندارهای پست شاهپرستی و دستورهای زیردستی و مانند اینها بود که پس از مشروطه بایستی از میان رود و بازماند. یک توده‌ای که به زندگانی آزاد دمکراسی پا می‌گذارند باید اندیشه و سهشهای

۱- (۶۰۵۲۵۵)

۲- در زمان جنبش مشروطه

۳- (۶۰۵۲۶۹)

۴- سهیدن (همچون جهیدن) = برانگیخته شدن احساسات ، سهش = احساس درونی ، سهشها = احساسات

آنان نیز دیگر گردد.^۱

از اینرو یکی از کارهایی که بایستی در ایران انجام گیرد این می‌بود که آن پندارهای کهن

زمانهای گذشته از میان رود و آن کتابها از دست مردم گرفته شود. مثلاً فردوسی خود مرد نیکی

بوده ، ولی سخنان او که بیش از همه ستایش پادشاهان خودکام و دربارهای ایشانست ، در این روزگار

سراپا زیانست و بایستی از میان برخیزد. از کتاب فردوسی تنها در زمینه‌ی زبان می‌شد سودجویی کرد.

۱- این جستار جای آن دارد که با گفتارهایی بازتر از این گردد. پیداست نویسنده بکوتاهی کوشیده. در اینجا نکته‌هایی را فهرست‌وار میتوان یاد کرد. در حکومت خودکامانه توده و کشور هیچگاه آن ارج را ندارد که در سایه‌ی دموکراسی پیدا میکند. مردم اندیشه‌ها و همبستگی‌هایشان محدود میماند و کمتر از مرز خود و خانواده‌شان فراتر میرود. در حالی که مردم کشورهای دموکرات اندیشه‌هایشان بازتر و همبستگی‌هایشان دامنهدارتر بوده از تواناییهای یکدیگر و افزارهای اجتماعی و در نتیجه از « برهم افزایی » بهره‌مند میگردند. (برهم‌افزایی را گاهی با این عبارت نشان میدهند : $1+1 > 2$ معنی آن را از این مثال می‌توان دریافت. هیچیک از اسید کلریدریک یا نیتریک نمی‌تواند به تنهایی بر زر تأثیر کند. لیکن تیزاب که از آمیزش این دو اسید است نیرویی دارد که بر زر تأثیر می‌کند. هنگامی که دو شریک همدل و سازگار باشند کارهایی از دستشان ساخته است که به تنهایی توانای نیمی از آن نیز نتوانستندی بود) اعتماد میان مردم بیشتر است. مردم خود را نیرومندتر و به کارها تواناتر می‌یابند.

میدانند آسایش هر کسی در آسایش همگانست و همه به آن پابندند. ترازوی نیک و بد کارهایشان سود و زیان توده می‌باشد. مردم در حکومت خودکامانه لگدمالند و اینست آن آزادی و گردنفرازی‌ای که دموکراتها در گفتار و کردار دارند و حقوقی که در زندگانی برای خود قائلند ایشان ندارند. مردم کشورهای دموکراسی در برابر تغییرات ایستادگی (مقاومت) کمتری دارند و رویهمرفته به تغییر آماده‌ترند. مردم در حکومت خودکامانه بیش از همه سرگرم گذشته‌هایند و دلبستگی بی‌اندازه به آن دارند ولی مردم دموکرات امیدمندانه رویه‌هایشان به سوی آینده است و از گذشته تنها به آزمایشهایی که بدست آورده‌اند (تاریخشان) بسنده میکنند. مردمی که در یک حکومت خودکامانه می‌زیند خود را در چنگ سرنوشت ولی مردم دموکرات سرنوشت را در چنگ خود میدانند. از ویژگیهای مردمی که زیر یوغ حکومتهای خودکامه بسر می‌برند یکی خوار داشتن تواناییهای خود و در نتیجه نومیدیست : آرزوهایی که برایش کوششی نمیکند و اینست آنها از مرز آرزو فراتر نمیرود. از لذت دست یازیدن به کارهای بزرگ و ارجدار غافلند و لذت را در کارهای پیش پا افتاده‌ای همچون خوردن و خوابیدن و گردش کردن میدانند. از مسئولیت‌پذیری گریزانند. زیرا مسئولیت‌پذیری نیازمند کوشش و تلاش است. این نمیدانند که اگر هم یک تن نکاشته میوه‌ای چید ، این استثناست و هیچ توده‌ای نبوده که نکشته چیزی بدرد؟! خود را در زندگانی کرایه‌نشین این جهان می‌پندارند که دیر یا زود پیماننامه‌شان بسر رسیده باید خانه را بدیگری واگذارند. اینست دلبستگی به آب و خاکشان و نام نیکی که در تاریخ از خود بجا گزارند ندارند. برای ناکامیهای خود همیشه بهانه‌هایی دارند که رایجتر از همه ، ستم‌بایست که از ستمگران دیده‌اند (مظلوم نمایی) که بیشتر نیز سزا دادن به ایشان را به خدا واگذار میکنند.

در کشورهای دموکرات دولت را توده بر سر کار می‌آورد و خود پشتیبان اوست. بجای آنکه دست روی دست گذاشته هر کاری را از دولت چشم بدارند هر جایی که بتوانند با پدید آوردن جمعیت‌های داوطلبی بکار پرداخته از بار دولت میکاهند. بجای آنکه منتظر رهاکننده‌ای (منجی) باشند رهاکننده خودشان را میدانند.

اینکه نویسنده نوشته : « یک توده‌ای که به زندگانی آزاد دموکراسی پا می‌گزارند باید اندیشه و سهشهای آنان نیز دیگر گردد. » اشاره‌اش به اینگونه اندیشه‌ها و سهشها است.

دموکراسی در پرورش خوبیهای ستوده خود آموزگار چیره‌دستی است لیکن یک مردمی نخست باید بنیادی‌ترین ستودگیها را بدارند تا دموکراسی‌شان در همان گامهای نخست به بن‌بست نرسد.

هنوز این فردوسیست که خود مرد نیکی می‌بوده. چه رسد بدیگران که سراپا پستی و آلودگی می‌بوده‌اند، و گفته‌هاشان پر از ستایش شاهان خودکام و دستورهای پست بردگی و زیردستیست. یکی از ایشان نظامیست که وزارت فرهنگ او را «حکیم نظامی» می‌خواند. این مرد چندان پست می‌بوده که زندگانی خود را با ستایش شاهان کوچک و بی‌ارج زمان خود گذرانیده و به نامه‌های ایشان مثنویها سروده، و چاپلوسی و بیرگی را تا به آنجا رسانیده که در برابر یک بهرامشاه کوچکی خود را سگ، (بلکه کمتر از سگ) گردانیده و ازو استخوان خواسته است:

با فلک آن دم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان

کاخر لاف سگیت می‌زنم دبدبه‌ی بندگیت می‌زنم

در دیده‌ی این مرد بهرامشاه که فرمانروای یک شهر ارسنجان بیش نمی‌بوده شبها با فلک همنشین می‌شده و روزی بمردم می‌بخشیده، و اینست برای خود که لاف سگی بهرامشاه را می‌زد استخوان خواسته. تفو بر تو ای مردک پست بیرگ:

همین مرد در ستایش پادشاهان خودکامه می‌سراید:

پیش خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند بیک انگشتی

آن پادشاهان خودکام هوسباز با برانگیختگان خدا در یک شمار می‌بوده‌اند. ...^۱

۶- چرا بدآموزیهای زمان مغول را رواج میدهند؟!

در جهان هر مردمی از زندگانی آن بهره‌ای را می‌برند که شاینده‌ی آنند. این چیز است که می‌باید پذیرفت و می‌باید همیشه در پیش دیده داشت. یک مردمی که به پستی و خواری افتاده‌اند باید انگیزه را پیش از همه در پستی اندیشه‌ها و آلودگی خویهای آنان دانست.

یکی از داستانهای بزرگ و دلگداز تاریخ تاختن مغولان بایران - یا بهتر گویم: بکشورهای اسلامی

۱- فرهنگ چیست؟ نشر اینترنتی ص ۲۲

- و چیرگی یافتن آنانست. این خود شگفت مینماید که مغولان بایرانیان و مسلمانان چیره درآمدند و برتری یافتند. مسلمانان آن روز از توده‌های پیشرفته‌ی جهان شمرده میشدند، مردمان دیندار و خداشناس میبودند، و از روی آیین و قانون میزیستند، فرمانرواییهای بزرگ و بسامانی داشتند، از دانشها و آگاهیها بهره‌ی بسیار یافته بودند، در هر شهری مدرسه‌های بزرگی برپا میبود، هزاران دانشمندان بنام - از فقیهان و محدثان و فیلسوفان و زبانشناسان و از پیشوایان صوفیگری و از پزشکان - یافت میشدند، هزارها و صدهزارها کتاب در میانشان یافت می‌گردید. ولی مغولان جز مردم بت‌پرست و دژآگاه و بیابانگردی نمی‌بودند که از دانش و آگاهی بیکبار بی‌بهره می‌بودند و در سراسر مغولستان یک کتاب، یا یک دانشمند شناخته نمی‌شد. بگفته‌ی اروپاییان مسلمانان در شاهراه تمدن هزارها فرسنگ پیش رفته و مغولان هنوز گام بآن راه نگزاده بودند. پس چشده که با اینحال اینان فیروز آمدند و بر مسلمانان برتری یافتند؟!.. اگر کارها از روی شایستگیست پس این حال چیست؟!

این یک ایراد بزرگیست و پاسخش اینست که **مغولان با آن دژآگاهی و بیابانگری بزندگانی شاینده‌تر از مسلمانان می‌بوده و این دادگرانه بوده که باینان برتری یافته‌اند**. مسلمانان با آنهمه دانشها و آگاهی، اندیشه‌هاشان پستتر از مغولان می‌بود و با آنهمه دانشها و آگاهیها از بسیاری از قانونهای زندگانی ناآگاه میبودند و من اینک یک داستانی را برای گواهی یاد میکنم:

همه میدانند که مغولان نخستین بار در زمان خلافت ناصرالدین‌الله بکشورهای اسلامی تاختند. در این تاخت خود چنگیزخان فرمانده می‌بود و چهارسال در آنسوی جیحون بتاخت و تاراج و کشتار پرداخت و چند شهر بزرگی را از خوارزم و سمرقند و بخارا و اترار و دیگر جاها ویرانه گردانید و در همان هنگام پسران و سرکردگان او در خراسان و افغانستان تاراج و کشتار میکردند و دو تن از سرکردگان او بنام یمه و سوتای با سی هزار سپاه از رود جیحون گذشته در خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان کشتارکنان پیش رفتند و از راه قفقاز و شمال دریای خزر بلشکرگاه مغول

بازگشتند.

بدینسان چهار سال در ایران قصابیها کردند و سپس چون برای چنگیز گرفتاری در مغولستان پیدا شده بود با صدهزاران زنان و دختران و بچگان که دستگیر کرده بودند بمغولستان بازگردیدند. کنون شما بیندیشید که پس از این پیشامد دلگداز آیا مسلمانان چه بایستی کنند؟!.. آیا نه آنست که بایستی از سرگذشت خود پند آموخته بدانند که کمیهای در میانست که مایه‌ی آن زبونی و بدبختی گردیده و بیندیشند که آن کمیها چه بوده تا آنها را بشناسند و بچاره پردازند. این خود داستان شگفتی بود که یک دسته دشمن چهار سال در آنسوی جیحون بکشتن و ویران کردن به پردازند و از اینسوی مردم بتکان نیایند و بیاری آن گرفتاران نشتابند. داستان شگفتی بود که سی هزار تن بیگانه از اینسر کشور درآیند و کشتارکنان و ویرانسازان تا آنسر پیش روند و صد ملیونها مردم زبون آنها باشند. این یک چیز ساده‌ای می‌بود و می‌بایست ایرانیان بیندیشند و انگیزه‌ی آن را بدست آورند و بچاره پردازند.

از آنسوی چنانکه گفتیم مغولان صدهزار زنان و دختران را دستگیر کرده با خود برده بودند. می‌بایست در اندیشه‌ی آنان باشند و بچاره‌ی رها ساختن ایشان کوشند. پس از همه می‌بایست این بدانند که مغولان دوباره باز خواهند گردید ، و برای ایستادگی در برابر آنان بسیج افزار و نیرو کنند.

ولی شما اگر در تاریخ جستجو کنید و از رفتار و کردار مردم پس از بازگشت مغول آگاهی بخواهید خواهید دید کمترین پروایی نمی‌داشته‌اند ، و بیکبار آن سرگذشت دلگداز را فراموش کرده هر گروهی در پی کارهای خود می‌بوده‌اند. ما از آن زمان داستانهای می‌خوانیم که هر یکی گواه روشن دیگری از پستی اندیشه‌های مردم می‌باشد. یکی از آنها داستان مدرسه‌ی مستنصریه است که در اینجا یاد میکنیم :

المستنصر بالله نوهی همان الناصر لدین الله است و او این مدرسه را در سال ۶۲۵ هجری (هفت سال

پس از بازگشت چنگیزخان) آغاز کرده در سال ۶۳۱ بپایان رسانید و گنجینه‌ی بسیار در راه آن بکار برد و چون پایان یافت با شکوه بسیاری آنجا را بگشاد و چند صد تن فقیه و چند صد تن صوفی را در آن جا داد که همه‌ی درباستهای زندگی را آماده میداشتند.

این مدرسه نامش در کتابها بسیار یاد شده و آن را نمونه‌ای از پیشرفت جهان اسلام و از ریشه‌دار بودن « تمدن اسلامی » شماره‌ده ستایشهای بسیاری نوشته‌اند. ولی راستی آنست که ساختن چنین مدرسه‌ای در آن زمان نمونه‌ای از پستی اندیشه‌های مسلمانانست. آن خلیفه اگر پست‌اندیشه نبودی بایستی دشمنانی همچون مغول را که هنوز دست از کشورهای اسلامی نکشیده همچنان گاه و بیگاه بتاخت و تاراج می‌آمدند فراموش نگرداند ، و همه‌ی گنجینه‌ی خود را بیرون ریخته افزار جنگ بسیجد و سپاه آراید. آن فقیهان اگر نادان و گیجسر نبودندی بایستی هر یکی بیش از هر درسی فن جنگ بیاموزد و بایستی مردم را نیز باین کار وادارند. آن صوفیان اگر بهره از فهم و خرد داشتندی دانستندی که آن زبونی و درماندگی مسلمانان نتیجه‌ی بدآموزیهای ایشان است و از آن پیشامد دلگداز بخود آمدندی و این بار بجای خانقاه‌نشینی و مفتخواری بشیوه‌ی غیرت و مردانگی گراییده بیاد گرفتن جنگ و شمشیرزنی کوشیدندی. اینکه پس از آن خونریزیهای چنگیز مسلمانان باز بخود نیامده‌اند و بدینسان به جای آمادگی جنگی بساختن مدرسه پرداخته و همان کارهای بیهوده‌ی پیشین را دنبال کرده‌اند نمونه‌ی نیکی از گمراهی ایشان و از پستی اندیشه‌های آنان میباشد.

اینکه از دانشهای مسلمانان نام برده میشود ما از دانشهای آنان آگاهییم و میدانیم که بیشتر آنها جز گمراهی و نادانی نبوده و خود در نتیجه‌ی همان دانشها باین پستی اندیشه‌ها دچار گردیده‌اند. یک رشته از دانشهای آنان پندارهای صوفیگری بوده که بنام « عرفان » می‌نامیده‌اند. یک رشته‌ی دیگری بافندگیهای یونان و روم بوده که « فلسفه » میخوانده‌اند. یک

رشته‌ی دیگر خراباتیگری بوده. یک رشته‌ی دیگری باطنیگری بوده. اینها را ما می‌شناسیم و نیک میدانیم که چه آموزاکهای پوچ و زهرآلود و سراپا گمراهیست.

فیلسوف آن زمان خیام بوده که رباعیهایش در دست ماست. یک مرد بی‌همه‌چیزی که فریاد می‌کشد و می‌گوید :

می‌خوردن و مست بودن آیین منست فارغ بودن ز کفر و دین دین منست

یک مرد کوتاه‌بینی که بجهان جز با دیده‌ی بدمستی نمی‌نگریسته و این دستگاه بسیار آراسته و بسامانی را هیچ و پوچ می‌پنداشته.

ای بیخبر این طاق مجسم هیچست این گنبد نه رواق ارقم هیچست

خوش باش کزین نشیمن کون و فساد وابسته‌ی یک دمیم و آن دم هیچ است

پندآموزشان سعدی بوده که در چنان زمانی بمردم درس بی‌غیرتی داده می‌گوید :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره کوس زینهار مده جان گرامی بفسوس

با هر که خصومت نتوان کرد بساز دستی که بدندان نتوان برد ببوس

نمونه‌ای از پستی خویها باب پنجم گلستانست که مرد بی‌آبرو ، زشتکاریهای جوانی و پیری خود را داستان گردانیده و بنام درسهای نیکخویی در کتابش نوشته. یک مرد بیدردی که در زمان هلاکو زیسته و کشتارهای او را در ایران و عراق دیده و یا از نزدیک شنیده و با اینحال شما در سراسر شعرها و کتابهایش یک یادی از آن ستمگریها و خونریزیها نتوانید یافت.

آن صوفیان که « عرفاء » نامیده شده‌اند یک نمونه‌ای از پستی و بیدردی آنان اینست که در همان هنگامی که ایرانیان صد ستم کشیده و بیشتر خاندانها در سوگواری میبودند با صد بی‌پروایی در خانقاهها دف و نای میزدند و با آن ریش و پشم چرک‌آلود و آن خرقة‌های بدریخت پای می‌کوفتند و دست می‌افشانند و بانگ بنعره بلند گردانیده می‌گفتند :

این وجد و سماع ما مجازی نبود وین رقص که میکنیم بازی نبود

با بیخبران بگوی کای بیخبران این مفت سخن باین درازی نبود

یکی از سران این صوفیان ابوبکر رازی^۱ بوده که از مشایخ سلسله شمرده میشود. این نامرد بگفته‌ی خودش (در دیباچه‌ی مرصاد العباد) چون شنیده مغولان آهنگ عراق [عجم] دارند بجای آنکه همشهریان خود را به آمادگی برانگیزد یا در اندیشه‌ی چاره‌ی دیگری باشد زنان و فرزندان خود را گزارده و شبانه با چند تن درویش لخت و بیهوده (بگفته‌ی خودش : با جمعی اعزه و درویشان) از شهر بگریخته و باری این نکرده که زنان و فرزندان خود را همراه ببرد ، که چون مغولان به ری رسیده‌اند همگی آنان را از تیغ گذرانیده‌اند و آن بیغیرت پستنهاده چون این داستان را مینویسد دل خود را با یک شعری خنک میگرداند.

بارید بباغ ما تگرگی از گلبن ما نماند برگی

اینها نمونه‌هایی از اندیشه‌ها و از خویهای مسلمانان آن زمان است و اینست ما میگوییم : آن مغولان دژآگاه بیابانگرد برتری باینان داشته و بزندگانی شاینده‌تر از اینان می‌بوده‌اند ، و آن چیرگی که یافته‌اند از روی آیین جهان بوده است. آن مغول بیابانگرد هرگز این نکردی که زنان و فرزندان خود را در جلو دشمن بگزارد و شبانه جان خود را برداشته بگریزد. اگر کسی از میان ایشان برخاسته چنین گفتی : « بجنگ نروید و بیهوده جان خود را به بیم نیندازید » او را یک بدآموز پستی شناخته دهانش را خُرد کردند. اگر کسی چنین گفتی : « ما باید نه اندیشه‌ی آینده کنیم ، و نه پروای گذشته داریم ، و تنها این دم را غنیمت شمرده خوش باشیم آن مغولی دژآگاه ، پستی این اندیشه را دریافتی و او را از خود دور راندی. آن چنگیز خونخوار در فهم و اندیشه برتری بر المستنصر بالله و همه‌ی وزیران او داشته که چون شنید خوارزمشاه بازرگانان فرستاده‌ی او را کشته است بخونخواهی و کینه‌جویی برخاست. ولی این نافهم و پستنهاده آنهمه خونهای مسلمانان را فراموش گردانیده

۱- نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهرور دایه‌ی رازی که بیشتر به نجم‌الدین رازی شناخته شده.

پولها را در راه مدرسه ساختن و فقیه و صوفی پروردن بکار برد.

کنون از اینجا بیک نتیجه‌ی دیگری نیز توان رسید ، و آن اینکه کوششهای اروپاییان در راه رواج بدآموزیها و اندیشه‌های زمان مغول از چه راهست؟.. آن ستایشهای گزافه‌آمیز از خیام - خیام دیوانه - برای چیست؟.. آن هواداریها از سعدی - سعدی تردامن - چه معنی دارد؟.. آن جایگاه بلند برای حافظ - حافظ پریشانگو - بهر چه میباشد؟..

چگونه است که مردمی که خود در راه زندگی سختترین نبرد را میکنند و همه‌ی دانشها و آگاهیهای خود را جز در این راه بکار نمیبند و از کنون اندیشه‌ی صد سال دیگر را می‌دارند چنین مردمی برای ایرانیان پیروی از بدآموزیهای خیام و حافظ و سعدی و مولوی را که سرپای آن بیدردی و بی‌روایی و بی‌غیرت‌یست آرزو میکنند؟!..

چگونه است که در راه این کار سالانه صد هزار لیره بکار می‌برند و شرقشناسان می‌پرورند و کتابهای شرقی بچاپ رسانیده پراکنده می‌سازند؟!..

باید راستی را گفت : اینها همه برای آنست که شرقیان را در همان حال آلودگی و پستی که در زمان مغول داشته‌اند نگه دارند و بدینسان همیشه زیردست خود گردانند. اینست خواست اروپا ، اینست انگیزه‌ی آن کوششهای شرقشناسان.

اما کسانی که از شرقیان با آنان همدستی مینمایند و پیایی کتابهای شعری از خیام و سعدی و حافظ بچاپ رسانیده پراکنده میکنند ، اینان بدو گونه‌اند : یکی آنان که مزدوران بیگانگانند و دانسته و فهمیده در آن راه میکوشند. دیگری آنانکه فریب خورده‌اند و از نافهمی بکندن ریشه‌ی توده‌ی خود میکوشند.

از اینسوی دشمنی ما که با این کتابها و دیوانها مینماییم و چند سالست که در این راه میکوشیم از همان رهگذر است. آنان زبونی و زیردستی شرقیان را میخواهند و آن کوششها را می‌کنند و ما سرفرازی و شایندگی شرقیان را میخواهیم و این تلاشها را بکار می‌بریم. آنان می‌کوشند که کتابهای خیام و

سعدی و حافظ و مولوی و دیگر مانده‌های آنها را که همچون زهری برای اندیشه‌های شرقیان است فراوان گردانند و همگی را بخواندن آنها وادارند و ما براهنمایی خدا می‌کوشیم که بهمه‌ی آنها آتش زنیم و مردم را از خواندن آنها بازداریم. آن انگیزه‌ی کوششهای ایشانست و این سرچشمه‌ی تلاشها ما.^۱

۷- شعر، شاعری و شرقشناسی

خوانندگان فراموش نکرده‌اند که ما چون گفتارهایی در پیرامون شعر نوشتیم و خرده‌گیریها نمودیم یک دسته خردمندان پاکدل آنها را پذیرفتند و کسانی از ایشان شعرهایی را که خود سروده بودند از میان بردند. لیکن از آنسوی دسته‌ی انبوهی بهیاهوی برخاستند و از دشمنی نیز باز نایستادند. کسان بسیاری گفتار نوشتند و سخن راندند و بگمان خود پیمان را تندرو خواندند و هواداریها از شاعران نمودند. لیکن پس از همه آیا نتیجه چه شد؟.. نه اینست که همان کسان به خاموشی گراییدند و کم‌کم به پیروی از گفته‌های ما پرداخته بیهوده‌گویی را کنار نهادند یا کمتر کردند و کنون بسیاری از ایشان همان گفته‌های ما را برنگهای دیگری گفتار می‌سازند و یا در اینجا و آنجا سخن میرانند؟!..

آنچه را که ما در پیرامون شعر نوشتیم میتوانیم آن را در چند جمله‌ی کوتاه بگنجانیم. بدینسان :
شعر سخنست – سخن آراسته. سخن باید از نیاز برخیزد. سخن که از روی نیاز نباشد بیهوده است. خرد از بیهوده‌گویی بیزار است. اینهاست افشرده‌ی گفتارهای ما. کنون شما بگوئید بکدام یکی از این جمله‌ها ایراد توانید گرفت؟!.. کدام یکی را توانید نپذیرفت؟!.. گیرم که شما پشت پا بخرد زدید و نپذیرفتید مردم بشما چه خواهند گفت؟!..

کسانی که در برابر ما ایستادگی می‌نمودند و هیاهو میکردند، یا نگارشهای ما را نیک

نمی‌اندیشیدند و یا گرفتار هوسها و نادانیها می‌بودند و گردن بداوری خرد نمی‌توانستند گزارد. سخنانی که میگفتند اینها بود: « پس اینهمه شاعران بزرگ آمده‌اند و رفته‌اند همگی بیهوده‌گو بوده‌اند؟! » یا « پس اینهمه شرقشناسان که کتابها درباره‌ی شعرای ایران نوشته و ستایشها از ایشان کرده‌اند نفهمیده‌اند؟! » یا « چه شده که هیچکس نفهمیده و تنها یک تن می‌فهمد؟! » یا « پس ما باید از هزارها کتابهای ادبی خود چشم پوشیم؟! » اینها بود که دستاویز خود میداشتند و کسی که بهره از خرد دارد این داند که بچنین گفته‌هایی ارج نتوان گذاشت و در پاسخ هر کدام از آنها تنها یک کلمه‌ی « آری! » بس میباشد و در نالاستواری آنها این بس که خود گویندگان در بند آنها نیستند و کنون رها کرده‌اند و چنانکه گفتیم خودشان در پی بدگویی از بیهوده‌گویی شاعران می‌باشند. در جهان همیشه گمراهان دسته‌های انبوه بوده‌اند و راهنما یک تن بیش نبوده است. این چه شگفتی دارد که شاعران نفهمند و یا شرقشناسان گمراه باشند؟! ..

شما چون بجوید خواهید دید که از هزار و دویست سال پیش که اینگونه شعرسرایی در ایران رواج پیدا کرده هزاران کسان آلوده‌ی آن بوده‌اند که شعر را یک چیز جداگانه دانسته و آن را بسته به نیاز نگرفته‌اند و اینست هر کدام صدها بیهوده‌گویی از خود بیادگار گزارده‌اند و کسانی همه‌ی عمر را با بیهوده‌گویی بسر داده‌اند. سپس هزاران کسان آن بیهوده‌گوییها را گرد آورده و دیوان ساخته‌اند و یا تذکره پدید آورده‌اند. امروز نیز هزاران کسان در ایران و اروپا^۱ آنها را چیزهای گرانبهائی می‌شمارند و دستگاه بسیار بزرگی بنام ادبیات درچیده‌اند. اینها همه گمراهیست و همه نادانیست. لیکن پشت‌سر آنها یک راستی بسیار روشنی ایستاده و آن اینکه: « شعر سخن است و سخن باید از نیاز برخیزد » و این راستی چندان نشاندار است که نمی‌توان چیزی بآن افزود و یا چیزی از آن کاست، چندان استوار است که هیچ چیزی نتواند آن را براندازد و یا سست گرداند. آری این تواند بود که کسی پروای آن ننماید و شبها بنشیند و بخیره غزل سراید و یا چکامه سازد. لیکن این بیش از یک

۱- بیش از همه اشاره به ایرانیانیست که به یاری بیگانگان به رواج « ادبیات » ایران کوشیده‌اند.

کار بیخردانه نخواهد بود و خردمندان ارجی بآن نخواهند گذاشت.^۱

در سال ۱۳۱۳ که ما در پیمان از شعرا بنکوهش پرداختیم در ایران شعرگویی و علاقمندی بشعر تا باندازه‌ی دیوانگی رسیده بود. زیرا گذشته از آنکه داستان شعر و شاعری در ایران ریشه دارد و از زمان سلجوقیان باین طرف از این کشور ده‌ها هزار شاعر برخاسته و چنانکه گفته میشود دیوانهای شش هزار بیشتر از شاعران ، امروز در دست است دخالت شرقشناسان اروپا باین موضوع و کتابهایی که مستر براون و دیگران در این زمینه نوشتند تأثیر بسیار بزرگی را دربر داشته بود. در نتیجه‌ی آنها در دبیرستانها « تاریخ الشعرا » از دروس شمرده میشد. وزارت فرهنگ اهتمام بی‌اندازه‌ای باین کار نشان داده کسان بسیاری را بتألیف کتاب درباره‌ی شعر و شاعران وامیداشت. روزنامه‌ها ستونهای خود را با شعرهای تازه می‌آراستند. برخی روزنامه‌ها تنها برای چاپ کردن شعر برپا شده بود. چند مجله برای همین کار چاپ می‌یافت.

پس از همه‌ی اینها در همان سال چون جشن فردوسی گرفته شد و نمایندگان بسیاری از روس و انگلیس و فرانسه و آلمان و مصر و هندوستان و ترکیه و افغانستان و دیگر جاها برای یادآوری از یک شاعر هزار سال پیش ایرانی بتهران آمدند و از اینجا با شکوه و پذیرایی بسیار بمشهد رفتند ، خود این محرک سختی گردید و رواج شعر و شاعری را در ایران چند برابر بالا برد. در بیشتری از شهرهای ایران از جمله در خود تهران - انجمن ادبی برپا گردید که کسان بسیاری در آنها شرکت میکردند و هفته‌ای یکشب که گرد می‌آمدند هر کسی یک غزلی یا قصیده‌ای یا قطعه‌ای که ساخته بود میخواند و این ، نتیجه آن را میداد که هر کس از اینان در هر هفته یک یا چند غزلی یا قصیده‌ای بسازد که در شب جلسه تهیدست نباشد. از آنسوی با پولهای وزارت فرهنگ و یا تشویقهای آن ، دیوانهای شعرای گذشته را پیایی بیرون آورده بچاپ میرسانیدند. هر شهری به بزرگ گردانیدن

شعرای خود کوشیده بروی قبرهای آنان گنبد و بارگاه می‌افراشتند.^۱

ما با هر شعری مخالف نیستیم. ... ما از یکسو با بیهوده‌گویی شاعران دشمنی می‌نمودیم و از یکسو شعرها و کتابهای زمان مغول و قرنهای گذشته را (که دوره‌ی زبونی ایران بوده) زیان‌آور میدانستیم. اینها را باید در جای خود شرح دهیم.^۲

یک چیزی که بنیاد آن «بیهوده‌گویی» و عمر تباه کردنست و آنگاه با چند زشتی دیگری توأم می‌باشد، تشویقهایی بسیاری از آن میکردند، و یک جنبشی در سراسر ایران باین نام پدید آمده بود. شعر و شاعری در ایران ریشه‌ی درازی دارد. چنانکه گفتیم از زمان سلجوقیان رواج گرفته، و قرن‌ها در میان بوده و در زمان مغولان و همچنین در روزگار صفویان بازار بسیار گرمی داشته است. لیکن پس از جنبش مشروطه و توجه مردم بموضوع کشورداری و میهن‌پرستی خواه ناخواه بازار شعر از گرمی افتاده توجهی بآن نمیرفت. تا در سالهای آخر از یکسو کوششهای پرفسور براون و برخی شرقشناسان دیگر و از یکسو همدستی کسانی از ایرانیان با آنان، دوباره بازار آن را گرمتر گردانیده و کم‌کم کار را بآنجا رسانیده بود که چنانکه گفتیم از حال عادی بیرون رفته و صورت دیوانگی پیدا کرده بود.

نتیجه‌ی آن تشویقها این بود که جوانان دسته دسته رو بشاعری بیاورند و بجای هر کار دیگری، وقتی خود با قصیده ساختن و غزل سرودن تلف کنند، و چون زمانی با اینها بسر بردند و یک دیوانگی پدید آوردند آن را یک سرمایه‌ای برای خود پندارند و دیگر پی کاری نرفته سربار توده باشند و بدینسان ده هزاران و صد هزاران کسان تباه گردند، و از آنسوی شعرها و دیوانهای آنها دست بدست گردد و در کتابخانه‌ها جا گیرد و خود یک وسیله‌ی دیگری برای نشر اندیشه‌های پوچ و پست و رواج خویهای زشت باشد. این

۱- پرچم شماره‌ی ۷۳ گفتار «در پیرامون شعر»

۲- پرچم شماره‌ی ۶۹ گفتار «ما بکار از راهش درآمده‌ایم». کتابهای چندی از کسروی در پیرامون شعر و ادبیات هست که خوانندگان برای آگاهی بیشتر در اینباره می‌توانند بخوانند. ما ناچار بودیم به کوتاهی کوشیم.

بایستی بود نتیجه‌ی قطعی آن جنبش و هیاهو.

در زمانی که زندگانی سخت‌ترین صورتی بخود گرفته و توده‌ها برای نگهداری خود و کشور خود آبروپلان^۱ می‌سازند، زیردریایی درست میکنند، هر روز یک افزار نوین دیگری اختراع می‌نمایند، در ایران مردم باین بیهوده‌کاریها بایستی پردازند. در زمانی که دیگران از جوانان خود چتر باز تربیت میکنند در ایران قافیه‌ساز تربیت بایستی کرد. ...

یک چیزی که زیان و بدبختی را بیشتر میگردانید آن بود که بیاد شعرای گذشته پرداخته به بزرگ گردانیدن آنان میکوشیدند و دیوانها و کتابهای آنان را بچاپ رسانیده در میان مردم پراکنده می‌ساختند. وزارت فرهنگ یک بودجه‌ای برای این کار تخصیص داده، پولهای بسیار بخرج میرسانید. هرکسی که تاریخچه‌ی یک شاعری را مینوشت کتابش را بچاپ میرسانید، یک پولی هم بخود او میداد. برخی دیوانها که نسخه‌اش در ایران نیست پول میفرستاد که عکس آنها را بردارند و بایران بفرستند.

چنانکه گفتم: این کار زیان و بدبختی را بیشتر میگردانید. زیرا آن شاعران در زمانهای زبونی و بیچارگی ایران زیسته و گذشته از آنکه بیشترشان خود پست و بدخوی بوده‌اند، همه‌ی پستیها و گمراهیهای آن زمان را در شعرهای خود گنجانیده‌اند، و رواج دادن بکتابهای آنها، جز مردم را به پستنهاده‌ی و زبونی راندن نمیباشد ...

اینها را میکردند و یک نام «ادبیات» هم بروی آنها می‌گزاردند، و ما چون بسخنائی در این باره برخاسته گفتارهایی نوشتیم، بهیاهو پرداختند و چنین گفتند: «شما با ادبیات دشمنی میکنید». ما بگفته‌های خود دلیل می‌آوردیم و آنان تنها باین بهانه بس میکردند. ما ناگزیر شدیم بپرسیم: «ادبیات چیست؟» این پرسش بسیار سودمند افتاد و همه‌ی آوازاها بریده گردید. زیرا دانستیم از

۱- همانا هنوز واژه‌ی هواپیما (آبروپلان) ساخته نشده یا چندان رواج نیافته بوده.

این کلمه نیز تنها لفظش را می‌شناخته‌اند، و معنای روشنی از آن در دل‌هایشان نبوده است. کنون که هشت سال از آن زمان می‌گذرد بارها این پرسش را تکرار کرده‌ایم و پاسخی نشنیده‌ایم.^۱

۸- سیاست شومی که در زمینه‌ی فرهنگ همچنان در کارست

بهر حال نوشته‌های ما در چنان هنگامی با یک هیاهوی سختی مصادف گردیده انجمن ادبی و شاعران همگی بدشمنی برخاستند. برخی روزنامه‌ها ستونهای خود را بروی گفتارهای پست و بی‌ادبانه که کسانی در برابر دلیلهای ما می‌نوشتند باز کردند.

از آنسوی آقایان نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ با پیمان دشمنی سختی نمودند و از فشار باز نایستادند. همان جناب حکمت چون گواه این داستانست در اینجا مینویسم^۲: در آن روزها من در دانشکده‌ی معقول و منقول درس مختصری [تاریخ] داشتم و چون همان هنگام قانون دانشگاه گذشت من نیز مشمول بودم که بایستی یک رساله‌ای بنویسم و از شمار استادان باشم و ماهانه سه هزار ریال بیشتر^۳ حقوق گیرم. لیکن روزی بدیدن جناب آقای حکمت رفتم و ایشان بی‌مقدمه بیرخاشهائی برخاستند که چرا در پیمان از خیام و دیگر شاعران بدگویی رفته، و در پایان چنین گفتند: «ما شما را باستادی در دانشگاه با این شرط خواهیم پذیرفت که آن نوشته‌های خود را جبران کنید». من پاسخ داده گفتم: «در آن صورت باید از استادی دانشگاه چشم پوشم». چنان هم کردم برای آنکه از راه خود برنگردم از حقوق استادی و از دیگر بهره‌های آن چشم پوشیدم.

کسانی بمن ایراد می‌گیرند که کیف و کالت بزیر بغل گرفته و هر روز در دادگاهها در جلو این میز و آن میز می‌ایستم. ولی من خود از این کار بسیار خرسندم. زیرا همین کیف به بغل زدن و در جلو میزهای دفتر و دادگاه ایستادنست که مرا توانا گردانیده از چنین

۱- پرچم شماره‌ی ۷۵ گفتار «یک رشته زشتیهایی نیز با شعرسرایی توأم است».

۲- علی اصغر حکمت وزیر معارف (فرهنگ) و نخستین رئیس دانشگاه، تا نزدیک به چهل سال پس از این نوشته زنده بود.

۳- برای فهمیدن توان خرید این مبلغ بجاست بدانیم کمی پیش از آن، زمین دانشگاه تهران متری ۵ ریال خریده شده بود.

آزمایشهایی با پیشانی باز بیرون آیم.^۱

در اینجا جای آن نیست که بگوییم چرا آقای فروغی و آقای حکمت بکتابهای زمان مغول و بشعراي گذشته آن علاقه را نشان میدادند و چرا من آن مخالفت را میکردم. ظاهر مطلب آنست که آقایان چون خود شاعرند هواداری از شعرا مینمودند و من چون شاعر نیستم از آن بدم می‌آمد. ولی چنین نیست و داستان از هر دو سو بسیار عمیقتر از اینست که در بیرون دیده میشود. نه آنان کسی هستند که بنام شاعری یا شعر دوستی بآن سختگیریها و فشارها پردازند و نه من کسی هستم که بعلت شاعر نبودن آن دشمنی را با شاعران نمایم و آن سختیها را بخود هموار گردانم. اینها علت‌های دیگری دارد که باید یک روزی با خود آقایان روبرو شویم (اگر خدا خواهد) و این سخنان را بمیان آوریم و در آن هنگام در روزنامه هم خواهیم نوشت و بسیاری از رازها را آشکار خواهیم گردانید.^۲

ایک بخش از این رازها دو سال بعد در کتاب «دادگاه» به آشکار درآمده است. گفتارهای آن کتاب نیز نشان میدهد که در این کشور چه سیاست‌های شومی در کارست که مغزهای جوانان را در دبیرستانها و دانشکده‌ها آشفته کرده و هم مردم را با بیهوده‌کاریها سرگرم گردانند. کسروی اشاره‌ای بسیار کوتاه به یهودی‌نژاد بودن این دو (فروغی و حکمت) می‌کند. چون از این اشاره رازی که به سیاست بدخواهانه بستگی ندارد آشکار نمی‌شود و روبرو شدن با آنان نیز دست نمی‌دهد، ناگزیر در اینجا دست بدامان گمانهایی می‌زنیم: نخست آنکه نیای محمدعلی فروغی را بسیاری میدانستند که از یهودیانست که مسلمان گردیده ولی تبار علی‌اصغر حکمت را کمتر کسی میدانست. دوم، (آنچه ما دانسته‌ایم) اینکه بیشتر یهودیانی که دین دیگری برگزیده‌اند (در هر کشوری) از روی رویه‌کاری یا ناچاری بوده و بجای پابندی به آن، از درون به همان دین پدری خود پابند بوده‌اند. یکی از اینها که

۱- پیش از بیرون آمدن از دادگستری، کسروی از برجسته‌ترین قاضیان و رئیس کل محاکم بدایت تهران و پیش از آن، زمان کوتاهی نیز دادستان تهران می‌بود. ایراد آشنایان و دیگران به این بوده که جایگاه چنان ارجداری را رها کرده بوکالت پرداخته. داستان بیرون آمدنش را از عدلیه در کتاب «زندگانی من» بخوانید.

۲- پرچم شماره‌ی ۶۹ گفتار «ما بکار از راهش درآمده‌ایم».

در تاریخ ایران هم بنام است خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر ایلخانان بوده که به رواج صوفیگری در دوره‌ی خاندان مغول میکوشیده. این نه چیز است که بتوان به آسانی از آن گذشت.^۱ سوم، این هم‌نژادی فروغی و حکمت زمینه‌ی همدستی و پیروی از یک سیاست را پدیدانیده. چهارم چنانکه یهودیان در زندگانی به پول پروای بسیار دارند، فروغی و خاندانش و بیگمان حکمت نیز دارایی هنگفتی داشته‌اند و به رواج صوفیگری کوشیدن اینان، خود نشان از آن دارد که هیچگونه باوری به درویشی و صوفیگری نداشته و تنها انگیزه‌ی دلبسته و انمودن به صوفیگری، پیروی از همان سیاست بدخواهانه بوده. چنانکه گفتیم اینها تنها گمانهای ماست و دور میدانیم رازهایی که کسروی می‌خواسته آشکار سازد تنها اینها بوده.

در آغاز دفتر «یکم دیمه و داستان» می‌پرسد: «چرا در چنین هنگام تنگدستی، دولت ۲۵۰/۰۰۰ ریال برای چاپ رباعیات سراپا زهر خیام در بودجه می‌گزارد؟!...». این در سال ۱۳۲۱ بوده. برای آنکه ارزش این مبلغ را دریابیم این بس که بدانیم تنها چند ماهی پیش از آغاز سال ۲۱، پایه‌ی حقوق آموزگاران همان وزارتخانه از ۴۰۰ ریال در ماه به ۸۰۰ ریال افزایش یافت. (نک. روزشمار تاریخ ایران دکتر باقر عاقلی ۲۰/۸/۷ و روزنامه‌ی اطلاعات ۲۳/۲/۲۰ ص ۱). بزرگی این رسوایی زمانی بهتر نمایان میگردد که گرانیهای پدید آمده از جنگ و سختی زندگی مردم و مردن گروه گروه از ایشان از گرسنگی و همچنین تنگدستی دولت را در سالهای ۲۰ و ۲۱ پیش چشم آوریم.

آنچه این بدخواهیهای وزارت فرهنگ را بهتر آشکار می‌سازد آنست که این در زمانی رخ میدهد که دولت از تنگدستی بچاپ بی‌حساب اسکناس دست یازیده از این راه بگرانی و سختی زندگانی مردم بسیار افزوده بود. در جای دیگری چنین می‌نویسد: ^۱

من ندانسته‌ام اندازه‌ی سپاه مغول چه می‌بود ولی یمه و سوتای دو سردار مغولی که از جیحون

۱- برای آگاهی بیشتر از سیاست جهاننداری مغولان و جلوگیری از خیزش مسلمانان زیردست خود کتاب تاریخ و پندهایش را توانید خوانند.

گذشته بدرون ایران آمدند و از خراسان گرفته تا آذربایجان و قفقاز کشتارکنان پیش رفتند شماره ی سپاه آنها را در کتابها نوشته اند که بیش از سی هزار تن نمی بود. ایرانیان آن زبونی و درماندگی را در برابر سی هزار تن نموده اند. آیا انگیزه ی این چه می بوده؟!.

در این باره جستجویی نشده. ولی ما آن را جسته و دانسته ایم. مایه ی آن زبونی و درماندگی ایرانیان چند چیز بوده که بیگمان باید یکی از آنها صوفیگری و دیگری خراباتیگری را شمرد.

اکنون جای بسیار افسوسست که چیزی را که بدینسان آزموده بوده کسانی دامن بکمر زده می خواهند دوباره بیازمایند. پس از بنیاد یافتن مشروطه که وزارت فرهنگ در ایران پدید آمد یکی از بایاهای این وزارت آن بایستی بود که با صوفیگری و خراباتیگری و هرچه اندیشه های پست از زمان مغول بازمانده بنبرد سختی پردازد و ریشه ی آنها را براندازد. ولی جای افسوسست که ما امروز وارونه ی آن را در جلو خود می بینیم.

آنچه شنیده شده و یا دیده شده در این چند سال وزارت فرهنگ پولهایی در راه پراکندن کتابهای صوفیگری بیرون ریخته : شرح حال بایزید بسطامی ، شرح حال مولوی ، شخصیت مولوی ، منتخبات مثنوی کتابهایست که با پول آن وزارت چاپ شده ، گذشته از پولهایی که در این راه باین و آن داده شده.

چراغ فلان پیره زن را خاموش گردانیده مالیات می گیرند و در چنین راهی بکار می برند. با پول مردم ریشه ی خودشان را می کنند.

وزارت فرهنگ بگوید این کار را چرا کرده؟! بگوید این دلبستگی که بصوفیگری نشان داده شده از چیست؟.. بگوید این راه را زیر پای آن وزارت که گزارده؟..

وزارت فرهنگ پاسخ نخواهد داد. پاسخی نمیدارد که بدهد. ما خودمان باید داوری کنیم. باید بیندیشیم و بفهمیم.

ما باید از یکسو این کتابهای صوفیگری و ماندهای آنها را باتش کشیده خانه‌ها را از آنها تهی گردانیم. از یکسو هم وزارت فرهنگ را شناخته بدانیم که این دستگاه با دست بدخواهان توده راه برده می‌شود.^۱

آن روز وزارت فرهنگ لانه‌ی بدخواهی بود و اینگونه کتابها را برای رواجشان چاپ میکرد تا اینکه سپس فریبخوردگانی خود بچاپ آنها پرداختند و بدینسان از بودجه‌ی بدخواهیهای آن وزارتخانه کاسته شد. امروز این بدخواهی نه تنها بدست وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و ارشاد «اسلامی» بلکه بدست سازمانها و اداره‌های چندی بکار بسته شده و دررفت^۲ را همگی از بودجه‌ی وزارتخانه‌شان می‌پردازند.

نویسنده در بخشی از گفتار «مگر فهم و دانش آزاد نیست؟!» سخنان زیر را نوشته. تو گویی روی سخن با همه‌ی بدخواهان فرهنگ (مرده و زنده) دارد:

آقای رئیس فرهنگ [خوزستان] آن سعدی و حافظ که شما آنهمه هواداری از آنها نشان میدید و وزارت فرهنگ کتابهای ایشان را بدست نורسان میدهد هردو آلوده و بیناموس بوده‌اند و در کتابهای خود آشکاره دم از ساده‌بازی و بیناموسی میزنند. آن باب پنجم گلستانست که با صد بیشرمی نوشته شده و این شعرهای حافظست که پرده‌ی آزر را دریده. چنین کسانی چه شایسته است که کتابهایشان بدست جوانان داده شود؟!^۳.. آخر پس غیرت و آزر کجا رفته؟!.. من نمیدانم شماها در خوابید یا بیدار؟!.. نمیدانم چرا زشتی این کار را نمی‌فهمید؟!..

از این گذشته همان سعدی و حافظ و خیام چند بدآموزی را درهم آمیخته‌اند. از یکسو پیایی ستایش باده میکنند و مردم را باده‌خواری و مستی و بیخودی و بیدردی میخوانند، و از یکسو بجهان و زندگانی نکوهشها می‌سرایند و مردم را به بیکاری و تنبلی وامیدارند، و از یکسو در

۱- دفتر یکم دیماه ۱۳۲۳

۲- دررفت = هزینه

۳- تا سالهای دهه‌ی ۳۰ گلستان یکی از کتابهای درسی دبیرستانها بود.

جبریگری پافشاری نموده صدها شعر درباره‌ی آن بدآموزی می‌سرایند.

بخت و دولت بکاردانی نیست	جز بتأیید آسمانی نیست
گر زمین را باآسمان دوزی	ندهندت زیاده از روزی
زین پیش نشان بودنیها بوده است	پیوسته قلم ز نیک و بد ناسوده است
تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد	غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

اینها اندکی از بسیار و نمونه‌ای از صدها گفته‌های زهرآلود آن شاعرانست.

این گفته‌ها از یکسو پوچ و بیپاست. این نه راستست که بودنیها بوده نه راستست که کوشیدن بیهوده است. نه راستست که بخت و دولت بکاردانی نیست ... همین سخنان گواه آشکاری بکودنی و نافهمی آن شاعران می‌باشد. چیز است بسیار آشکار: هرکسی که میکوشد نتیجه از آن برمیدارد و هر کسی که نمیکوشد تهیدست و بدبخت میماند. سعدی و حافظ و خیام که خود با بیکاری و تنبلی بسر می‌برده‌اند و با تهیدستی و بدبختی روز می‌گزارده‌اند اینها را بهانه‌ای برای کار خود ساخته‌اند.

از یکسو هم آموختن این سخنان بجوانان، غیرت آنان را کشتن و خونهاشان از جوش انداختنست. من میدانم وزارت فرهنگ یا کسان دیگری که پاسخده این کارهایند چه پاسخی خواهند داشت؟!..

حافظ و سعدی و خیام هرچه بوده‌اند بوده‌اند، و هرچه کرده‌اند کرده‌اند. شما را چشده که پس از صد سال نادانیهای آنان را تازه میگردانید؟!.. چشده که بدآموزیهای زهرآلودشان را در دل‌های جوانان می‌آکنید؟!.. آیا معنی فرهنگ اینست که بدآموزیهای سراپا زیان دوره‌های گذشته را بجوانان درس دهید؟!.. آیا در توده‌های دیگر نیز چنین میکنند؟!..

در زمانی که توده‌ها با یکدیگر سخت‌ترین نبرد را میکنند و هر مردمی از جوانان خلبانان و چتربازان و کارکنان زیردریایی پدید می‌آورند آیا این گمراهی نیست که شما بجوانان درسهای قلندری و جبریگری میدهید؟!.. آیا این تیشه بریشه‌ی خود زدن نیست؟!..

بهتر است چشم باز کنید و بجهان نگرید! بهتر است بجانفشانیهای جوانان روسی نگاه کنید! دو سال پیش که آلمانها با آن سختی بخاک روس تاختند و پیای پیش آمده شهرهای بسیاری را بدست گرفتند روسها چکار کردند؟! آیا نشستند و بخود دلداری داده گفتند : « صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد»؟! آیا نومیدی بخود راه داده گفتند : « بودنیها بوده است»؟! آیا خود را به بیگیری زده گفتند : « با هر که خصومت نتوان کرد بساز»!..

آیا ندیدیم که با غیرت و دلیری دست بهم دادند ، و مرد و زن و پیر و جوان بکوشش آماده گردیده بکار برخاستند ، و با آنهمه شکستها که میدیدند نومیدی بخود راه نداده رشته‌ی کوشش را از دست نهشتند؟!.. ندیدیم که با دادن هزاران هزاران کشته دشمن را پس نشاندند و هنوز هم میکوشند و از پا ننشسته‌اند؟!..^۱

در زمانی که در جهان چنین جانفشانیها میرود و هر توده‌ای آزادی خود را با خون ملیونها جوانان نگهداری میکند شما در ایران بجوانان درسهای صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری میدهید. شما غیرت و سَهش آنان را کشته خونهایشان از جوش می‌اندازید. بگویید باینها چه پاسخ میدارید؟!.. چنین انگارید که یک دادگاه بزرگی برپا گردیده از شما بازپرس میرود ، و بگویید هر پاسخی که میتوانید. این بدی را که شما بتوده و کشور خود میکنید دشمن با دشمن روا نباید شمارد. ...^۲

۱- برای مثال قهرمانیهای شهر استالینگراد را آفریدند که همیشه در تاریخ خواهد ماند و درخشید.

۲- پرچم نیمه ماهه شماره‌ی ۵

بخش پنجم : گمراهیهای هزار ساله

۱- در پیرامون صوفیگری

کسانی بما خرده گرفته می گویند صوفیگری از میان رفته و دیگر جایی برای گفتگو از آن باز نمانده. لیکن اینان نمی دانند آنچه را که ما می دانیم. زیرا نخست باید دانست صوفیگری اگر رونق خود را از دست داده بیکبار از میان نرفته و باز در گوشه و کنار کسانی با این نام خودنمایی دارند بویژه در بیرون از ایران که اینگونه کسان فراوانند. ما همیشه می بینیم کسان بسیاری در جوانی بیباکی و ناپاکی از اندازه بیرون می کنند و سپس چون بسالخوردگی می رسند از فشار پشیمانی و از نکوهش درون ایستادگی نتوانسته در پی پناهگاهی می گردند و چون نام صوفیگری را شنیده و گمان نیک درباره ی آن در دل خود پرورده اند خود را بدامن آن می اندازند. این چیز است که بارها رخ داده و می دهد. در قرنهای پیشین نیز بسیاری از صوفیان از این راه بصوفیگری درآمده بودند.

دوم صوفیان چه باشند و چه نباشند کتابهای بیشمار (پیوسته یا پراکنده) [نظم یا نثر] از آنان در دستهاست و اینها همیشه مایه ی زیان است. زیرا ساده دلانی که آنها را می خوانند خواه ناخواه چیزهایی فرامی گیرند. گیرم که صوفی نشوند باری خوی صوفیان می آموزند و به سستی و تنبلی می گرایند و هر باور و اندیشه که از پیش در دل دارند رخنه می پذیرد. چنانکه بارها نوشته ایم این خود بدترین زیانست که در دلها چندین کیش و آیین بهم درآمیزد. اگر کسی صوفی درستی باشد بهتر از اینست که صوفیگری را با راههای دیگر بهم درآمیزد.

سوم چون قرنهای دراز صوفیگری در شرق رواج بسیار داشته بدآموزیهای صوفیان بهمه جا رسیده و هر گوشه ای از زندگانی رنگ صوفیگری پذیرفته. کسانی که صوفی نبوده اند گفتار و رفتار اینان نیز آلودگی یافته. امروز به هر چیزی از یادگارهای قرنهای گذشته بنگریم از کیشهای گوناگون ،

از دستوره‌های زندگانی، از پندآموزیها، از پیشه‌ها، از همگی آنها نشان صوفیگری پدیدار است. اینست اگر صوفیان هم از میان بروند این زیانها بجای خود باز خواهد ماند مگر آنکه بچاره بکوشیم و ریشه‌ی آنها را بکنیم.

چهارم هر بدآموزی تا از بن برانداخته نشود از زیان آن ایمن نتوان بودن و همیشه بیم این هست که فریبکارانی فرصت نگه دارند و روزی دوباره آن را بکار اندازند. صوفیگری امروز در سایه‌ی تکانی که شرق خورده آبرو و رونق خود را از دست داده ولی از کجا که فریبکار بدنهادی روزی از «المجاز قنطرة الحقیقة» گفتگو آغاز نکند و مایه‌ی گمراهی جوانان ساده‌دل نگردد؟!^۱

این خود داستان بس شگفتی است که چون در غرب آزمندی یا بگفته‌ی خودشان «مادیگری» چیره گردیده و مایه‌ی نگرانی دانایان خود غرب شده کسانی همی‌پندارند که چاره‌ی آن را با صوفیگری باید کرد و آن را در میان غربیان رواج باید داد تا آرها فرونشیند و برخی از اینان بکار هم پرداخته و کتابها یا مهنامه‌ها در زبانهای اروپایی در این باره می‌نگارند.

مردی از آنان که خود را دانشمند و فیلسوف می‌شمارند دو سال پیش با من چنین می‌گفت : « شما که آزمندی غرب را نکوهش می‌کنید یگانه چاره‌ی آن رواج صوفیگری در میانه‌ی غربیان است ». مرا گفته‌ی او شگفت افتاد. گفتم : این بدان می‌ماند که دردی را با دردی بدتری درمان کنند و یا اینکه اگر کسی می‌خواهد از یکسوی بام پرت شود گرفته از سوی دیگرش پرت نمایند و چنین داند کاری انجام داده‌اند.

این نوا که بدینسان نواخته می‌شود ما را به بیم انداخته. زیرا غربیان هرگز چنین پیشنهادی را

۱- «مجاز (آنچه جای حقیقت نشسته) پلی است به سوی حقیقت» ... این عبارت و عشق بخدا را که صوفیان مدعیش بوده‌اند عنوان کرده، عشق‌بازی با جوانان خوبروی را راهی (پلی) برای عشق بخدا وانموده رسواییها از خود بیادگار گزارده‌اند و پس از این توانند گزارد. این پیش‌بینی نویسنده گویا درست درآمده زیرا پس از جنبشهای سال ۵۷ ما رواجی تازه در دستگاه صوفیگری در ایران می‌بینیم.

این را نیز بیفزاییم که با اینهمه ما از آن ناخشنودیم که در سالهای اخیر دولت با ایشان رفتار بافرهنگانه‌ای نکرد. صوفیان و دیگر پیروان کیشها با سخنان خردپذیر به راه آیند. زیرا نود در صد ایشان مردم ساده‌درونی‌اند که به آسانی پی به بیراهی راهشان خواهند برد.

نخواهند پذیرفت و این هیچگاه نخواهد بود که صوفیگری در غرب رواجی گیرد.^۱ ولی از اینسوی چه بسا گفتگو مایه‌ی بازگشت صوفی‌بازی در شرق باشد. چه بسا این گفتگو را از بهر همان نتیجه بمیان آورده باشند! ما همیشه دیده‌ایم همینکه می‌خواهند یک ناروایی را در شرق رواج دهند بیش از این نمیکنند که کسانی را در غرب وادارند یک کتابی در آن زمینه بنگارد و یا چند گفتاری در اینجا و آنجا براند و همینکه این انجام گرفت بیکبار در شرق سبک‌مغزانی در این گوشه و آن گوشه بیرون می‌جهند و در راه آن چیز بکوشش می‌پردازند که تو گویی از سالها آماده‌ی کار بوده‌اند. در این دو قرن صد ناروا بهمین راه در شرق رواج گرفته و ما بیم داریم نوایی که در زمینه‌ی رواج صوفیگری در غرب می‌نوازند هم از این راه باشد.

ما برآنیم که این آلودگیها بیکبار ریشه‌کن گردد و هیچ نشانی از آنها بازنماند تا روزی دستاویز بیگانگان باشد. اینست بسستی آنها بسنده نکرده پیایی تیشه بر آنها فرود می‌آوریم.

کسانی بسیار خشنودند که صوفیان و دسته‌های دیگری مانند ایشان که از شرق برخاسته‌اند در جهان نامبردار شده‌اند و در کتابهای اروپایی یاد ایشان کرده ستایشها می‌نویسند و این را مایه‌ی سرفرازی شرق می‌شناسند و چون ما در پیمان همیشه از این دسته‌ها بیزاری می‌جوئیم و نکوهش می‌نویسیم از ما گله می‌کنند و این یکی از کشاکشهاست که از نخست میانه‌ی ما و دیگران پیدا شده.

ما میگوئیم: هر توده‌ای خودش باید نیک از بد جدا گرداند و این از درماندگی و زبونی یک مردم است که همیشه گوش بدهان بیگانگان دارند. ما نیز باید خودمان صوفیان و دسته‌های دیگر را سنجیده و این بدانیم آیا سودمند بودند یا نه؟ آیا مایه‌ی سرفرازی ما بشمار هستند یا نه؟... این از بدترین نادانیهاست که گوش بدهان بیگانگان گماریم. زیرا از کجا که آنان با ما از در

۱- پیدایش کیشها و دبستانهایی همچون نیهیلیزم، آنارشیزم، هیپیگری و مانند اینها و فرونشستن بخود آنها در غرب گواه این سخن است. روشنتر بگوئیم: ساختار اندیشه‌ای در غرب و دستگاههای اقتصادی و قضایی و آموزشی در آنجا با از آن ما جدایی بسیار دارد و اگر چنین گمراهیهایی در آنجا می‌پیدایند دیری هم نمی‌پایند.

بدخواهی نباشند و این کارها از روی فریب و نیرنگ نباشد؟! از کجا آنان بتوانند برآستی نیک از بد بازشناسند؟!..

دو چیز است در برابر ما : یکی اینکه صوفیان و مانندگان ایشان را یک مشت گمراه تباهکار شناخته آنچه از ایشان بازمانده همه را نابود سازیم و خود راه کوشش و سرفرازی و مردانگی پیش گیریم دیگری آنکه بستایشهای بیگانگان از صوفیان دلخوش کرده همواره آلوده‌ی درماندگی و زبونی باشیم - بگوئید کدامیکی از این دو بخردانه است؟..

ما را دلبستگی بسرفرازی شرق بیش از دیگرانست. اگر دیگران لافش را می‌زنند ما گامها در این راه برداشته‌ایم. پس چگونه تواند بود که چیزی مایه‌ی سرفرازی شرقیان باشد و ما از آن نکوهش نماییم؟!.. آنچه هست دیگران نادانسته گام برمی‌دارند و ما دانسته و سنجیده راه می‌پیماییم. مگر ما نبودیم آنهمه ستایش از زردشت پاکمرد ایرانی نوشتیم و یاد آن را تازه نمودیم؟!.. ما نبودیم که پیای نام جلال‌الدین خوارزمشاه و شمس‌الدین طغرایی و شاه منصور و دیگران را بردیم؟!.. چه جدایی میانه‌ی اینان با صوفیان نزد ما تواند بود؟!.. نه اینست که همگی مرده‌اند و جز نام نشانی باز نگزارده‌اند؟!..

شما ببینید کار زبونی بکجا کشیده همینکه در یک مهنامه‌ی اروپایی نام حسین پسر منصور برده می‌شود کسانی بیدرنگ بجستجوی حال او می‌پردازند و بیدرنگ ازو یک فیلسوف بزرگی درمی‌آورند.^۱

همینکه چند تن از شرقشناسان ستایش از ناصر خسرو می‌نویسند بیدرنگ کسانی رو بکتابهای او می‌آورند و آنها را بچاپ رسانیده پراکنده می‌کنند.^۲ هیچ نمی‌اندیشند حسین منصور داستان در تاریخها آورده شده و یک مردی سراپا سالوس و سراپا کج‌اندیشی بوده و ناصر خسرو را نادانی این بس

۱- گواه این سخن آنکه کسانی از ایرانیان که مراشان ضدیت با دین و «نبرد با امپریالیسم» بود با این عنوان که حسین منصور مرد آزاده‌ی دلیری بوده ازو یک قهرمان نبرد با دین ساخته سرگذشتش را مایه‌ی تبلیغات مرام خود نمودند.

۲- مقصود کتابهای زادالمسافرین و وجه دینست که سرتاپا سخنان یاهو و بیجاست ولی آنها را با ستایش بسیار بچاپ رسانیده‌اند.(پ)

که در ایران به پیشرفت کار باطنیان می‌کوشید و کتابهای او سرتاپا گمراهی و نادانیست. این شگفت‌تر که چشم دارند ما نیز در این خامیها همچون ایشان باشیم و ما نیز همیشه گوش بدهانهای دیگران داشته باشیم!

جهت چهارم که ما را بدنبال کردن صوفیگری وامی‌دارند اینکه ما بیش از همه با خردها کار داریم و همی‌کوشیم که آنها را بتکان آوریم و چون صوفیگری گذشته از آنکه آیین زندگانی و رفتار و کردار شرقیان را آلوده نموده آسیبهایی نیز بر خردها رسانیده و این آسیبها چون از روبرو (مستقیم) نبوده با از میان رفتن صوفیگری و صوفیان برداشته نمی‌شود اینست ناگزیریم از پایه و بنیاد صوفیگری گفتگو بمیان آورده بآن آسیب خردها چاره بیندیشیم عبارت بهتر باید همه‌ی بیخردیهای صوفیان را هرچه گشاده‌تر و روشنتر نشان بدهیم تا خردها بجای خود بازآید.^۱

۲- زیان بدآموزیهای بازمانده از گذشته

ما را با خود گذشتگان کاری نیست و بر خود آنان نکوهشی نداریم کسانی که قرنهای پیش از این در گذشته‌اند و نیک و بد ایشان با خدا افتاده چه جای آنست ما بستایش یا نکوهش از آنان برخیزیم. ما هرگز بکسان نمی‌پردازیم و این گفتگوها در پیرامون سخنانیست که از ایشان بازمانده و امروز بر سر زبانها و یا بر روی کاغذهاست از اینها چون زیان می‌زاید همین کار ما را باین گفتگو واداشته است. داستان دلها با دستورها و پندها و گفته‌های دیگری که از قرنهای پیشین بازمانده داستان آبگیر است با لجن و آب بدبو که در آن باشد و تا آبگیر از آن پاک کرده نشود هرچه آب پاکیزه روی آن آید بوی بد خواهد گرفت.

اندیشه‌ها یا پندارهایی چون در دلی جا گرفت آن را آزاد نگذارد و کسی که چیزهای نادرستی

را بیاد خود سپرده و بدانها گرویده پس از آن هرچه بشنود و بیاد خود سپارد با آن باورهای نادرست بهم خواهد درآمیخت و هیچگاه سخنی یا دانشی را بسادگی ای که دارد در دل جا دادن نخواهد توانست مگر دل از آنها پیراید و همه را بیکبار بیرون سازد و با چنین کاریست که می‌تواند آزادانه دانشی را بیاموزد یا دستوری را فراگیرد.^۱

۳- گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست

از کوتاه‌بینی‌هایی که گریبانگیر کسان بسیاری شده اینست که گذشته ارج بیشتر می‌گذارند و همه بآن می‌پردازند و پروای اکنون و آینده کمتر میکنند.

این شیوه‌ی عامیانه‌ی که بزمانهای پیشین با دیده‌ی دیگری می‌نگرند و سخنان گزافه‌آمیز از فراوانیها و خوشیهای آن زمانها گویند و مردان گذشته را روز بروز بزرگتر گردانند و کارهای نیارستنی [=معجزات] و بیرون از آیین طبیعت را که از آن زمانها گفته شود باسانی باور نمایند. کسانی از آنان چنین پندارند جهان روز بروز بدتر گردیده و همواره گذشته را آرزو نمایند و از زمان خود بگله پردازند. کسانی نیز پندارند داستانهای بزرگی که در زمانهای پیشین رخ داده دیگر در هیچ زمانی رخ نخواهد داد و مردان بنامی که برخاسته‌اند دیگر نخواهند برخاست.

شما اگر میخواهید اندازه‌ی گمراهی عامیان را در این زمینه نیک شناسید کتابهایی را که درباره‌ی اسکندر یونانی در زمان خود او و یا اندکی دیرتر نگاشته‌اند و کارهای او را یکایک بازنموده‌اند بخوانید و او را و کارهایش را چنانکه بوده شناسید و سپس او را با اسکندری که عامیان می‌شناسند و کارهایی که از او یاد میکنند بسنجش گزارید تا بدانید جدایی از کجا تا بکجاست.

این شیوه از عامیان چندان شگفت نیست. شگفت آنست که انبوهی از پیش‌افتادگان و

برجستگان این باورها را میدارند و جز بگذشته ارج نمی‌گذارند و آینده را بهیچ نمی‌شمارند. اینان هم می‌پندارند آنچه در گذشته رو داده دیگر رو نخواهد داد و مردانی که برخاسته‌اند مانند آنان دیگر نخواهد برخاست.

اینها همه کوتاه‌بینی است و خرد و دانش از آنها بیزار می‌باشد. وانگاه زیان بس بزرگی از آن برمی‌خیزد.

جهان چنانکه گذشته را داشته آینده را نیز خواهد داشت. داستانهای بزرگی که رو داده و مردان بنامی که برخاسته‌اند مانند آنها در آینده هم خواهد بود.

جهان پیر نشده. آیین خدا دیگر نگشته. تاریخ نایستاده. دستگاه آفرینش بسیار بزرگتر از این پندارهای عامیانه است.

روزی بود که کسانی آغاز و انجام جهان را نشان دادندی. گذشته را هشت هزار سال شمرده آینده را کمتر از آن پنداشتندی. امروز ارجی باین پندارهای بیپا نتوان گذاشت. جهان صد هزار سال بر پا بوده و در آینده هم خواهد بود.^۱ دانشها هرچه پیش رفته بزرگی جهان روشنتر گردیده.

گذشته و آینده همه یکسانست. لیکن از دیده‌ی زندگانی آینده ارجش بیشتر و شکوهش فزونتر می‌باشد. زیرا جهان زمان بزمان آراسته‌تر و پرشکوه‌تر گردیده و آدمیان بر طبیعت چیره‌تر شده‌اند و از داده‌های خدایی بیشتر بهره می‌یابند. دانشهایی که امروز در دست است و بسیاری از رازهای طبیعت بیرون افتاده اگر از راهش بکار رود بر شکوه و آراستگی زندگی افزاید و بهره‌ی آدمیان هرچه فزونتر گردد.

همچون دیگران نمی‌گوییم: «خردها روز بروز بیشتر می‌گردد». این سخن نه راست است و بیشی و کمی خردها داستان دیگری دارد. می‌گوییم: دانشها روز بروز فزونتر، و توانایی آدمیان بیشتر می‌گردد و جهان بر آراستگی و آبادی می‌افزاید. اینها چیزهاییست که ارج این زمان و آینده را بیشتر

۱- دانش امروز، عمر گیتی را اندکی کمتر از چهارده بیلیون سال میداند.

میگرداند. کسانی چگونه توانند اینها را نادیده گیرند و بخیره^۱ گذشته را بهتر و پراجتر شناسند؟!..
و آنگاه گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست. گذشتگان هرچه کرده‌اند گذشته و رفته
و ما پاسخده [= مسئول] آن نمی‌باشیم. ولی اکنون و آینده را ما پاسخده می‌باشیم و میباید کاری
کنیم که زمان خود را فیروز و درخشان گردانیم.

زندگانی راه را ماند. در راه همیشه باید زیر پا را پایید و چشم بسوی پیش داشت.
کسانی که رو بسوی پس دارند از راه بازمانند و لگدمال دیگران گردند.

در زندگانی نیز همیشه باید اکنون را پایید و اندیشه‌ی آینده را داشت و گذشته را
بتاریخ بازگذاشت. کسانی که نچنین کنند از پیشرفت و رستگاری بی‌بهره خواهند بود.
یک توده اگر هم روزگار درخشانی گزارده‌اند، چون گذشته است باید آن را پشت سر
اندازند و از آن بآزمایش آموختن و دل نیرومند داشتن بسنده کنند و بکار زندگانی پردازند
و هیچگاه آن را مایه‌ی سرگرمی نسازند و از آینده ناآگاه نمانند.^۲

این درباره‌ی گذشته‌ی فیروز و درخشانست که میگوییم باید بگذارند و بآن نپردازند،
چه رسد بگذشته‌هایی که سراپا زبونی و تاریکی بوده! چه رسد بآنکه کسانی بنام کارهای
گذشته با هم کشاکش نمایند و بنام مردانی که صدها سال پیش آمده‌اند و رفته‌اند
بدسته‌بندی برخیزند! چه رسد بآنکه توده‌ای نادانیها و آلودگیهای زمانهای گذشته را مایه‌ی
سرگرمی گرفته از زمان خود بیکبار ناآگاه مانند!

۱- بخیره = گستاخانه

۲- در جنبش مشروطه میهن و میهن‌دوستی ارج و معنای دیگری یافت. اینبود سخن از گذشته‌های درخشان و امپراتوری
ایران راندن بسیاری را خوش می‌افتاد. لیکن چون در این کار کسانی هم دست داشتند که پروای راستی و تاریخ را نداشتند،
در چنان جستاری تندروها بلکه مرزناشناسیها کرده جنب و جوشها نموده به تعصب آلوده‌اش گردانیدند. چنان سخنانی بزبان
مردم عادی افتاد و دهان بدهان گردید. نتیجه آنکه این جستار از رویه‌ی بررسیهای تاریخی بیرون آمد و رویه‌ی «سرگرمی»
بخود گرفت. آن جنب و جوشهاست که «باستان‌گرایی» اش نامیده‌اند. این یک نمونه از آن گونه گمراهیهایست که نویسنده
«مایه‌ی سرگرمی» اش خوانده زیانمندیش را آشکار می‌نماید.

اینها را می نویسم و بیاد نادانیها و آلودگیهای زمان مغول^۱ و پس از آن هستم که امروز

سرها همه بآنها گرم است. بیاد کسانی هستم که از بیخردی یا از بدخواهی همواره آنها را

تازه می سازند و نمیگزارند فراموش گردد و از میان برخیزد.

از بدترین زیانکاریهاست که مردم امروز ارج زمان خود را ندانند و فرصتی را که برای کوشش در راه نیکی پیش آمده غنیمت نشمارند. امروز در این روزگار فیروز است که می توان بنیاد آیندهی درخشانی گذاشت. در این زمان گرامیست که میتوان بچارهی دردهای کهن چندین صدساله پرداخت.

بیخرد آن کسانی که همه با گذشته سرگرمند و زیان کار خود را نمیدانند. بیخرد آن کسانی که در گذشتگان با دیدهی دیگری می نگرند و می پندارند دیگر مانند ایشان نخواهد برخاست.

نپندارید که ما می خواهیم کسی تاریخ نخواند و داستان و سرگذشت گذشتگان را نداند. ما چنین خواستی را نمیداریم و بلکه همواره هواداری از تاریخ می نماییم و آرزومندیم مردم بآن پردازند. تاریخ خواندن و پیشامدهای گذشته را دانستن جز از آنست که کسانی آنها را مایهی سرگرمی سازند و از زمان خود و از آینده ناآگاه مانند.

۱- تاریخ ایران پس از اسلام یک دورهی درخشانی بما نشان میدهد که سده های سوم و چهارم بوده است. از سدهی پنجم تا آغاز سدهی هفتم نزدیک به دو سده ، در ایران یک رشته بدآموزیهایی رواج یافت که تار و پود باورهای مسلمانان را پوسانید. این دوره که به زبونی ایرانیان در برابر مغولان و فرمانروایی ایشان در این کشور انجامید از تیره ترین دوره های تاریخ ایرانست. در این دوره خردها پست و بدآموزیها هرچه بیشتر گردید. شاعران بس فرونتر گردیدند و ایشان بدآموزیهای جدا جدا را در شعرهای شیوایشان بهم درآمیخته بگوشها و دلها رسانیدند. بدینسان زیان آنها را ده چندان ساختند. این دوره (یکی دو سده پیش و پس از چیرگی مغولان) از دیدهی اندیشه ها و گرفتاریهای اندیشه ای روزگار زبونی ایرانیان و خود دوره ی جداییست. ما این را دوره ی مغول می نامیم و هنگامی که از آلودگیهای مغول سخن میرانیم خواستمان همانهایی است که در این روزگار در ایران رواج گرفته است. نویسنده این آلودگیها و ریشه و تاریخی آنها را در چندین جا نیک باز نموده است. خوانندگان برای نمونه می توانند کتابهای تاریخ و پندهایش یا صوفیگری را بخوانند.

اگر اینان تاریخ خوانند نیک دانند که جهان همیشه بیک آیین بوده ، و آنچه در یک قرن رخ داده قرنهای دیگر از مانندهای آن تهی نبوده.

نیک دانند که هر توده‌ای که ارج زمان خود و مردان زمان خود را نشناخت و همیشه بگذشته و بگذشتگان پرداخت بزبانهای بسیار بزرگی دچار آمد.

نیک دانند که به هر زمانی کوششهایی در باید. در جهان هیچ نبوده که مردمی با تاریخ خود زنده مانند. هیچ نبوده که توده‌ای با گفتگو از مردان گذشته و ستایشهای گزافه‌آمیز درباره‌ی ایشان بجایی رسند.

یک کسی که بیمار است باید بچاره‌ی درد او کوشید و هرگز از گفتگو از پزشکان دیرین و تاریخچه‌ی پزشکی سودی در دست نخواهد بود.

دوباره میگویم : جهان باینجا که رسیده یک آینده‌ی پرشور و پرتکانی در پیش روی ماست ، و این بدترین زیانکاریست که ما از آن ناآگاه باشیم و بآن نپردازیم و خود را با نادانیهای گذشتگان سرگرم سازیم. چنین کاری بسود دشمنان ماست.

شرق گذشته‌ی درخشان و گذشته‌ی تاریک هر دو را میدارد و ما را می‌باید که همه را پشت سر اندازیم و بکار و زمان خود پردازیم.^۱

بخش ششم : کتابهای کهن و بایاهای ما

۱- با کتابهای تاریخی خود چه رفتاری پیش گیریم؟!

آقای نیری از سمنان می نویسد : کسانی کتاب حبیب السیر را یکی از بهترین کتابهای تاریخی می شمارند بلکه چندان درباره ی آن توصیف قایل شده اند که میگویند تاریخ مذکور در ایران مانند و همالی ندارد آیا عقیده ی شما چیست؟..

میگوئیم : اگر حبیب السیر را با روضة الصفا و ناسخ التواریخ و تاریخ گزیده و مطلع السعدین و مانند اینها بسنجید حبیب السیر از همه بهتر است. زیرا در شمردن خاندانهای پادشاهی بر همه ی آنها بیشی دارد و انگاه داستان شاه اسماعیل را که همزمان بوده نیک نوشته است. ولی اگر بخواهند بگویند از دیده ی تاریخنگاری و شرطهای آن نیز کتاب بسیار نیکی است چنین گفته ای درخور پذیرفتن نخواهد بود. زیرا معنایی که ما برای تاریخنگاری نگاشتیم و شرطهایی که شمردیم در این رشته تاریخهای فارسی نابود است. این تاریخنگاران بیش از همه بستایشگری و چاپلوسی میپرداخته اند و کسانی که در پی نیک و بد و درست و نادرست باشند نبوده اند. دشمنان ایران را از نگهداران آن جدا نگرفته اند. ستم را از دادگری باز نشناخته اند. تیمور و هلاکو و ابقاخان را با اسماعیل سامانی و یعقوب لیث و محمود غزنوی بیک رشته کشیده اند. دوست و دشمن و خودی و بیگانه همه را بیک دیده دیده اند. از اینگونه ایرادها چندانست که باسانی شمرده نشود.

از کارهایی که باید انجام داد پیراستن این رشته از کتابهای تاریخی است. از یکسو آنها سند تاریخی بشمار است و ما نیاز بآنها داریم و از یکسو شیوه ی نگارش آنها و آلودگیهایی که مؤلفان از خود نشان داده اند چنانست که نمیتوان در برابر آنها خاموش ماند و بشکیبائی گرایید. اگر کسی

ظفرنامه‌ی شرف الدین یزدی و مطلع السعدین سمرقندی و جهانگشای جوینی را خوانده و نیک در آنها اندیشه بکار برده میداند که مؤلفان زبونی و پستی را تا بکجا رسانده‌اند و چه ننگین کاریها از خود نشان داده‌اند. در جایی که گفتگو از کشتار بیگناهان و ویرانی شهرها و تاراج آبادیها بمیان آورده‌اند در برابر چنان ستمگریهای چنگیز و هلاکو و تیمور نه تنها دلسوزی از خود نشان نداده و افسوس نخورده‌اند چنگیز و هولاکو و تیمور را در آن کارها دادگر و نیکوکار نشان داده و آیه‌هایی از قرآن و عبارتهایی از حدیث و شعر بسخن خود افزوده‌اند. این زشت‌ترین فرومایگیست که درندگان خونخواری بکشوری تازند و در آنجا خون بیگناهان را ریزند و آتش بخانه‌ها زنند و کسانی از مردم آن کشور بشستن گناههای ایشان و پاک کردن دامنهایشان کوشند. چنین سیاهکاریها درخور بخشایش نیست. خدا آنان را نخواهد آمرزید و ما نیز نباید بیامرزیم. باید هرچه زود[تر] این گونه نگارشها را از میان برداریم. بدینسان که از هر یک آنچه تاریخ و داستانست جدا کرده بازمانده را نابود گردانیم. باید این را دربارهی بسیاری از کتابها بکار بست.

حبیب‌السیر و روضة‌الصفاء باندازه‌ی ظفرنامه و مطلع‌السعدین و جهانگشای جوینی و تاریخ و صاف و مانند اینها آلوده نیست لیکن بیکبار پاک هم نیست. ما هر زمان که فرصت می‌یابیم اینها را یادآوری میکنیم تا کسانی خود را آماده‌ی پیراستن اینها سازند.^۱

صدها جوانان هوش و جربزه‌ی خود را در کارهای بیهوده هدر می‌سازند. آنان را چه بهتر که در این کارهای بسیار سودمند بکوشند. برخی از این کتابها چنانست که اگر پیراسته شود هم خواندنش آسان میشود و هم از بزرگیش میکاهد و با دررفت [=هزینه] کمی بچاپ میرسد.

۱- نتیجه‌ی این یادآوری و درخواستها بود که شادروان نقوی پاکباز و محمدی ملایری، یکی دره‌ی نادری و دیگری سفرنامه‌ی حنین را چنانکه درخور تاریخ توده‌ی ارجداری همچون ایران است، پیراستند و بزبان ساده درآوردند. کسروی نیز دیباچه‌ای بر آنها افزود و کتاب نادرشاه را در ۱۳۲۴ پدید آورد که تاکنون چند بار چاپ شده است.

اگر تاریخ وصاف را بپیرایند یک هشتم آن باز نمی ماند و کتاب کوچک و ساده و آسانی پدید آید که هر تاریخ خوانی خریدار و خواستار آن باشد.

حبیب السیر و روضة الصفا و مانند آنها چون آغاز تاریخ را از آدم و حوا گرفته اند یک بخش بزرگ آنها ارج تاریخی ندارد که باید بیکبار کنار نهاد. اینست اگر آنها را بپیرایند بسیار کوچک درآید. ارج هر تاریخی بیشتر از رهگذر پیشامدهای زمان خود مؤلف و آن نزدیکیها می باشد. آنچه از کتابهای دیگر برداشته اند چندان ارجی ندارد.

اینست در پیراستن اینها باید آن بخشهای بیهوده را بیکبار کنار نهاد و از بخشهای دیگر نیز تنها بداستان^۱ و تاریخ بسنده کرده از چیزهای دیگر بیکبار چشم پوشید.

ما اگر بخواهیم خود را از آلودگیهای زمان مغول و ترک دور نگهداریم باید باینگونه کارها پردازیم.^۲

۲- سنجش ناسخ التواریخ

آقای محمد حسن شیشه گر از اهواز پرسیده : « درباره ی ناسخ التواریخ چه میفرمائید ».

پاسخ : اگر مقصود ارج تاریخی ناسخ التواریخ است باید گفت جلد های یکم و دوم آن درخور هیچ ارجی نیست. آن راه تاریخ که آن زمان می پیمودند امروز کسی آن را نمی پیماید راستی را هم نمیتوان دل بآن گفتارهای بیپایه ی گزافه آمیز بست. اگرچه در راه کنونی که برای تاریخ باز کرده اند نیز گاهی پای گزافه بمیان می آید با اینهمه بسیار بهتر و بپذیرفتن بسیار نزدیکتر است.

داستانهایی که سپهر در این دو جلد نوشته سخنانیست که در توریت و انجیل و شاهنامه و

۱- داستان یک رشته پیشامدهای راست را گویند. آنکه راست نیست و زاییده ی پندار است نامش افسانه می باشد. خوانندگان برای آنکه بدانند یک تاریخ درست چه شرطهایی دارد ، توانند بخش نخست کتاب «تاریخ و پندهایش» را که از نوشتارهای کسروی فراهم آمده بخوانند.

اینگونه کتابها بوده و پیش از آن کسان بسیاری آنها را نوشته بوده‌اند.

جلدهایی که از پیشامدهای آغاز اسلام سخن میراند **بد نیست** ولی همه‌ی گفته‌هایش را نتوان پذیرفت. بویژه در موضوعهایی که بکشاکش شیعی و سنی ارتباط دارد و تاریخ راه خود را گم می‌سازد. جلدهایی که پسر سپهر نگاشته بسیار کم‌ارج می‌باشد.

جلد قاجاری که خود سپهر پرداخته سودمندترین بخش ناسخ می‌باشد. چنین پیداست آن را از روی نوشته‌هایی که از آغاز پادشاهی قاجاریان در دربار گرد آمده بوده پدید آورده است. بهر حال از بهترین تاریخهای زمان قاجاریست و اگر از چاپلوسیها و گزافه‌ستاییها که نموده شده چشمپوشی کنیم درخور اعتماد نیز می‌باشد.

سپهر یکی از بهترین نویسندگان زمان قاجاریست و در این کتابهای خود شیوه‌ای را برای نگارش دنبال نموده که پسندیده و نیکوست. در آن زمان کسی باین سادگی و روانی نمی‌نوشته. ولی چاپلوسیهایی که بکار برده از ارج کتاب بسیار میکاهد. کسانی این پستیها را گناه نمی‌شمارند بویژه از سپهر که شاعر نیز بوده و شاعران چاپلوسی را ابزار کار خود دارند. ولی باید دانست **چاپلوسی** از **زشتترین گناهان** است و چون در تاریخ آن را بکار برند هرچه زشتتر میگردد. بر هیچ تاریخنگاری این گناه را نباید بخشود.^۱

۳- درباره‌ی کتاب نادرشاه

در زمان مغول در ایران، در میان دیگر گرفتاریها، یکی هم این گرفتاری پیدا شده که نویسندگان هرگاه که می‌خواستند چیزی نویسند معنیها را بکنار گزارده با سخن بازی می‌کردند. واژه‌های عربی ناهمیده‌ی بسیار بکار بُرده «جناس» و «ترصیع» و «ردالعجز الی الصدر» و مانند اینها می‌ساختند. این بازی کردن با سخن که داستان بسیار درازی می‌دارد در برخی کسان بیش از

اندازه بوده و رویه‌ی دیوانگی داشته است.

یکی از آن کسان میرزا مهدی‌خان استرآبادی بوده. این مرد که منشی نادرشاه بوده و دو کتاب ، یکی بنام « جهانگشای نادری » و دیگری بنام « دُرّی نادری » در تاریخ آن پادشاه نوشته ، افسوس‌آور است که گرفتار این درد بوده. در جهانگشا که می‌توان آن را تاریخ رسمی نادرشاه شناخت سخن‌بازی این مرد از ارج آن کتاب بسیار کاسته است و در بسیار جاها معنی‌ها قربانی این سخن‌بازی گردیده. در دُرّی نادری کار بیکبار بدیوانگی انجامیده. کسانی که آن کتاب را بخوانند بیگمان خواهند بود که میرزا مهدی‌خان بهنگام نوشتن آن مغز درستی نداشته است.

بهر حال از آنجا که اینگونه کتابها که با این زبان آلوده نوشته شده از سندهای تاریخی ایرانست و آنها را نتوان نادیده انگاشت و بدور انداخت ؛ یکی از کارهایی که باید بود آنست که کسانی آنها را بگیرند و نیک بخوانند و معنی‌هایی را که در آنهاست و تاریخ است با زبان ساده بنویسند ، و یا جمله‌های معنی‌دار آنها را از جمله‌های بیمعنی جدا گردانند. یک جمله بگویم : آنها را از آلودگی پاک سازند که بدینسان هم بهره‌مندی انجام گرفته و هم آنها با بدیها در گردش نباشد. از اینرو آقای نقوی پاکباز که در فردوس خراسانند دُرّی نادر[ی] را پاک گردانیده و این دفتر را که در اینجا بچاپ می‌رسد پدید آورده است.^۱

۴- چه سودی در تاریخ خواندن هست؟

ادر آغاز سال پنجم پیمان ، فتحی نامی از هواداران

پیمان از بندرشاه سودهایی برای تاریخ خواندن نوشته

که در پیمان چاپ شده و سپس چنین آمده :

چون آقای فتحی از هواداران پیمان هستند و این گفتارشان از نگارشهای پیمان برکنار نیست آن

۱- از دیباچه‌ی کتاب نادرشاه

را چاپ کردیم ولی می‌باید چند سطری بر گفته‌های ایشان بیفزاییم :

نخست اینکه تاریخ خواندن و از نیک و بد گذشتگان آگاه شدن و از آنها پند آموختن که خواست ما و آقای فتحی است چیز دیگر است و بگذشته پرداختن و آن را مایه‌ی سرگرمی ساختن چیز دیگر^۱. باید میانه‌ی این دو جدایی گذاشت چنانکه در جای دیگری آن را باز نموده‌ایم. دوم اینکه تاریخ ایران از قرن‌ها باینسو کار داوری را از دست داده و ما در میان کتابهای فارسی یک تاریخی که بتوان بآن نام داوری داد پیدا نمیکنیم و چون خواست ما گفتگو از آن کتابها نیست تنها بیک دلیل بسنده کرده درمیگذریم :

پیشامد دلگداز مغول که آقای فتحی از آن یاد کرده ، در آن پیشامد گناهکار تنها سلطان محمد خوارزمشاه نبوده. آری او گناهکار است و همیشه باید نامش بدی آورده شود. لیکن گناهکاران دیگر نیز فراوان بوده‌اند که چون تاریخ بداوری نپرداخته مردم آنان را نمی‌شناسند. هست یک مردی که بگفته‌ی خودش چون آمدن مغول را بخراسان و عراق شنیده زنان و فرزندان خود را بی‌سرپرست گزارده و شبانه با چند تن از بیرگان دیگری بگریخته که سپس چون مغولان به ری رسیده‌اند همه‌ی خاندان او را از دم تیغ گذرانیده‌اند ، و از بس بیرگ و بدنهاد بوده این کار زشت را در کتابش نوشته است و چنین کسی که همیشه باید نامش بدی یاد شود کسانی او را از بزرگان و پیشوایان می‌شمارند و کتاب شومش را چاپ کرده بدست مردم می‌دهند.^۲

هست مردی که از بهر خوشگذرانی هر زمان خود را بدرباری می‌بسته و چون هلاکو بایران آمده خود را باو بسته و جلو او افتاده و مغولان را بر سر بغداد کشیده و با این سیاهکاری هنوز مردم او را ببزرگی یاد میکنند.^۳

۱- یک مثال برای این ، داستان کربلا و امام حسین را هر سال تازه گردانیدن است. مثالهای دیگر : کتابهای تذکرة الاولیاء و تذکرة الشعرا را تصحیح و چاپ کردن ، سخن از گاتهای زردشت راندن و زندگینامه‌ی فلان شاعر بی‌ارج را کاویدن.

۲- این مرد بیرگ نجم‌الدین رازی و کتاب شومش مرصادالعباد است.

۳- این تیره‌درون کسی نیست جز خواجه نصیرالدین توسی.

هست مرد فرومایه‌ی بدنهادی که پس از آن همه ستمها و بیدادگریها که از هلاکو بر ایرانیان رفته بود آباقاخان پسر او را ستایش سروده و نیرومندی و پایداری او را خواسته است.^۱

هستند مردان نادان بدنهادی که چون مغولان در ایران جا گرفتند بجای آنکه بمردم دل دهند و آنان را از نومیدی بازدارند و کم‌کم دلیر گردانیده برای ایستادگی در برابر بیگانگان و بیرون راندن ایشان از ایران آماده گردانند ، بدنهادانه از هر راهی بسست گردانیدن مردم کوشیده‌اند و فلسفه‌ی جبریگری را پیش کشیده گناه مغولان را بگردن خدا انداخته‌اند و اگر کسی جستجو کند هزاران شعر درباره‌ی جبریگری سروده چنان افسانه‌ی بیسر و ته را در سراسر دلها جا داده‌اند و بدینسان بر نومیدی و سستی مردم افزوده و دست و پای آنان را بیکبار بسته‌اند.^۲

هستند نامردان بیرگی که چنگیز را فرستاده‌ی خدا سروده‌اند بدین عنوان که خدا گاهی از « لطف » خود فرستاده فرستد و گاهی از « قهر » خود ، چنگیز فرستاده‌ی قهری او بوده ، و در این باره شعرها سروده و کتاب پدید آورده‌اند.^۳

هستند یک دسته‌ی شومی که چون چنگیز و هلاکو آن آتشها را در ایران و عراق برافروختند و آنهمه خاندانها را برانداختند بجای دلسوزی بحال مردم و کاستن از غم ایشان ، بخوشحالی پرداخته و زبان شماتت باز کرده چنین گفتند که خدا چنگیز و هلاکو را بگرفتن خون مجدالدین بغدادی^۴ فرستاد و بدینسان نمک بزخمهای دلها پاشیدند.

هستند پستنهادهانی که به پشتیبانی بستگی بمغول صد ستم بمردم بینوا داشتند و شکنجه‌هایی را که کسی تا آن روز در ایران ندیده بود در سر مردم آزمودند.^۵

اینها همه از آنست که تاریخ کار داوری خود را انجام نداده است و باید پس از این انجام دهد. در

۱- این فرومایه شاعر نامدار نیست که او را از « مفاخر ملی » نیز شمرده‌اند و او کسی نیست جز سعدی شیرازی. داستان پستی‌آموز مرد پارسا و مست بریط ببغل ، در آغاز این کتاب ، ازوست.

۲- بیشتر شاعران اندیشه‌های جبریگری را در شعرهای خود برنگهای گوناگون و بشیوایی سروده‌اند.

۳- یکی از این نامردان حمدالله مستوفی است.

۴- این مرد از سران صوفیان بوده.

۵- یکی از ایشان را جوینی به نام شرفالدین خوارزمی می‌شناساند.

این باره اگر راستی را خواهیم تاریخ یک چیز پدیدار و جداگانه‌ای نیست. تاریخ را تاریخنگاران پدید آورند. روشنتر بگویم : یک کسی برخیزد و یک زمانی را برگزیند و داستانها را که در آن زمان رو داده تا آنجا که آگاهست برشته‌ی نگارش آورد ، و این کسست که میانه‌ی نیک و بد داورى پردازد. چیزی که هست اگر این کس مرد پاکدل و بافهمی بود و از خود کینه و دلخواهی نداشت داوریهای او پایدار ماند و گرنه دیگران لغزشهای او را باز نمایند و در میانه داوریهای درستی انجام گیرد.

پس راستی را داورى از آن تاریخنگارانست. درباره‌ی قرنهای گذشته‌ی ایران چنین تاریخنگارانی نبوده‌اند. روشنتر بگویم : کسی در پی داورى نبوده تا داوریش راست یا دروغ شمرده شود. کسانی که تاکنون تاریخ نوشته‌اند بیشتر آنان جز مردان چاپلوس و فرومایه نبوده‌اند و در سراسر نوشته‌های خود جز راه پستی و چاپلوسی را نپیموده‌اند. آری بی‌هقی و اسکندربیک و میرزا مهدیخان از این دسته برکنارند و شاید چند کتابی هم از اینگونه باشد. لکن کتابهای دیگر درخور آن نیست که ما تاریخ نامیم و از آنها داورى امید داشته باشیم و یا اگر داوریشان نادرست است بدرستی آنها کوشیم.

از کارهایی که باید بشود یکی اینست که برای قرنهای نزدیک ایران (از مغولان باینسو) تاریخ نوشته شود و کتابهای رسوایی که در دست است از میان برخیزد و این یکی از چیزهاییست که ما می‌خواهیم و اینست گاه و بیگاه گفتگو بمیان آورده شرطهایی را که در یک تاریخ باید بود یاد میکنیم.

چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم پیش از همه تاریخنگار باید یک مرد گردنفرای و از پستی و فرومایگی برکنار باشد تا بتواند بزرگی و نیرومندی بدان را بدیده نگرفته بدی ایشان را بازنماید و افسوس که چنین کسانی بسیار نیستند. تخم چاپلوسی و پستی که کاشته شده باین آسانی از دلها ریشه‌کن نخواهد شد.

آن معنی که شما بتاریخ میدهید و داورى از آن چشم میدارید بسیار بزرگ است و بسیار

سودمند است. ولی باید خستوان^۱ بود که چنین تاریخی ما نمیداریم. نتیجه‌ای که از این گفته می‌خواهیم آنست که شما یا کسان دیگری در اندیشه باشید که بچنین تاریخ‌هایی برخیزید.^۲ آری نتوان بیکبار آن را پدید آورد چنین کاری نشدنیست. ولی میتوان کم‌کم آن را آغاز کرد و هر کسی به گوشه‌ای از آن پرداخت و کاری انجام داد.^۳

۵- کتابهای تاریخی و بایاهای ما

در این دوره‌ها [پس از اسلام] تاریخ‌نویسان بسیار بوده‌اند و ما کتابهای بسیار عبری و فارسی در دست میداریم. ولی همه میدانیم که آن تاریخ‌نویسان همه چیز را ننوشته‌اند و آنچه نوشته‌اند پیراسته از آلودگیها نبوده است.

در آن زمانها تاریخ را سرگذشت پادشاهان و فرمانروایان و زورمندان و جنگها و کشاکشهای آنها می‌شناختند و تنها این زمینه را دنبال میکردند و بیشتر تاریخ‌نویسان تاریخ را بنام یک پادشاه و یا یک وزیر نوشته^۴، بیش از همه بستایش و چاپلوسی میکوشیدند و در پی راستیها نمی‌بودند. کوتاه سخن: در آن زمانها این شیوه‌ی دانشمندانه‌ی امروزی که ما از اروپاییها یاد گرفته‌ایم در میان نبوده است. اینست کتابهایی که از زمانهای گذشته بازمانده تاریخ شمرده نمی‌شود. آنها در دست ما «مدرک» است که در جستجوهای خود از آنها سود جوییم.

بهر حال یکی از کارهایی که در این زمینه باید بود اینست که هرگونه کتابها و یادداشتها که در زمینه‌ی تاریخست بچاپ رسد و پراکنده گردد که از این راه کمکی بکسانی که در این باره بجستجو خواهند پرداخت کرده شود.^۵

۱- خستویدن (همچون برگزیدن) = اعتراف کردن، خستوان = معترف

۲- در دفتری بنام تاریخ و پندهایش که از نوشتارهای کسروی فراهم آمده شرطهای تاریخ‌نویس و سودهای تاریخ هر دو باز نموده شده است.

۳- (۵۰۲۰۴۲)

۴- همانا نخستین تاریخی ایرانی که نه داستان پادشاهان و زورمندان بلکه تاریخ مردمان است، تاریخ مشروطه‌ی ایران می‌باشد.

۵- از دیباچه‌ی کتاب «چند تاریخچه» چاپ یکم دیماه ۱۳۲۴

بخش هفتم: پابندهای گران شرقیان

۱- این نه دینست که پروای آینده نکرده سرگرم گذشته‌هاست

این خود پایه‌ای در کار ماست که دین نیک روشن باشد و مرز دارد و هرگز کمی یا بیشی نپذیرد و هیچگاه بازیچه‌ی هوس این و آن نباشد، ما گفته‌ایم در دین باید از گذشته چشم پوشید و باکنون و آینده پرداخت. گفته‌ایم باید بکسی جایی در دین باز نکرد. گفته‌ایم باید از هر پنداری بیزاری نمود. گفته‌ایم باید جهان را در پیشرفت و آینده‌ی آن را ارجدارتر از گذشته‌اش دانست.^۱

۲- شیعیگری خود سرگرم گذشته‌ها بودنست

چیزبست بس روشن: کسی که دل بکاری بست از کارهای دیگر بازماند. ما این را آشکار می‌بینیم که بیشتر این کسان [پیروان ملایان] (نه همه‌شان) به درستی و راستگویی و دستگیری از بینوایان و برتافتن دست بیدادگران و مانند اینها که از بنیاد دین بشمار است پابستگی ندارند زیرا که رستگاری را در جز از اینها می‌دانند و خشنودی خدا را در چیزهای دیگر می‌شناسند.

در بیست سال پیش^۲ که گرانی و خشکسالی بس سختی در ایران رخ داد و می‌توان گفت یک سه یک مردم را از میان برد در آن هنگامه‌ی دلگداز من در تبریز می‌بودم و آشکاره می‌دیدم بسیاری از توانگران (نه همه‌شان) دست بینوایان نمی‌گرفتند و همسایگان‌شان که از گرسنگی بدم مرگ رسیده بودند پروای حال ایشان نمی‌کردند. در کویی که ما می‌نشستیم و سرپرستی بینوایان را من بگردن

۱- (۵۱۱۵۶۰)

۲- سال ۱۲۹۶، همچنین نگاه کنید به زندگانی من - احمد کسروی (۲۸- نمونه‌ای از رفتار ملایان)

کشیده بودم هر روز هنگام شام که بکوی باز می گشتم چندین مرده را می دیدم که در مرده شورخانه گزارده اند و کسی براه انداختن آنها برنخاسته ، و من ناگزیر می شدم در آنجا بایستم و از خودم و دیگران پولی گرد آورده برای شستن و کفن کردن و زیر خاک سپردن آنان دهم. بارها فرستادم و توانگرانی را از روضه خوانیها بیرون کشیدم و هر یکی را براه انداختن کار یک مرده ای واداشتم. در آن سال چلوار بس گران بود و بسیاری از بینوایان را بپارچه های کهن از سیاه و سبز و زرد پیچیده بخاک سپردند. بدینسان یک زمستان سوزانی بمردم می گذشت. ولی چون بهار رسید و راه عراق که تا آن هنگام بسته می بود باز شد ناگهان چاوشان راه افتادند و مردم را شورانیدند و از یک تبریز بیش از سه هزار تن با شکوه و آذین آهنگ عراق کردند. کسانی که گندم را صد من سه هزار ریال فروخته^۱ و پول اندوخته بودند روی بکربلا آوردند که برات رستگاری گیرند.

بسیاری چون این داستانها را می شنوند باین بسنده می کنند که روی در هم کشند و از نادانی مردم رنجیدگی نمایند. ولی این نه درست است. ما اگر می خواهیم مردم گمراه نگردند می باید شاهراهی بروی ایشان باز کنیم. آنان چه گناه می داشتند در جایی که سخنانی را شنیده و در دل جا داده و از روی آنها رفتار می کردند؟! گرفتیم که آنان از باورهایی که می داشتند دست می کشیدند ، آیا جز آن بودی که بیدین گردند و بدتر و تباه تر شوند؟! کسی هنوز نمی داند که چه شد من باین راه برخاستم. من نیز در پی گفتن آن نیستم ولی این را می نویسم که از چندین سال پیش همیشه اندوه این می خوردم که می دیدم دسته ی انبوهی از مردان نیک و پاکدرون می خواهند بنیکی زندگی کنند ولیکن راهی برای آن پیدا نمی کنند. زیرا اگر رو بسوی دینداری می آورند می باید باین کارهای بیهوده پردازند و چون بیدین می شوند می باید دامن به هر زشتی بیالایند. میان دو گمراهی درمانده و راهی پیدا نمی کنند.

همیشه کسانی که آن کارها را می دیدند می گفتند : « اینان عامیانه و درس نخوانده اند » ، و

۱- سی برابر بهای همیشگی - زندگانی من ، (همان)

چنین می‌پنداشتند تنها درس خواندن چاره‌ی دردها را خواهد کرد. دلم می‌خواهد کنون آن کسان نگاهی بحال درس‌خواندگان بی‌همه‌چیز اندازند و بخطای خود پی برند. یک توده را که راه نبود چه درس‌خوانده و چه عامی همه سرگردان و گمراه باشند. اگر از ما می‌پرسند آن عامیان گمراه (با نکوهشهایی که ما بر کارهایشان روا می‌شماریم) بهتر از این درس‌خواندگان بی‌همه‌چیز بوده‌اند و شایستگی زندگانی را بیشتر داشته‌اند.

از سخن خود دور نیفتیم، آنهمه ستایشها که من از تبریزیان کرده‌ام این ننگین کاری را فراموش نمی‌کنم که چون در محرم ۱۳۳۰ [= ۱۲۹۰ خورشیدی] روسیان با مجاهدان جنگیدند و بر ایشان چیره درآمدند و آن کارها را در شهر می‌کردند یک دسته از مردم بروی خود نیاورده و همچون سالهای پیش در بازارها و کوچه‌ها بسینه کوفتن و زنجیر زدن می‌پرداختند و دسته‌ها می‌گردانیدند و این را یک کار نیک و بس بزرگی می‌شماردند که در چنان هنگام بیمناکی ترس بخود راه نداده و دست از دینداری برنداشته‌اند، و آشکاره می‌گفتند: «ما را چه کار که روسیان چه کردند و کیان را کشتند ما را باید دست از دامن امام برداریم و این دستگاه را نخواستیم» می‌گفتند: «روسیان که با کیشها (مذهب) کار نمی‌دارند و عزاداری را از دست ما نمی‌گیرند دیگر ما را چه کار که مشروطه را برانداختند و کشور را بردند؟!...»^۱ بلکه بسیاری از ایشان روسیان را بر مشروطه‌خواهان بر می‌گزیدند زیرا که مشروطه‌خواهان روی سرد باین کارهای اینان نشان داده بودند.

مایه‌ی شرمندگیست که روسیان در برابر چشمشان آن ستمها را می‌کردند و کسانی را که در کشور

۱- جنبندگانی همه دریی‌آند که دولت کنونی را براندازند. برخی از ایشان کسانی بودند که به برافتادن شاه نیز میکوشیدند تا بگمان خود راه پیشرفت کشور گشوده گردد.

ما بیگمانیم که یک دولت دلسوز کارهای بزرگی تواند کرد و این به آمادگی توده بستگی بسیار دارد. لیکن این تنها یک آرزوست یا آرمانیست که برای بدست آوردنش باید از راهش کوشید؟! بیشتر آنان نیازی نمی‌بینند که توده از آلودگیهای اندیشه‌ای رها گردد. می‌پندارند همینکه حکومت را بدست آورند به هر اصلاحی توانا خواهند بود. ما در جای خود این نشان داده‌ایم که این لغزش سد ساله ایست که سد هزاران ایرانی به آن دچار بوده و از رهگذرش هم خود و هم کشور آسیبها دیده. آرزومندیم آن کسان این تکه‌ها را که در تاریخ سد ساله‌ی ما کم نیست بدیده گیرند و نیاز مردم به رشد سیاسی و در نتیجه رهایی از آلودگیها را دریابند. دریابند که توده‌ای با این آلودگیها هرگز رشد سیاسی نتواند یافت. نباید گمانید که باوری که در بالا آورده شده امروز دیگر نیست. چنین باوری به رویه‌های دیگر هنوز دردلها ریشه دارد و جز با تربیت مردم ریشه‌کن نگردد.

خود بازآزادیخواهی برخاسته و در راه آسایش مردم و آبادی کشور آن جانبازیها را کرده بودند دسته دسته پای دار می‌آوردند و جوانان نارس را بگناه آزادیخواهی پدر و برادر بیجان می‌ساختند ، سراسر شهر لگدکوب سالدات و قزاق می‌بود - اینان آن ستمها را می‌دیدند و هیچ پروایی نمی‌کردند و از ستمهای یزید - ستمهای هزار و سیصد سال پیش او ناله بلند می‌ساختند و شیون از اندازه می‌گذرانیدند ، که تو گویی در جهان ستمگر تنها یزید بوده و بس و هیچگاه نباید پروای ستمهای دیگری کرد.

من نمی‌دانم باین چه نامی دهم و با چه زبانی زشتی آن را بازنمایم جز اینکه بگویم : این کیشهای آلوده ، این کیشهایی که خدا از آنها بیزار است ریشه‌ی خرد و مردانگی را در یکجا می‌سوزاند ، جز اینکه بگویم : کسانی که همه دل به پیشامدهای هزار سال پیش بسته‌اند و از خود و زمان خود ناآگاهند مردگانند که بزندگان درآمیخته‌اند.

آیا این مانند آن نیست که یک دسته مردمی که در بیابان بیمناک و پرلغزشگاهی راه می‌پیمایند هیچگاه دربند خود و یاران خود نباشند و بزیر پای خود نگاه نکنند و اگر چاهی زیر پایشان باز شد و کسانی در آن فرورفتند پروا نکنند و همه چشمشان را بسیاهیایی که از دور در کنار افق پدیدار است دوزند و همه نگران آنها باشند؟! آیا چنین راهروانی توانند بجایی رسید؟!.. آیا خدا از این خشنود است که هزار ملیونها مردمان بدینسان خود را بدبخت سازند؟!.. آیا ما بیهوده می‌گوییم که این کسان معنی دین را نمی‌دانند؟!

شما ببینید امروز که همه‌ی مردمان جهان فیروزی را در یکدلی و یکدستی توده‌ی خود می‌شناسند و همگی می‌کوشند که بر شماره‌ی مردم خود بیفزایند و همگی آنان را همدل و همدست گردانند آیا توده‌های شرقی با این گرفتاریها توانند در برابر غربیان ایستادگی نمایند؟! توده‌هایی که دسته‌های بزرگی از آنها بیکبار از زندگانی روگردانند و همگی دل در جاهای دیگری می‌بندند.^۱

۳- گمراهیها تنها سست گردیده ، ولی زیانشان همچنان بازمی ماند

کسانی خواهند گفت : این چیزها که شما می گوئید در گذشته بوده و اکنون نیست. می گوئیم : شما بخطا رفته اید و هنوز این گرفتاریها در میان توده ها هست. ما این را نیک نشان داده ایم که همه ی گمراهیها و بدآموزیهای کهن همچنان هست و تنها این رخ داده که در نتیجه ی برخورد با بدآموزیهای نوین سست گردیده^۱. روشنتر بگویم : دسته های بیکبار رشته را پاره کرده اند و چنانکه گفتیم بدتر و زیان آورتر شده اند و آنان که بازمانده اند همان حال را می دارند و جز سستی تغییری در کارشان رو نداده. بلکه اگر نیک اندیشیم از همین دو تیرگی یک نتیجه ی بیمناک دیگری پدید آمده ، و آن اینکه چون بیدینان همیشه زبانشان بنکوهش دین باز است و پیشرفت دانشهای طبیعی و ناسازگاری کیشها با آنها ، جوانان را گستاخ ساخته که همیشه از در سرکوفت و ریشخند درمی آیند بویژه تا ده و پانزده سال پیش که در روزنامه ها همیشه گفتارهای ریشخندآمیز درباره ی دین چاپ می یافت و سرزنش و نکوهش بسیار نموده می شد ، و خود رواج دانشهای طبیعی میدان را بر دارندگان کیشها بسیار تنگ گردانیده از این پیشامدها ناگزیر میانه ی دو دسته کینه و دشمنی پدید آمده و دوتیرگی نوینی پیدا شده ، و این گذشته از آنکه خود نتیجه ی بسیار بدیست و از سالهاست که همین دوتیرگی بسیاری از کوششها را بی اثر گزارده ، یک نتیجه ی زشتتر دیگری را در پی می دارد و آن اینکه هواداران کیشها چون در فشار و سختی می باشند اینست همین که از کسی پشتیبانی می بینند بیکبار رو بسوی او می آورند و خود را بدامن او می اندازند و در این کار جدایی میانه ی خودی و بیگانه نمی گزارند.

بارها می بینیم همین که گفتاری یا کتابی در ستایش کیشی با دست یکی از اروپاییان نوشته می شود اینان همگی بآن رو می آورند و بارها چاپ میکنند و بهمدیگر مژده میدهند ،

۱- [کتاب] راه رستگاری دیده شود. (پ)

بی آنکه خواست نویسنده‌ی آن را بدانند و از دوستی یا دشمنیش آگاه باشند.^۱ مثلاً در چندی پیش گفتاری از برنارد شاو بدستها افتاد که اسلام را ستایش کرده و چنین گفته بوده : « بزودی انگلیسیان مسلمان خواهند شد و اسلام در جزیره‌های بریتانی رواج خواهد یافت» این گفتار را کمتر روزنامه یا مهنامه‌ای در هندوستان چاپ نکرد و همگی از آن شادیه‌ها نمودند و نویسنده‌اش را بنیک داشتند. من می‌خواهم بپرسم : آیا این راست است؟!.. آیا برنارد شاو که از بنیادگزاران فلسفه‌ی مادی^۲ بشمار است براستی اسلام را پسندیده و پذیرفته؟!.. آیا نویدی که درباره‌ی رواج اسلام در جزیره‌های بریتانی داده باور کردنیست؟!.. پس از همگی آیا چه سودی از این گفتار ، مسلمانان را هست جز آنکه فریب خورند و از یاد گرفتاریهای خود دور باشند؟!..

کتابی از گوستاو لوبون بهندی ترجمه شده و دو سال پیش بفارسی نیز ترجمه گردید و چون در اندک زمانی رواج بسیاری یافت و من بارها ستایش آن را از زبانها می‌شنیدم روزی آن را بدست آورده از دیده گذرانیدم. می‌بینم کتابیست از دیده‌ی تاریخی ارجدار ، ولی گوستاو آن را از بهر تاریخ ننوشته و خواست دیگری را دنبال کرده. مردم فرانسه که از هشتاد سال پیش چشم بسوریا دوخته و همیشه می‌کوشیدند سوریان را بسوی خود کشند و در این باره داستانهای درازی هست و جنگ سواستاپول^۳ بیش از همه در راه این خواست بوده گوستاو خواسته با ستایشهای فراوان از نیاکان و پیشینیان هزار سال پیش عرب دلهای آنان را بدست آورد و گامی در راه رسیدن بسوریا بردارد و اینست در جایی که ستایشهای بسیار از عرب نوشته از عثمانیان نکوهش بی‌اندازه نموده^۴ بلکه پرده‌داری هم دریغ نگفته و این را آشکاره نوشته که ویرانی سوریا از عثمانیانست و چنانچه آنجا

۱- همین بس که خواننده‌ی کنجکاو در اینترنت به جستجو برخیزد تا ببیند چه انبوهی از پایگاهها و وبلاگها شیوه‌ی کارشان همانست که سخن بیگانگان را دلیل حقانیت و تکیه‌گاهی برای باورهای کج خود گرفته‌اند.

۲- فلسفه‌ی مادی را با ماتریالیزم یکسان نمی‌توان گرفت. کسروی به نامگزاریه‌های اروپاییان پروایی نداشته. برای آگاهی از معنایی که او به فلسفه‌ی مادی یا مادیگری میدهد کتاب در پیرامون روان دیده شود.

۳- ۱۸۵۴-۱۸۵۵ م.

۴- تا پیش از جنگ جهانی یکم سوریا بخشی از امپراتوری عثمانی بود.

در زیر دست یک دولت دادگری باشد در اندک زمانی آباد خواهد شد.

آنچه مرا شگفت افتاده اینست که می‌پرسم آیا از ستایشهایی که یک دانشمند اروپایی از جنبش عرب در آغاز اسلام و پیشرفتهای آنان کند ایرانیان یا دیگران را چه سودی تواند بود؟.. نمی‌گویم : آن پیشرفتهای دروغ بوده. آن را ما نیز می‌دانیم و جای هیچ انکار نیست. نیز نمی‌گویم عرب مردم بیگانه بودند. در اینجا در پی جدا کردن نژادها نیستیم. می‌گویم : یک خاندانی که بسختی افتاده‌اند و چندین گرفتاری دارند آیا دور از خرد نیست که همیشه بگذشتگان و نیاکان فیروزمند خود بنازند و از شنیدن ستایشهای آنان بشورند و بخود بالند و دردها و گرفتاریهای خود را فراموش کنند؟!.. آخر زمانی بیندیشید و ببینید اینها فریب خوردن نیست؟!.. اینها راه زندگانی را گم کردن نیست؟!.. اگرچه در این باره تنها دینداران نیستند دیگران نیز همیشه فریب می‌خورند و برای فریب آنان افزارهای دیگری هست که من در اینجا بگفتگو از آنها نمی‌پردازم.^۱

در سال چهارم مشروطه هنگامی که روسیان تازه بآذربایجان درآمده بودند ناگهان دفتری بنام «سیاست حسینی»^۲ که گفته‌های دو تن اروپایی را درباره‌ی دستگاه محرم و چیزهای دیگر دربر می‌داشت پراکنده گردید و خدا می‌داند که این دفتر کوچک در آن روز سخت ایران چه زیانهای بزرگی را رسانید ، و چون امروز آن دستگاه برچیده شده من نمی‌خواهم در اینجا بگفتگو از آن پردازم و نکوهش کنم ولی آن دفتر چون هنوز در دستهاست و کسانی تو گویی یک گنجینه‌ای بدست آورده‌اند آن را نگه می‌دارند ، و چه بسا می‌بینم در نگارشهای خود جمله‌های آن را بگواهی می‌آورند^۳ ناگزیرم بنویسم که سرپای آن فریب و دروغ است ، و من آرزو می‌کنم می‌دانستم این دفترچه از چه

۱- یکی از این افزارها اروپاییگری است. این باور که سخن درست را باید از اروپایی شنید و اروپایی هرچه گفته درست است. این افزار برای دیندار و بیدین یکسان نتیجه داده است.

۲- در این باره در کتابهای ما چه می‌خواهیم؟ و داوری (شیعیگری) سخن گشاده‌تری رانده شده است.

۳- آیا جای افسوس نیست که سد سال پس از مشروطه هنوز هم آنگونه سخنان فریب‌آمیز بیگانگان بعنوان «حجت» ، پیاپی در اینجا و آنجا بازگفته میشود؟! یک جستجویی در اینترنت کنید تا گواهیهای فراوانی بر این سخن بیابید : فلان اروپایی گفته : پیشامد کربلا هیچگاه فراموش نخواهد شد - بهمان شرقشناس گفته : شیعیگری به گریه‌هایی که شیعیان به امام حسین میکنند پایدار است ، یا ماندهای اینها.

راهی بدست روزنامه‌ی حبل‌المتین افتاده که آن را بچاپ رسانیده و پراکنده نموده که دیگران از روزنامه‌ی او برداشته‌اند و چاپ کرده‌اند. خود او درباره‌ی نگارش مسیو ماربین که بخش یکم رساله است می‌نویسد که یکی از اسلامخواهان ترجمه‌ی آن را بآداری روزنامه فرستاده و ما آرزومندیم که دانستیمی آن «اسلام‌خواه» که بوده. ما را چنین می‌نماید که دستهای سیاسی‌ای که در آن روزها در کار می‌بود و برای فرونشاندن شور آزادیخواهی در ایران از هر گونه راه می‌کوشید، آن دفترچه را پدید آورده و بآداری حبل‌المتین رسانیده، و از کلمه‌های «الکشن» و «مشنری» که بکار رفته چنین برمی‌آید که آن را نه از آلمانی و فرانسه، بلکه از انگلیسی ترجمه کرده‌اند. ما در پیرامون این دفتر و نتیجه‌های زیان‌آوری را که در ایران و دیگر جاها پدید آورده جداگانه گفتگو خواهیم کرد تا دانسته شود که اینها همه از بهر آنست که شرقیان را سرگرم دارند و بر دوششان سوار شوند. ...

کسانی خواهند گفت: چرا نمی‌شود که مردمان هم باینها پردازند و هم در اندیشه‌ی راستی و درستی و پیشرفت کار زندگی باشند و بازادی کشور و جنگ با دشمنان و جانفشانی ارج گزارند؟! می‌گوییم: سخن در اینجاست که این کسان دین و رستگاری را جز در پرداختن بامامان و آن کارها نمی‌شناسند و دوستاری آنان را برای رستگاری بس می‌شمارند و پیداست که با این حال بچیزهای دیگری ارج نخواهند گذاشت و این چیز است که ما بدیده می‌بینیم و من گواهیها برای آن یاد کردم. و آنگاه آدمی نیروها و دریافتهایش پایان‌پذیر است و کسانی هرچه بآنها پردازند از کارهای دیگر بازخواهند ماند. یک دستگاه برقی که برای روشنایی ده هزار خانه است اگر شما آن را برای روشنایی بیست هزار خانه بکار برید ناگزیر است که از فروغ چراغها خواهد کاست. امروز با این سختی کار جهان و با این کشاکش و هیاهو که در میان توده‌هاست چه رواست که یک دسته‌ی انبوهی از یک توده خود را با چیزهایی سرگرم سازند که نه سودی بجهان دارد و نه با دین و خدانشناسی سازد؟! ...

من نمی‌خواهم همه چیز را بنگارم : امروز کاری‌ترین افزار در دست دشمنان شرق

همینست که شماها را با چیزهایی سرگرم دارند و نگزارند در اندیشه‌ی کار و زندگانی خود

باشید و بیاد گرفتاریها و بدبختیهای خود افتید. یک دسته را که می‌خواهند فریب دهند و

افسون کنند آشکاره نگویند که ما می‌خواهیم شما را فریب دهیم و افسونتان کنیم. ناگزیر از راههای

دیگری پیش آیند و ترانه‌های خوشایند سرایند و نامهایی را که نزد آنان ارجمند است پیاپی بر زبان

رانند و از گذشتگان و پیشینیان ستایشهای گزافه‌آمیز سرایند و چون بدینسان رامشان ساختند

بدوششان سوار شوند. یک دسته را با «سیاست حسینه» یک دسته را با خیام و یک دسته را با

زردشت و یک دسته را با مولوی. اینها همه از یکجاست و همه برای افسون کردن و سرگرم

داشتن شرقیان است. آخر شما نمی‌گویید مسیو ماریین آلمانی کجا و آنهمه شیعیگری بسیار تند

کجا؟! گوستاو لوبون کجا و آنهمه ستایشهای گزافه‌آمیز از عرب کجا؟! نمی‌گویید پس از سه هزار

سال این همه پرداختن به زردشت بهر چیست؟! نمی‌گویید این همه هواداری از خراباتیگری و

صوفیگری برای چیست؟!...^۱

۴- آسیب کیشها

چهارمین آسیب کیشهاست که هوش و بیداری مردمان را بزمانهای بس دوری کشانیده و از

پرداختن بزمان خود بازداشته. کسانی را از پایگاه خود بالاتر بردن و در دین جایگاهی برای آنان باز

کردن و دین و رستگاری را دوستاری آنان دانستن ، گذشته از آنکه خود گمراهیست و با خداپرستی

نسازد ، و گذشته از آنکه راستی و درستی و جانبازی و غیرتمندی را که خواست دینست ، در چشمها

بی‌ارج می‌نماید این زیان را هم با خود می‌دارد که هوشها را بزمانهای بسیار دور کشانیده از زمان خود

ناآگاه می‌گزارد ، و این یک آسیب بس بیمناکیست و چنین کسانی هرگز نتوانند با دیگران همگام باشند و بیگمان پس مانند. چندی پیش از این ما چون نوشتیم « گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست» و نوشتیم « باید از گذشته چشم پوشید» کسانی ایراد گرفتند که ما اگر از گذشته چشم پوشیم چیزی نخواهیم داشت. می‌گویم : اگر از گذشته چشم پوشید خدای جاویدان یگانه را خواهید داشت ، راستی و درستی و غیرتمندی و جانفشانی را خواهید داشت ، اگر مردانه کوشید آزادی و سرفرازی را خواهید داشت. آری این بت‌پرستیه‌ها که دل‌های خود را با آن خوش ساخته‌اید نخواهید داشت ، این کیشه‌های پراکنده را نخواهید داشت. آن را نخواهید داشت که مشت از دست روس خورید و از ستم یزید نالید.^۱ آن را نخواهید داشت که صد گزند از آزمندان اروپا بینید و کینه‌ی زاده‌ی قحافه و زاده‌ی خطاب^۲ را در دل جا دهید. آن نخواهید داشت که یک نیم بیشتر آسیا را از دست دهید و غم باغ فدک را خورید.

آن نخواهید داشت که پس از هزار و سیصد و چهل و اند سال که از مرگ پیغمبر اسلام گذشته و بر بنیاد پایه‌ی دین او رخنه‌ها افتاده شما هنوز کشاکش و دوسخنی را درباره‌ی نخستین جانشین او از دست ندهید ، و بر سر بوبکر و عمر و علی که هر سه مردان پاکی بودند و باهم خوش زیستند دسته‌بندی و دشمنی باهم نمایید.

این گمراهیها کمتر از پرستش لات و هُبل نیست و زیانش بیشتر و ننگش بسیار فزونتر از آنست. آنان این را نیز در نمی‌یابند. کسانی که بخود و زمان خود ارجی نمی‌گزارند ، آنانکه خود را جز دنباله‌ی کاروان زندگی نمی‌شناسند ، آنانکه می‌پندارند ستم آنست که یزید کرده ، و گمراهی آنست که بت‌پرستان قریش داشته‌اند ، و جانبازی آنست که یاران پیغمبر اسلام نموده‌اند و بایستی نمایند - از چنین کسانی چه شگفت که اندازه‌ی زیان و بدی این گمراهی خود را هم دریابند و

۱- اشاره به محرم سیاه ۱۳۳۰ق است که روسها در تبریز آزادیخواهان را از نهانگاه‌هایشان بیرون آورده بدار می‌کشیدند و در همان حال ملایان و پیروانشان در کوچه ها سینه زده از ستم یزید می‌نالیدند. (تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان دیده شود).

۲- زاده‌ی قحافه = ابوبکر ، زاده‌ی خطاب = عمر

پروای آن نکنند؟! چه شگفت که بروی ما ایستند و گویند: «ما اگر از گذشته چشم پوشیم هیچی نخواهیم داشت»؟!^۱ من گاهی چیزهایی از اینها می‌شنوم که درمی‌مانم و نمی‌دانم چه پاسخی دهم. دو سال پیش از این که بتبریز رفتم کسانی در آنجا گرد مرا گرفتند و گله نمودند که چرا ارجی بکیش شیعی نمی‌گزارم و آن را بیهوده می‌شمارم و یکی از ایشان دلیلهای بسیاری می‌سرود درباره‌ی آنکه خلافت امام علی بن ابیطالب را بوده و دیگران را نبوده. گفتم: بهتر بودی روزی که پیغمبر اسلام در گذشته بود تو در مدینه بودی و در سقیفه بنزد یاران او رفتی و این سخنان را سرودی که یا ساخت دادندی و یا سخت را پذیرفتندی امروز اینها بسیار بیهوده است.

پس از هزار و سیصد سال که خلافت چندین رنگ بخود گرفته و از خاندانی بخاندانی افتاده و سرانجام هیچ شده و از میان رفته و جز نام نشانی از آن بازمانده اینان هنوز سخن از نخستین خلیفه می‌رانند و با سوز دل دلیلهای بهر آن یاد می‌کنند و بیخردانه آن را از دین (یا بگفته‌ی خود از ایمان) می‌شمارند. در اینجا است که می‌گویم من نمی‌دانم چه پاسخی باینها دهم. در اینجا است که می‌گویم اینان از معنی دین بی‌کبار ناآگاهند.

دیگری از یک شهری نامه فرستاده و بگمان خود بر نگارشهای من خرده گرفته و یکی از سخنانش

۱- این داستان را از زبان پیشوایانشان در یکی از پایگاههای اینترنتی آورده‌اند که ما در اینجا بگوای می‌آوریم:

«نقل می‌کنند که یکی از علمای بزرگ در یکی از شهرستانها تا اندازه‌ای درد دین داشت و همیشه به این دروغهایی که روی منبر گفته می‌شد اعتراض میکرد ... واعظی به او گفت اگر اینها را نگوییم اصلاً باید در دکان را تخته کنیم. آن آقا جواب داد اینها دروغ است و نباید گفته شود. از قضا چندی بعد خود این آقا بانی شد و مجلسی در مسجد خودش تشکیل داد و همان واعظ را دعوت کرد. ولی قبل از شروع منبر به واعظ گفت من می‌خواهم به عنوان نمونه یک مجلسی ترتیب بدهم که در آن، روضه دروغ نباشد و تو هم مقید باشی که جز از کتابهای معتبر، هیچ روضه‌ای نخوانی و یا به تعبیر خودش گفت که از آن زهرماری‌ها نباید چیزی بگویی. واعظ هم گفت چون مجلس مال شماست، اطاعت می‌شود. شب اول ... آقای واعظ صحبت‌هایش را گفت و موقع خواندن روضه شد. شروع کرد به خواندن روضه و خود را مقید کرده بود که جز روضه راست چیزی نگوید اما هرچه گفت مجلس تکان نخورد و مجلس همین طور یخ کرده بود. آقا دید عجب، این مجلس مال خودش هست بعد مردم چه می‌گویند، تصور می‌کنند که لابد آقا نیتش پاک نیست که مجلسش نمی‌گیرد. اگر آقا خودش نیتش درست باشد، اخلاص نیت داشته باشد، حالا کربلا شده بود. دید که آبرویش می‌رود به فکر رفت که چه بکند؟ یواشکی و زیر چشمی به واعظ گفت یک کمی از آن زهرماری‌ها قاطی کن. - حماسه‌ی حسینی (شهید مطهری)»

اینست که چگونه من نام امام علی بن ابیطالب را با دو خلیفه‌ی دیگر (صدیق و فاروق) در یکجا می‌برم در جایی که این دو بیشتر زندگانی خود را با بت‌پرستی بسر برده بودند. این را کسی می‌نویسد که خود در بت‌پرستی فرو رفته است و نشیمنگاه او در یک شهر سومناتیسست. ولی خود و همشهریان خود را فراموش کرده و در اندیشه‌ی داستانهای سیزده صده‌ی پیش می‌باشد.

اگر شما در کتاب هزار و یک شب و یا در جای دیگر چنین داستانی می‌خواندی که در زمانهای باستان افسون یا دارویی بوده که چون بر کسی می‌دمیده‌اند یا می‌خورانیده‌اند بیکبار بیخویشتن می‌شده که زیر پای خود را نمی‌دیده و از هیاهویی که در پیرامونش برمی‌خاسته آگاه نمی‌گردیده و تکانی بخود نمی‌داده. لیکن در همان حال در دو فرسخی دیهی را می‌دیده و جوش و جنب مردم آنجا را درمی‌یافته و از آنها بتکان می‌آمده ، بیگمان چنین افسانه‌ای را باور نکردی و خود بایستی باور نکنی ولی چه باید گفت که ما اکنون مردم را بچنان حالی - چنان حال شگفت و باور نکردنی‌ای تماشا می‌کنیم.^۱

۵- امروز این کیشها افزار دست سیاستند

دریغا! درماندگی بدتر از این چه باشد که مردمانی با گرفتاریهای بس سختی روبرو هستند ، و دشمنان ریشه‌براندازی پیرامون آنان را گرفته‌اند پروای حال و گرفتاری خود نکنند و در اندیشه‌ی پیشامدها و سرگذشتهای هزار سال پیش باشند؟!.. اگر دشمنان شرق ملیونها و بلیونها لیره بکار بردندی بچنین نتیجه‌ای که همه بسود ایشانست نرسیدندی. یک دسته را چه خوشبختی بالاتر از آنکه هماورانشان از خود و پیرامون خود ناآگاه باشند و دیده بجاهای بس دوری دوزند؟!.. چه فیروزبختی بهتر از اینکه بر کشوری که تاخته‌اند و تاراج می‌کنند مردمش را با دشمنان

بیگانه هیچ کاری نیست و جز بکینه‌های کهنی که میان خود داشته‌اند نمی‌پردازند؟!.. بیهوده نیست که می‌کوشند و نمی‌گزارند اینها از میان برخیزد. بیهوده نیست همیشه باد بر آتش این گرفتاریها می‌زنند.

ببینید «دکتر جوزف»^۱ از شما چه می‌خواهد؟.. می‌خواهد که شما ستم‌دیدگی حسین را فراموش نکنید و بکوشید و کینه‌ی او را از پیروان یزید (سنیان) بازجوید^۲، بکوشید و با زور گریه شیعیگری را پیش برید و شصت ملیون مردم جز در پی این کار نباشید - بدینسان سرگرم شوید و هرگز یادی از فشار و ستم آزمندان اروپا بخود راه ندهید، آن «ترقیات محیرالعقول شیعه» که می‌گوید جز همین کارها نیست و خود او داستان نصیرالدین توسی را مثل آورده که بکینه‌ی سنی و شیعی خونخواران مغول را بر سر بغداد بُرد و ملیونها خون بیگناهان را ریخت، یا داستان نیرنگهای ننگین باطنیان^۳ را می‌گوید که در آفریقا بنیاد خلافت باطنیان را گزاردند و سالیان دراز با خلیفگان بغداد دشمنی و کشاکش داشتندی. از شما نیز همان کارها را می‌خواهد و گرنه کدام ترقیاتی شیعه را در هند و یا جاهای دیگری هست؟! یک دسته مردم پندارپرست کجا و ترقی کجاست؟!..

...

سخنان دیگری هست ولی جای گفتن نیست. کوتاه سخن اینکه

[۱] میانه‌ی دین و زندگانی فاصله‌ی بسیار دوری پیدا شده و از هر راه که درنگریم دین را - یا بهتر گویم کیشها را - با زندگانی سازشی نتواند بود.

[۲] ما اگر امروز خواهیم آزاد و آبرومند زندگی کنیم و در برابر غربیان گردن افرازیم و از آنان

۱- دکتر جوزف و مسیو ماربین دو شرقشناسی بودند که کتابچه‌ی سیاست حسینییه از گفته‌های ایشان فراهم آمده.
 ۲- خوانندگان پروا کنند کینه‌های تاریخی‌ای را که در قرن نوزدهم در کار فراموش شدن بوده اروپاییان با چه نیرنگبازیهای تازه گردانیده‌اند. تخمهای کینه‌ای که ایشان آن زمانها کاشته‌اند امروز با فروش اسلحه در کشورهایی همچون بحرین و یمن و عراق و سوریا و در سالهای آینده با فروش کارخانه‌ها و ساخت و سازهای بیشمار دیگر در آنجاها درو خواهند کرد.
 ۳- برای آگاهی از باطنیگری کتاب راه رستگاری دیده شود.

پس نمایم چنین زندگانی‌ای مردمان را یکدل و یکدست می‌خواهد ولی کیشها آنها را از هم پراکنده است.

[۳] دانشها پیش رفته و بسیاری از رازهای طبیعت بیرون افتاده و زندگانی باید با آیین طبیعت و از روی دانشها باشد و ما ناگزیر از رواج دادن بدانها می‌باشیم لیکن کیشها را با آنها سازشی نیست و از آیین طبیعت بس دور افتاده.

[۴] زندگانی از مردم جانفشانی و غیرتمندی و مردانگی می‌خواهد و این کیشها آنان را با چیزهای دیگری سرگرم می‌سازد. در زندگانی همه باید بزمان خود پرداخت و اینها مردمان را به زمانهای بس دوری می‌کشاند.

این ناسازگاری‌ای که در میانست نتیجه آن شده که دین و زندگانی هر دو نانجام می‌ماند، و تا حال اینست شرق را نه دین درستی خواهد بود و نه زندگانی آبرومندی و شرقیان از هر دو بی‌بهره خواهند گردید. شما اگر از کسانی پرسید: «چرا شرق این همه پس مانده و پیش نمی‌تواند رفت؟!..» چرا این همه گرفتار است و رها نمی‌گردد؟!.. خواهند گفت: توده‌ها همیشه بیک حال نمانند و گاهی پیش روند و گاهی پس مانند ولی این پاسخ عامیانه است و ارجی ندارد. در جهان هیچ چیزی بی‌انگیزه نتواند بود. این گرفتاریهای شرق را نیز انگیزه‌هایی هست ولی سرچشمه‌ی همه‌ی آنها دو چیز است و بیگمان یکی از آن این ناسازگاری دین با زندگانی می‌باشد.^۱

۶- آیا دانشها بما آیین زندگی تواند آموخت؟!..

ما خود هواخواه دانشها می‌باشیم و همیشه گفته‌ایم و در اینجا هم می‌گوییم: دانشهای طبیعی و ریاضیات و پزشکی و اینگونه چیزها بسیار ارجمند است و ما در زندگی نیازمند آنها هستیم. چیزی که

هست راه زندگی جز از اینهاست ، بلکه می‌باید گفت : از این دانشها هنگامی سود توان برداشت که توده بشاهراه زندگی افتد و رو بسوی پیشرفت روانه گردد. در یک توده‌ی سرگردان و بیراه از دانشها جز زیان سودی برنخیزد.

شما ببینید : یک سپاه انبوهی که توپچیان و بمب‌اندازان و دیگر هنرمندان^۱ میان خود می‌دارند هنگامی توانند از هنرهای ایشان بهره بردارند که سپاه بسامان و در زیر دست یک سرداری باشد و یکدل و یکزبان بکار درآید ، و آنگاه دوست از دشمن شناخته با دشمنان به یک جنگ سودمندی برخیزد. یک سپاه نابسامان و پراکنده دل از هنرهای سپاهیان خود جز زیان چه سودی تواند برداشت؟!..

اینان نمی‌دانند که پشت سر این دانشها که فراگرفته‌اند دانش دیگری هست که معنی جهان و زندگی را می‌آموزد و راه آسایش و خرسندی را یاد می‌دهد و آن دانش از همه گرانمایه‌تر می‌باشد و پیداست که باین آسانی آن را نخواهند پذیرفت ، و بلکه چنان که دیده‌ایم بسیاری بی‌فرهنگانه از در ریشخند خواهند درآمد ، و ما ناگزیریم درماندگیها و لغزشهای ایشان را که در این چند سال دیده‌ایم یادشان آوریم.

نخست داستان اروپاییگری را یادشان خواهیم آورد. اگر فراموش نشده همه‌ی اینان از دانشهای خود آن نتیجه را می‌گرفتند که شرقیان باید هرچه در اروپاست بگیرند و از هر باره پیروی با اروپاییان نمایند و این را همیشه آشکاره می‌گفتند ، و در گفتگو از نیک و بد همیشه دلیلشان آن می‌بود که فلان چیز در اروپا نیز چنین است و یا چنانست ، و پیشوایان چاره‌ی شرق را جز در آن نمی‌دیدند که مردم از درون و بیرون و از تن و جان اروپایی گردند ، و چون در خود اروپا سختیهایی پیش آمده و میوه‌های تلخ آن زندگانی کم‌کم رسیده بود و خود اروپاییان گاهی بگله و ناله برمی‌خاستند ، اینان در

۱- هنر معنی فن و صنعت نیز دارد. کسروی بیشتر به آن معنی بکار برده.

شرق درباره‌ی آن سختیها چنین می‌گفتند: «چه باید کرد تمدن این چیزها را با خود دارد. در یک توده تمدن هرچه بیشتر سختیها بیشتر باشد». این بود معنایی که بزندگانی اروپا و بسختیهای آن می‌دادند، و همگی بر این بودند که شرقیان ناگزیرند زندگانی اروپا را (که تمدن همانست) از آغاز تا انجام بگیرند و بآن سختیها که اروپاییان دچار گردیده‌اند اینان نیز دچار گردند و بنام تمدن در برابر آنها شکیبایی نمایند.

این بود نتیجه‌ای که اینان از دانشها و آگاهیهای خود گرفته بودند و ما نشان دادیم آن خطاست.^۱ ما نشان دادیم که شرقیان باید دانشهای اروپا را گیرند، و افزارهایی را که برای زندگانی یا از بهر جنگ ساخته‌اند گیرند، ولی در راه زندگی باید^۲ پیروی بآنان ننمایند. نشان دادیم که اروپاییان خود در این راه گمراهند و گزندها از آن گمراهی می‌بینند و خواهند دید. نشان دادیم که برای زندگانی آیینی از روی خرد باید بود. این سخنان بر ایشان ناگوار می‌افتاد و بهیاهو برمی‌خاستند. ولی چون پاسخی نمی‌داشتند ناگزیر خاموش شدند.

این را برای مثل یاد می‌کنم و در اینجا درپی آن نیستم که از اروپاییگری نکوهش نویسم و یا از آیین زندگی سخن رانم. اینها کارهایست که در جای خود کرده شده و خواهد شد. چنانکه گفتیم اینان چون نمی‌خواهند برآستی گردن گزارند و هیچ باور نمی‌کنند که بالاتر از دانشهای آنان دانشی باشد و با مغز پربادی خود را کنار می‌گیرند ما می‌خواهیم لغزشهای ایشان را برخشان کشیم. می‌خواهیم از آن پنداری که گریبانگیرشان شده بکاهیم و این بفهمانیم که بالاتر از دانشهای شما دانشی بس گرانمایه هست - دانشی که لغزشهای اروپاییان را باز می‌کند، دانشی که راه خرسندی و آسایش را بمردمان یاد می‌دهد.

۱- نخست در کتاب آیین و سپس در سال نخست ماهنامه‌ی پیمان و در گفتارهای دیگری در همان ماهنامه.

۲- اصل: نباید، ولی از معنی گفته‌های پیش، توان دانست که نباید ناراست و باید راست است.

اینان باور نمی‌دارند که پشت سر آن هیاهوها و سرگرمیها که ایشان راست یک رشته راستیهای بسیار گرانبهایی هست. راستیهایی که اینان هیچ نمی‌شناسند و بسیار بدورند، و من برای آنکه اینان را بیآگاهانم ناگزیرم مثل دیگری یاد کنم. اینان آن کسانی که تو گویی هیچ فهمی از خودشان ندارند و اینست هر آوازی از اروپا برخیزد پای کوبند و دست افشانند و هنوز فراموش نشده که چون چند کسی از شرقشناسان غرب کتابهایی درباره‌ی چامه‌سرایان ایران نوشتند و سخنان بیهوده و ننگین زمان مغولان و ترکان را بنیکی ستودند در اندک زمانی هزاران کسان آواز با‌آواز ایشان انداختند و بگفتگو و جستجو از یاهو بافیهای زمان مغولان پرداختند و صد کتاب در این زمینه‌ها بچاپ رسانیدند.

کنون کسی بپرسد آیا سود آنها چه بود و چه نتیجه‌ای از آنها توان برداشت؟!.. می‌گویند : سخنان شیوایی سروده‌اند. می‌گویم : بهتر است شما همین زمینه را روشن گردانید و معنی سخن را بما بازنمایید. آیا کسی همین که سخنان شیوایی گفت باید بزرگش شمرد و گفته‌هایش را نگه داشت؟!.. شما چرا باید این ندانید که سخن چیز جداگانه‌ای نیست. روشنتر گویم : سخن برای اینست که آدمی اگر معنایی در دل می‌دارد و می‌خواهد بکسی فهماند آن را بقالب سخن ریزد و بزبان راند و بآن کس بفهماند، و اینست جز بهنگام نیاز نشاید. شما اگر نیاز دارید توانید سخن گفتن، و این سخن که بهنگام افتاده اگر شیوا باشد بهتر خواهد بود و ارج بیشتر خواهد داشت. ولی اگر نیازی نباشد و بخیره زبان بسخن باز کنید هرچه گوید یاهو است گو که شیوا باشد! این خود از بدترین زیانکاریهاست که شما چنان سخنان یاهو و بیمغزی را نگه دارید. کسانی که در روز گرفتاری توده برخاسته‌اند و یک سخنی که بدرد مردم بیچاره خورد و گره از کارشان گشاید از دهانشان درنیامده، و بهنگامی که از میلیونها خاندانها فریاد سوگواری برمی‌خاست آنان همه دم از شادی زده‌اند

و بخونخواران مغول ستایشها سروده‌اند دور از غیرت و مردانگی است که شما چنان بیدردانی را نیک شمارید و گفته‌هاشان را نگه دارید.

شما این را نمی‌دانید که در یک توده چون سخن فراوان بود زیانها از آن زاید و اندیشه‌ها پراکنده گردد. می‌گویید اینان پند سروده‌اند و آن نمی‌دانید که پند سرودن کار هر کس نیست و در جایی که مردان تردامن و بیدرد پندسرایي کنند پند از ارج افتد و دیگر کارگر نباشد. نمی‌دانید که همان پندها صد زیان دربر می‌دارد، و این نتیجه‌ی آنهاست که امروز بیشتر ایرانیان نیکی را تنها گفتن آن می‌شناسند و هیچگاه در بند کار بستن نمی‌باشند.

در یک توده یکی از چیزهایی که خویهای ستوده را رواج گرداند شناختن نیک از بد می‌باشد که نیک را ارج شناسند و گرامی دارند و بد را خوار شمارند و از نکوهش باز نایستند. ولی ببینید شما چگونه فریب می‌خورید که مردانی را که سراسر بدی بوده‌اند و خودشان بدیهای خود را بیرون ریخته‌اند بدینسان بزرگ می‌دارید. ولی مردان دلیر و بزرگی را که در تاریخ پیدا شده‌اند همه خوار می‌گیرید و نامی از آنان نمی‌برید. ببینید چگونه نمی‌فهمید و بزبان خود می‌کوشید.^۱

۷- یادگارهای دوره‌ی آلودگی

... از چند سالست چاپ کردن کتابهای کهن رواج یافته. چون چند کسی از شرقشناسان آن را کرده‌اند صدها کسان پیروی از ایشان می‌نمایند و هر یکی یک یا دو کتابی را بدست آورده با یک آب و تابي بچاپ می‌رسانند. دلم می‌خواهد یکی بپرسد آیا سود اینها چیست؟! دلم می‌خواهد فرصت داشتمی و چند کتابی را از آنها برگرفتمی و زشتیهای آن را باز نمودمی تا دانسته شدي که اینان تا

چه اندازه از شناسایی نیک و بد بی بهره‌اند.^۱

اینان آن نمی‌دانند که قرنهای گذشته برای شرق زمان آلودگی و گرفتاری بوده و مردانی که در آن زمانها برخاسته‌اند و سخنانی که سروده‌اند شایسته‌ی همان زمانها بوده. ... این نمی‌دانند که از کتابهای آنها جز زیان برنخیزد. این نمی‌دانند که غربیان اگر آنها را بچاپ می‌رسانند و پراکنده می‌نمایند برای اینست که شرقیان را بهمان حال که بوده‌اند آرزو می‌دارند و تکان و پیشرفت آنان را دوست نمی‌دارند.^۲

۸- سرچشمه‌ی بدآموزیها کجاست؟!..

کتابهایی که از قرنهای گذشته بویژه از زمان مغول و پس از آن بازمانده و همچنین کیشهای گوناگون و راههای پراکنده‌ای که یادگار همان زمانهاست یک زیان بزرگی را دربر میدارد. زیرا بدآموزیهای آنها با اثری که در دلها دارد و جایگیر تواند بود، هر آموزش دیگری را از اثر اندازد و سست گرداند و چنانکه نشان دادیم این یک چیز ناگزیر است و تا اینها در میانست امیدی به نیکی توده‌ی ایران نتوان بست.

با آیین طبیعت نبرد نتوان کرد. بدانسان که شما نتوانید از یکسو هرچه می‌خواهید بخورید و از یکسو تندرست باشید و این در دست شما نیست، هم بدانسان نتوانید چند رشته بدآموزیها را در دل جا دهید و با اینحال دارای اندیشه و فهم درست باشید و خون گرم دارید، و این نیز در دست شما نیست. شما باینها نام فلسفه یا ادبیات یا هر نام دیگری می‌خواهید بگزارید از اثرش نخواهد کاست.

۱- گرفتاری توده‌ای را دریابید که چنین کسانی بزرگان، «ادبا» و «پژوهشگران» او می‌باشند!

۲- (۵۱۰۴۵۳)

از اینجا خواهید دانست که آن همه دلبستگی که شرقشناسان اروپا با این کتابها و بدآموزیها می نمایند و کوششها در راه زنده نگه داشتن و رواج دادن آنها می کنند بهر چیست و این بدخواهان زیرک شرق چه نتیجه را می خواهند. نیز خواهید دانست که آن همه ایستادگی ما در برابر اینها و تلاشهایی که بکار می بریم و همیشه یادآوری می کنیم از چه روست و چه چیزی ما را باین برانگیخته است.

درخور شگفت است که کسانی می روند و سالها رنج می برند و درس می خوانند و دانش می آموزند و اینها را که از دربایست ترین دانشهاست نمی دانند ، و بدانسان فریب بدخواهان را خورده تیشه بریشه ی خود می زنند. در اینجا است که باید فهمید آدمی چه ناتوانست و چه بیچاره است. باید فهمید که از رستگاری چه اندازه دور است.

در سال دوم پیمان که ما گفتارها درباره ی اینها نوشتیم بسیاری رنجیدگی نمودند و چون دستهای دیگری در میان بود یک دسته با ما دشمنی نمودند و از نادانیها بازنیستادند. ولی ما یک چیزی که می دانستیم بد است و زیانهای بسیار می دارد نمی توانستیم چشم از آن پوشیم. اینست پروای آن نادانیها نکردیم و نخواهیم کرد.

شگفت تر آنکه کسانی در اینجا و آنجا نشسته و گردن کشیده و فیلسوفانه سخن پرداخته چنین می گویند : « اولین اشتباه پیمان همین بود که با ادبیات مخالفت کرد و مردم را با خود دشمن گردانید». چه زشت است که آدمی نادان باشد و خود را بدانایی زند. یکی نمی گوید تو اگر نوشته های پیمان را خوانده ای آنچه ایراد بآن نوشته ها می داری بگو ، و اگر خوانده ای پس چه جای گفتگو از آنست؟! چه جای آنست که دشمنی مردم را برخ ما بکشی؟!.

یک دسته تا چه اندازه ساده درون باشند که نیندیشید و از خود نپرسند که اروپاییان که دشمنان بدخواهی بهر ما می باشند برای چه به رواج یک رشته کتابهای کهن ما می کوشند؟! برای چه آن همه

پولها در این راه می‌ریزند؟! اگر اینها بزیان ما نیست چه سودی دیگری به آنان دارد؟! ببینید چنین چیزی تواند بود که یک توانگری در ایران بمیرد و هنگام مرگ چنین سپارد که فلان اندازه از دارایی مرا جدا کنید و در راه چاپ کردن کتابهای کهن کشور چین یا تبت بکار برید؟!^۱ آخر این توانگر را با کتابهای یک کشور بسیار دوری چه آشنایی هست و چه سودی را از چاپ کردن و رواج دادن آنها برای خود چشم می‌دارد؟! یک چنین کاری بسادگی تواند بود!.

چنانکه گفتیم اینها هر یکی به تنهایی زمینه‌ی ارجداریت و ما در آینده باز از هر یکی سخنانی خواهیم راند. ما چشم میداریم که خوانندگان اینها را نیک خوانند و نیک اندیشند و با پاکدلی و غیرتمندی خود بما یاری کنند. دردهای ایران اینها و مانند اینهاست. ایرانیان در فهم و اندیشه بر بسیاری از دیگران برتری دارند و برای پیشرفت شایتر می‌باشند و آنچه دست و پای ایشان را بسته همین گرفتاریها و مانند اینهاست.

ما در جای دیگر گفته‌ایم در بسیاری از ایرانیان دو نیروی روانی که فهم و داوری خرد باشد از کار افتاده.^۲ این سخن را ناسنجیده نگفته‌ایم و بسیار درست است، و انگیزه‌ی آن همین کتابها و بدآموزیهاست. زیرا بدانسان که اگر کسی خوراکیهای ناسازگار هم خورد معده آنها را هضم کردن نتواند و از کار افتد هم بدانسان اگر کسی اندیشه‌های گوناگون ناسازگار را در دل جا داد ناگزیر فهم و خرد از جدا کردن آنها از یکدیگر و شناختن راست از کج فروماند و کم‌کم از کار افتد. این

۱- اشاره‌ایست به «اوقاف گیب» (E.J.W. Gibb Memorial Trust). اوقاف گیب چیست؟. انگلیسیان چنین وانموده‌اند که یک دانشمند شرقشناس انگلیسی بنام گیب که به نوشتن ادبیات ترک میکوشیده پس از مرگ، دارایی هنگفتی بجا گزاردده بوده و مادر او برای زنده ماندن نامش این دارایی را وقف چاپ کتابهای کهن فارسی، عربی و ترکی کرده. این اوقاف همینکه براه افتاد پرفسور براون را بریاست برگزید. برخی گفته‌اند مادر گیب نخست میخواست تنها کتابهای ترکی کهن را بچاپ رساند این براون بود که چون فارسی را دوست میداشت چاپ کتابهای فارسی را به کتابهای ترکی افزود. (برای کتابهای عربی هم دور نیست یک داستان دیگری ساخته‌اند). باید پرسید: چرا این مادر برای جاودانگی نام پسرش یک بیمارستانی در عثمانی (ترکیه) بنیاد نگذاشت؟! در همان انگلستان هم اگر بیمارستانی یا سازمان نیکوکارانه‌ی دیگری را بنیاد می‌نهاد، نام فرزندش جاودانه میگردد. برای شرح بیشتر نگاه کنید به کتاب در پیرامون «ادبیات»

۲- شماره‌ی چهارم سال پنجم دیده شود. (پ)

چیزیست که ما بیگمان میدانیم و همیشه دنبال خواهیم کرد.^۱

۹- حال شرقیان در دهه‌های اخیر

اگر بخواهیم از دیدی تاریخ سخن رانیم، شرقیان در نتیجه‌ی یک رشته اندیشه‌های پراکنده‌ی گوناگون، سست و درمانده روز می‌گزاردند، و در این میان درهای اروپا برویشان باز گردید، و نگاهی کردند و آن شهرهای آراسته را دیدند، بآن کاخهای بلند تماشا کردند، آن اختراعاتی شگفت‌آور را شناختند، و آن پیشرفت و نیرومندی دولتها را دریافتند، و بآن شدند که راه زندگانی را از آنان یاد گیرند، و با یک تشنگی رو بسوی کتابها و روزنامه‌های ایشان آوردند و شاگردانی برای آموختن اندیشه‌های آنان باروپا فرستادند، و چنین دانستند که همینکه اندیشه‌های ایشان را یاد گیرند و شیوه‌ی زندگانی آنان را روان گردانند بپای آنان خواهند رسید، و در همان هنگام به نگهداری کتابها و اندیشه‌های رنگارنگ کهن خود نیز دلبستگی بسیار نموده و رواج اینها را بیشتر گردانیدند، و نتیجه آن شد که چند رشته اندیشه‌های کهن را با چند رشته اندیشه‌های نوین درهم گردانیدند.

شرقیان در اینجا با دو ناآگاهی بزرگی دچار می‌بودند: نخست آنکه گمراهی اروپا را در نمی‌یافتند. دوم آنکه نمیدانستند که اگر می‌خواهند بپای اروپاییان برسند و راه زندگی را از ایشان یاد گیرند باید آموخته‌های پراکنده‌ی کهن خود را نگه ندارند، و گرنه بپای آنان هم نخواهند رسید.

اینان نمیدانند که هر سخنی که یک کسی بشنود و بدل سپارد، چه بنام دین، و چه بنام فلسفه، و چه بنام دانش، و چه به هر نام دیگری که باشد — در رفتار و کردار او کارگر خواهد بود.

نمیدانند که اندیشه‌های ناسازگار، یکدیگر را سست گردانند و از کار اندازد.

نمیدانند که سرچشمه‌ی همه‌ی کارهای آدمی مغز اوست، و آن را باید از اندیشه‌های

بیهوده پیراسته داشت.

ببینید با چه فشاری ، آموزاکهای پریشان و بیپای قرنهاى گذشته را رواج میدهند.

ببینید با چه شتابی به تباه گردانیدن مغزهای جوانان میکوشند.

ببینید چگونه با دست خود تیشه بریشه‌ی توده میزنند.^۱

همین بودن چند رشته اندیشه و درهم آمیختن آنها دو زیان بس بزرگی را پدید آورده. زیرا از

یکسو نیروی فهم و خرد را بیکاره گردانیده است. انبوهی از مردم آنچه می‌شنوند معنی درست

آن را نمی‌فهمند و از هر کدام بیک معنی تاریکی بس میکنند. نیز بکارهایی که برمی‌خیزند

نتیجه‌ای از آن باندیشه نمیگیرند. ما این سخن را چند بار نوشته‌ایم و دلایلها برایش آورده‌ایم و در

اینجا می‌گوییم : انگیزه‌ی آن بیش از همه این اندیشه‌های گوناگون و درهم میباشد.^۲

۱۰- دین برای آنست که مردم گذشته را رها کرده رو به آینده گردانند

در دین کسی را جایگاه نیست ، اینست که دین برای مردم است و مردم برای دین نیستند ،

اینست که گذشته را باید رها کرد و رو بسوی آینده گردانید ، اینست که دین شناختن معنی جهان و

زندگانیست نه پرداختن بداستان این و آن ، اینست که گفتگو از داستان علی و ابوبکر جز یک هوس

پستی نیست و دین برای جلوگیری از چنین هوسها میباشد.^۳

۱- کافیت ما کتابهایی را که پرفسور براون و شاگردش نیکلسن و جانشینان ایشان همچون آربری و دکتر اسمیت و نیز کسانی مانند محمد قزوینی بیاری هم یا هریک به تنهایی چاپ کرده‌اند بدیده گیریم تا روشن گردد برآستی براون و نیکلسن و همدستانشان از انگلستان و قزوینی و دیگران از فرانسه در مدت سی سال (کمابیش) چه شماری از اینگونه کتابها را چاپ کرده به ایرانیان «ارمغان» داشته‌اند. گذشته از آنهایی که در ایران بدست دانشوران ایرانی «تصحیح» و بسرمایه‌ی خود یا بدست وزارت فرهنگ چاپ میگردد. این بدخواهیها از چند سال پیش از مشروطه آغاز یافته و در همان زمانی که این نوشتار نوشته شده شمار چشمگیری از آنها از چاپ بیرون می‌آمده.

نیاز به یادآوری است کتابهای زیانمند بکنار ، تصحیح و حواشی‌ای که بر کتابهای تاریخی تاکنون کرده‌اند (نه همه‌شان) بسیار دور از پیراستنی بوده که در این کتاب شرح داده شده.

۲- (۶۱۱۶۱۷)

۳- (۶۱۱۶۲۵)